

کتابخانه مجلس

کتابخانه مجلس

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
دفتر اسناد و کتابخانه مرکزی
تهران

شماره ثبت کتاب
۲۸۰

کتابخانه مجلس
کتابخانه مرکزی

کتابخانه مجلس
کتابخانه مرکزی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
کتابخانه مرکزی
کتابخانه مجلس
کتابخانه مرکزی
کتابخانه مجلس
کتابخانه مرکزی

کتابخانه مجلس
کتابخانه مرکزی
کتابخانه مجلس
کتابخانه مرکزی

۸۷۶۹-ق
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب ترجمه تاریخ الحمله و شهرزوری
مؤلف مقصود علی تبریزی
شماره ثبت کتاب ۷۹۰۸۵
شماره قفسه ۹۳۶۱
۱۱۹۹۴

کتابخانه مجلس
کتابخانه مرکزی
کتابخانه مجلس
کتابخانه مرکزی

و ساعدا لایم از غایت توجیح سلیم شاهی و او را که تفریق پادشاهی بود
 الفاظ مشهور و مضمون و کیفیت حالات حکامی مرحوم باین کترین که در کتاب
 انبساط مجلس بیست و نهم و بیست و یکم از مضمون آن کتاب را از زبان
 فارسی ترجمه نماید تا هر کس از زبان و سخن آن زبان را فایده و استفاده
 از آن برود چهل تو اندوید و چون پذیرفتن حکم پادشاهان و سلاطین روی
 زمین که سایه لطف الهی اند بر جمیع خلق لازم است و انقیاد امر سلطان
 بر کافران و جب و تخم نیا و عید کترین بریدن مطاوعت فرمان تصاحب
 سعادت و ابرین خود نسبت به تاریخ مشهورند احدی عشر و لطف ترجمان تاریخ
 سعید و مسلم انضباط و ارتباط و آرد و و قش و ممالک از کما هم سهل است حق
 و ترصد و مسئول از فضلی کبار و قضای مایخت آنرا که اگر بسب ترک و تحجب
 بلبس سب و خطا و راه باشد از روی حمت بجهت اصلاح در آرد و در کتب موا
 مزین طبع کرد اندر ستم علیکم اوله آخره **آغاز کتاب** سپس در پیش خدای
 را که اول مبادول است و صفت و نام همیشه موصوف و بخت بزرگی و
 بیکانگی موسوم قوت از یافت جمال او دیدنای پنا و بگناست بگناست
 نیازی و فحش از پیش و همتا مروت را یافت و همها و اندیشه توریست
 پاکش بر از فضات جسمها باقیست با دهر و زمان بگنا او دهر است و دهر
 و قاهره بر نستان از او که که حقیقت و معنی اطلاق و پریشان میشود ترادوف
 شناخت ذات و خاطر نای یکمان علامان و که ای سدید هم که خدای نیست
 غیر از او که اینی که دفع و دهر روزی که از کثانی بدن بر ایم و قضای حشره

آغاز کتاب

در آیم و در وی پایان بر بندگان گرفته او که بر یو را خواص از است و در کتاب
 او که بکلید هستی و اختصاص بر پند اندر وی که نزدیک کرد اندایشان
 بدو بر بلند و بر ساندایشان از بابا بر از جمله تجویس بر پیوستی که بر کجاست شده بر پیوستی
 از میان عرب با تجا صنی نوع خود از کراهی و تعب **محمد بن عبد الله بن عبد الله**
 بهترین انبیا، فاضل ترین پروردگاران و در و نام محمد و در و با و بزرگ
 او لا و او که بودند صابرو شکیا در کلماتها و الما **ابو** چنانچه طالب است
 بلکه حکما پسندیده سیرت را و نهتن تواریخ حکما پیشین و علما سالتین
 همانند آن از غرور ایات است همچنین معرفت کلمات کلمه کبر و سخنان عظیم
 آمیز و شناخت سیرت پسندیده ایشان از واجبات چه طایب سعادت
 ابدی را در و نهتن اطلاق و اطوار و اقوال و حرکات و سکنا و طریقه و
 ایشان بکتاب حضرت حق جل و علا تا اقدابا ایشان کند و معانی خود را
 صفات ایشان که دانند غنیمت بغایت بزرگ جویشیت نهایت ترک برین که
 قابل کند و اندیشه نماید در اسرار عالم الهی و مشاق باشد بدین انوار ملکوت
 لغتای سزاوار همت که پیروی حکمای فاضل و انبیا ی رسول نماید و راجع
 شود و مکر نور ایشان و اعتماد کند بر او لا و شیاطین که طایع شده است
 ایشان و ایشان پذیرند که نیکو کارند و حق که زمان خالی گشته است از شل
 این کار بر خلق و در و نهتن که جعل و نادانی پس از استی از طلبکاران
 صادق و از اهل عقل برست بر پیروی ایشان و تهنن حقیقت خیزان
 از آن پیش برده خود معصوم و مثل سازی و جمیع افعال خود را آن طریق

محمد بن عبد الله بن عبد الله

نسخه و فهرست
۶۱

امید است که باین معنی از زمره ایشان کردی و در سلسله ایشان در آید و وقت
شوی بر اسرار بزرگ که بعد از ایشان کسی آنرا ندیده و پوشیده مانده و قطع
که یافتن این عبادت بزرگ جز بر پروان آمدن از آفتاب نیست چنانچه چون
آمدن ما از پوست خود بر کرد و در پیش از ذکر تواریخ بر پیل نقیض معجز
حقیقت حکمت و احوال حکما که یونان و تعریف بلاد ایشان و غیر ایشان بر
اجمال ذکر میکنم تا آنچه دلالت میکند بر تعظیم و بزرگی ایشان از خواهی بخوانی
رسول افرا زمان صلواته الرحمن است که فرمود که فتوحه از فتوح منزه و صدقه
که در صدقه کند بهتر از بخان حکمت هرگاه که کجایی این بخان کویا شود هر که بشنود
از آن ندی پذیرد و نفع بگیرد **میکوید ترجمه این کتاب** یعنی احسان بخشش نمودن
بخان حکمت آینه نیرت از جو و جمال چنان مثل است بر صلاح دین و دنیا و
تهذیب نفوس و تکمیل عقول و او ایم است بدوام اشخاص انسانی بخان بخشش
که نفع او اندک زمانی پیش نباید وزود بر طرف کرد و **ویز فرمود** که نیکو بود
و نیکو بخشش بخان حکمت آینه که چون شود مرد مومن که ایمان آن بخان
باشد دل را بر آن می چسبند تا برسانند از ابرو مومن میگوید مترجم این کتاب است
مومن مطالبی از هیچ **میکوید** بخشش بهتر از بخان حکمت نیست زیرا که آنرا خود
خویش و غذا بخش خود مبارک و بر او مومن را نیز بهره مند بگردانی که
و فتوحی آید راه باید و نیز فرمود حکمت کم کرده مومنست بگیرد هر جا که می آید
و باک ندارد از هر طرفی که باشد **میکوید** مترجم این کتاب یعنی چون نفوس انسان
از معدن و نسلت و هر جا که شربت مطلوب و مرغوب اوست چنانچه

چنان فی و انشا و شناختن آنرا که کم کرده است درین نشاء هر جا باید چنانچه
بفرمانش آن می شتابد از هر دو بینی که باشد و باک ندارد از طبع کسی و نیز فرمود
چون علم بسیار است آنچه بهترست و مزور را کفایت نموده و چون هرگاه که یکی
تر و بیکان آنست و بصفت و انامی موصوف میشد و قدر و منزلت حکمت را
می شناخت آنحضرت او را خطاب این طریقی کرد که با او مصلحتیست نزد اوست
و این تعریف کنی را معرفت حکمت و نیز فرمود که یکایک فکر پیش خدا
بهتر است از عبادت خدا و سالها در آنحضرت از فکر درین حدیث ترسیدند
در است ساختن دلیل از برای یافتن معنویات چنانچه در کتب قوم معلوم است
و این کتاب چنانچه بجهت سواد و روشن کردن ظاهر و باطن است در ظاهر و باطن
برای روشن ساختن سواد و باطن تعلیمت در باطن که آن منکرست و نسبت
حقایق شایسته که حکمت است از نسبت بی فکر که معلوم و راهیست صورت نمی بند
پس حضرت بوقت ماب و فرمود که یکایک فکر و توجه دل شناختن حقانیت
موجودات بهتر است از عبادت سالها عبادت چه کرده عبادت ثابت و
ساختن نه ثواب **ویز فرمود** خدیو یانی را که یکی از اصحاب آنحضرت است
کن بگمان و سوال کن از عالمان و مومنینی نامی بازرگان و نیز فرمود که
هر که برهنه از دنیا ساکن کرد و اندخدا ای تعالی حکمت را در دل او و کویا
سازد زایش را بان و نیز فرمود او از جبرئیل و جبرئیل از خدا تعالی
که برهنه کرد برهنه کاری آلا بارانید دنیا بسبب آن بارانها و بارانید بنا
در و بایند باینها حکمت را در دل او و کویا که در ایند زبان او **میکوید**

ترجم این کتاب یعنی برهیزد دنیا باعث آمدن باران و سبب رویت
 نبات و درختان میشود و این وسیله گلهای مکت و معرفت در زمین دل
 پر بهیزکاران میرود و گویا میکرد و در زبان ایشان باطن را نماند زیرا که بر
 کتبه دنیا را جز و ملکوتی آلوده بگشافتند تمام دنیا وی نند و هست و
 محبت پاکیزگی و نزهت مشابته تمام عالم قدس دارد و لاجرم با آن
 میکند فیوضات آن عالم را و محبت ظاهر صورت باران نیز که عالم ملکی که
 نبات و حیوان را بنمید سازد اما سبب رو یا نیدن باران مکت را در
 آنست که چون عاقل تا غافل نماید و حقیقت نبات که بیاراد است و چه اگر
 زنده است منتقل میشود و سبب و اصل تا اصل تا اصل محبت است
 اینها بق ترجم کتاب میگوید آنکه سید کونین فرموده که جانوران چهار سو
 دریا پر بهیزکار دنیا را دعای کند و بخش همین تواند بود و همین است
 پادشاه و میند ارعده الت آیین که چه بصورت تارک و نیابت تا کجایی
 و رحم و عدالت گستری و مظهر فیض الهی چه نظام عالم که مطلوب محبت است
 پادشاهان ذوی الاقدار داده شده و دنیا نیز با طبع رواج و رفیق
 خود میخواهد پس چون طلب پادشاه خدایستی و عدالت گستری باشد که جنب
 رضای محبت و موافقی مزاج دنیا و نیاید آدمی نماید او را در حصول
 که نظام و صلاح دنیا است پس مبارکند با مرقی باران را و میر و یاند نبات
 درختان را و سبب اینهاست همان شهریار کامکار عالم مدار که ذکر شد از انقا
 هها بوشش کنگر کند که درون است صد کتاب صورت زینت پذیرست

اخی درین جزو زمان از برکت حق شناسی و همدلی و احسان همان بر
 جوانی از سر گرفته و در شورشانش جز کل و ریاضین نرود و در بوشش
 سنال عشرت و شادمانی قامت نیز از باران بسیاری باران نبات و حیوان
 و بنی نوع انسان سرد غایت رفاهیت و آرام و در خور است و در خود
 بکمالی که با لغوه و شسته اند و دارند رسیده و اند و میرسد ایام که بوشش
 منقل با صبح محشر با **ایرلوین بن ابی علی** است که فرمود در جهت بخندید
 و طلب کند از برای ایشان عجایب مکت را بدستی که کامل شود و
 چنانچه کامل و سست شود بدنها میگوید **ترجم این کتاب** یعنی آنکه در
 بشیدن غرایب مکت رحمت و آسایش بخشد همچنانکه ابدان را طاعت
 و لهما نیز از زنده و کمال باشد و در ساختن آن در بشیدن کماست بکن
 مینت و گفته اند کسی که مکت را جام خود سازد و بفرمان آن مکت که کند
 رومان او را امام خود سازند و **کرمی** میگوید که کسی که بنا بر حکم ما باشد
 و گفته است حریری بزرگترین حقوق پیش خدای تعالی حق مکت است پس فرست
 کرده اند و میاموزانید از انبیا اهل آخداستی تعالی که در دانتان
 را و با شاه خصوصت کند و **نیوی** میگوید که کما مکت را با خاموشی و فکند
 روان شد زبان ایشان بجزی که نیست میان ایشان و میان آنچرخ آنچرخ
 می تواند بود که معینش آن باشد که پوزنظو نظر ایشان و حصو و اهل از فاد
 مکت همان غنم مکت و چنان شرف و غنیمت است نفاذ و دیگر که
 عین بر تبر و انبیا رسیده و انما حقیقت است او کت نیز مکت در نظر

است او منزلت و تعاریفی نماید تا همان توجیه را بظرف او ملاحظه دارد
و ملحوظ خاطر کرد اندک پس فاصه نباشد میان ایشان و کتبت **یکو** **بزرگ**
این کتاب یعنی چون تحقیق شیاراشا شد بجز و خاموشی روان شد بزرگ
ایشان همان تحقیق بصورت الفاظ و عبارات و فاصله نیست میان
و میان عبارات غیر عبارات تا محتاج باشد آن فاصله بفرخ و چه عبارات
معانی اند و جوهر معانی از معدن دل ایشان پس از خود دارند آنچه در
بجای نامادان که تا میاموزند نیندازند پس نادان محتاج است بفرخ و توانا
بی نیاز از فرخ و همین بسنده است بزرگی کتبت را معنی یکو یک بزرگ
دنیا مورث کتبت است و کتبت مورث کتبت است و کتبت مورث کتبت است
و روح و حقیقت و او بود و میماند بهم ستم هر یکم بوده اند و بعضی از آنها را
تقیفان است و کتبت چون کتبت عبارت است از شناختن تحقیق موجودات
به شدت پس اگر در یافت شود و شناخت شود تحقیق اشیا با مذک زمانه بدون
در رسید بشری و ما مورث شود از جانب حق تعالی با اصلاح بنی نوع خود آن
نبوت می نامند و اگر تا بموضع و در پس خواندن پیش شخصی باشد از نوع انسان
آنرا کتبت و فقه می خوانند پس در حقیقت کتبت که با اختلاف نامها شناخته شده
بجمله در کتبت پس بزرگت و منزلت آن پس معرفت جاهل کتبت است
منزلی و مرتب نیست و سخنان کابرو او یار است از مخرج کتبت و تعریف
و حق تعالی خود در ایه کتبت ذکر کرده و در حقیقت حکیم علی الاطلاق است
که این شبی از یافت معصومات بوده باشد او را سپید عاریت و نجای گویند

چرخ در او شایسته است و نزدیک با و شده است و دانای بی زیرک
در تب زمانی و مکانی نباشد نزدیک معنوی و قرب او را کی خواهد بود
کار سعادت ساری نزدیک است و شایسته جلال و ویدن کبریا مطلق و
این میسر کرد و مگر کتبت پس چه چیز بزرگتر از کتبت نباشد **کتبت بزرگ**
هر که حاضر شد پیش سلطان برود که ما میسیم **کتبت حکیم** مگر آنکه بجز او بعضی از
عارفان کتبت را چنین تعریف نموده اند که نور است حقیقت او حقیقت معصوم
الهام است را ننده او اول است مسکن او عقل است قبول کننده او توانا
الهام نماینده او زبان است مملی ظهور او و روایت کرده اند که چون
عمر و بن العاص پیش حضرت رسول آمد از آنکه در حضرت سزا و پرسید که
دیدم در سکنه ری کتبت یا رسول دیدم قومی را که طیلان بر خود را
کرده بودند و جوع میشدند و طعمه و نام میبردند و میرا که شایسته
بود و در ای کفر خدای لعنت بر او کند و حضرت فرمود که بس کن ای عرو
بنی بود قوم او را کتبت و جتیل کرد و در پیش شنیده ایم و اینده **کتبت**
بجمله فضیلت و تعریف کتبت و حکما و بزرگی ایشان اگر کسی در صد و بیان
آن آید محتاج بجلد ماه پیا خواهد شد و لیکن کوتاه کردیم سخن را به همین
که مذکور شد بدانکه این کتبت که ما در صد ذکر ایشان در آید تا حکیم
کمان برده اند که ایشان یونانی اند و بعضی دیگر گفته اند که ایشان رومی
اند و ظاهر آنست که پیش ایشان یونانی اند و آنکه رومی و آنکه بلوط کتبت
مذکور میشود یونانی اند لیکن چون بلاد اینها نزدیک بهم است این شب

است با این نظر برین دو جماعت کشته است **یونانیان** در قدیم از
جماعتی عظیم است **ربود** و **دند** در میان طوائف و صفت بزرگی و نیکویی است
مشترک و عظیم است **پیش ملوک مثل اسکندر** و **بطلار جماعت** از پادشاهان
یونان همیشه در رغابت بودند **تا آنکه غالب گشت** بر ایشان **اسل روم**
ملک ایشان **با ملک روم یکی شد** چنانچه که **اندلس** و **فرس** **بابل** و **توکی** که
غالب گشته بران **و هر دو ملک را یکی کرد** و اینند **بلاد یونان** در **شمال**
از زمین و حد آن از طرف جنوب **بحر رومی** و **شور شام** و **شور جزیره**
طرف شمالی **بلاد لان** و آنچه در برابر آنست از **مالک شمال** و **ایضا** از طرف
مغرب نهایت **بلاد اما** **یک پای تخت آن شهر** **روم** است و از طرف
بلاد **ارمنیه** و **باب الابواب** و **فخجی** که **پسین** شد **است** میان **بحر روم** و **بحر**
شمالی **بلاد یونان** را **ایضا** و **قیم** **ساخت** **قسم** **شهر** **در** **طرف** **شرق** **است**
قسم که **در** **طرف** **مغرب** **و لغت** **وزبان** **اسل** **یونان** **را** **اغز** **نموده** **می** **نما**
و این **کسی** **عزیز** **زبان** **است** **و قائم** **اسل** **یونان** **صافی** **بود** **و** **بعضی** **منسوب**
بودند **بصاحب** **که** **پسر** **ادیس** **است** **تعیین** **کودک** **می** **نمودند** **علماء** **ایشان** **از** **افلاک**
میگویند **و** **بعضی** **آن** **دوست** **دارند** **چنگ** **ت** **و** **ایشان** **رفیع** **است** **بر** **بود**
در میان **خلایق** **و** **بزرگ** **نزالت** **در** **میان** **اسل** **چون** **ایشان** **بیشتر**
فنون **حکمت** **از** **علم** **منطق** **و** **سیمی** **و** **طبیعی** **و** **ریاضی** **و** **سیاست** **و** **بزرگتر** **از** **بجای**
فلاسفه **از** **روی** **قدر** **و** **نزالت** **پس** **ایشان** **بیشتر** **ند** **ابنا** **دقلس** **قیاس** **عورش**
سواط **افلاطون** **از** **سطح** **کالیس** **گفته** **اند** **ابنا** **قوس** **کعب** **زبان** **تو** **ایشان**

بود و باقی برقی که مذکور شد **بلاد روم** نزدیک **بمصل** **است** **بلاد** **یونان**
زبان ایشان **عجز** **زبان** **اینها** **وزبان** **اسل** **روم** **را** **البته** **نموده** **اند** **و** **حد** **بلاد**
روم از جنوب **بحر روم** است که کشید **است** **تا** **روم** **و** **از** **جبه** **شمال** **بعضی**
ممالک **روس** **و** **بربر** **و** **غیر** **است** **از** **جبه** **شرق** **نهایت** **بلاد** **یونان** **است**
و از جبه مغرب نهایت **اندلس** **تا** **بحر** **مغربی** **که** **معروف** **است** **با** **قیاس** **این**
ملکت **روم** **قطع** **است** **آیند** **از** **طرف** **شرق** **از** **نهایت** **بلاد** **یونان** **که**
بلاد **اما** **شیر** **میان** **قطب** **میانین** **و** **بلاد** **افریق** **و** **قطب** **آخرین** **بلاد** **اندلس**
اقتصادی **مغرب** **و** **طرف** **آبادانی** **و** **پای** **تخت** **این** **ملکت** **شهر** **رسولت** **و**
بانی آن **روس** **است** **و** **بآن** **منسوبت** **گفته** **اند** **آن** **شهر** **پس** **از** **حضرت** **سید**
پناه **و** **چهار** **سال** **بوده** **و** **همیشه** **ملک** **ایشان** **بجای** **نموده** **بوده** **تا** **آنکه** **غالب** **گشت**
بر ایشان **غلبه** **طغر** **که** **اول** **ملوک** **قیاه** **است** **و** **ملکت** **یونان** **از** **اصوات**
روم **ساخت** **و** **که** **داند** **هر** **دور** **ملکت** **روم** **طول** **این** **ملکت** **از** **شرق** **تا**
مغرب **نزدیک** **بصد** **نزالت** **از** **نهایت** **بلاد** **ارمنیه** **یعنی** **نزدیک** **ببوس**
نهایت **بلاد** **اندلس** **در** **مغرب** **و** **شهر** **روم** **پای** **تخت** **این** **و** **ملکت**
تا **آنکه** **توبت** **سلطنت** **قبطین** **رسید** **و** **آون** **با** **که** **شهری** **بخلج** **نموده** **ند**
و **اسل** **روم** **بپرست** **بودند** **تا** **آنکه** **افریق** **قبطین** **بدین** **حضرت** **سید**
نصاری **شدند** **بعد** **از** **آن** **سر** **است** **که** **دو** **بن** **در** **سایر** **مکه** **گفته** **اند** **که** **از** **ایشان**
تا **موسی** **پسند** **و** **بچ** **سال** **وز** **ا** **بر** **سیر** **معیسی** **و** **هزار** **و** **صفت** **و** **بچ** **سال** **۳۰۹۵**
وز **ا** **بر** **سیر** **سال** **دو** **سیت** **و** **نود** **از** **بجرت** **دو** **هزار** **و** **صفت** **سال** **۳۰۹۳**
از **موسی** **تا** **عیسی** **هزار** **و** **پسند** **صفت** **سال** **و** **از** **موسی** **تا** **سال** **دو** **۱۵۹۰**

نو و از جهت دو هزار و چهار صد و بی و چهار سال بود و این پنج سال اول
 نو و از جهت شصت و هفتاد و چهار سال بود از قالیونس اول تا ابراهیم
 هزار و سیصد و هشتاد و هشت سال بود و از پنج تا جالینوس پنجاه و هشت سال بود
فصل در ابتدا احوال مخلوق خداوند متعالی که
 اول کسی که او خلقت ظاهر گشت و مشهور شد آن علی اختلاف اهل حق است
 مطلق بود از حکما و طایفه اول در عصر بود بعد از آن بطلیموس آمد و او پسر بود
 بسبب او جابقی را از یونان فراموش نام نهادند که هست شمس بدستی که اول
 چیزی که خدای تعالی آفرید آب بود و در جمیع کاینات آب راجع میشود
 گمان برده بود که جمیع اشیا از رطوبت پیدا شده است و دلیل میکش برین
 در عاز قول او میرشش عرض و مراد او ازین سخن که گفته مخلوق اول است
 که مبداء اول مرکبات جهانی آب است مبداء اول در موجودات علوی
 لیکن چون عباد نمود و که عنصر اول قبول کننده همه صورتهاست یعنی برین
 از آن برمی آید خواست که اثبات مثل آن در همه عالم جسمانی که قبول
 شکامی نموده باشد بکند و هیچ یک را از عناصر برین صفت نیافت کرد
 را پس کرد و ایند او را مبداء اول در مرکبات و پیدا شد از آن جسم
 سماوی و ارضی و این موافق آنچه در تورات و بعضی از شرایع مذکور است
 و تا این صفت را نفاذ کرد از شکوه نبوت و آنچه اثبات کرده است در غیر
 اول که چه صورتهاست شباهت تمامی دارد و بلوغ مخلوق کو با که مراد است
 و بنا بر قول دوم که مبداء مرکبات است مناسب گلی دارد باقی که عرش

بر آست بعد از آن که رنذر و سطل است و خدایا و نیست که اول
 مخلوق حق تعالی چربیت که دور انبساطی و خدی و غایتی نیست از و پیدا
 میشود موجودات و با و منتهی بس که در کاینات و بعد از او قالیونس
 است در ای او نیست که اول مخلوقات است و همه چیز از او بر می آید
 با و در می آید و مثل نفی که در ماست روح و مو انکاه میدارند عالم را
 سبک معنی است بعد از او فیثاغورس و قالیونس بودند و در ای بن
 حکیم نیست که مبداء موجوداتی که مخلوق گشته است متشابه الاخرت بود
 از ایشان ارسلان بن ابرنود و سلسله از شهر تینه از بلاد یونان و
 او این بود که مبداء مخلوقات چربیت پیدا و اندازه و در آن تکلیف
 و تکلیف فرض میکند و میکوید بعضی از او نار شده و بعضی آب کردید و اینجاست
 نزدیک متصل بهم بود و در بر پیل تعاقب و کت یونان با مینا صورت کمال
 پذیرفت **میکویم** من ظاهر این سخن که مقولست از ایشان و از قدما
 رزمست از اسرار می که ایشان رست و الاچسان فصل کنیم از ایشان و
 نسبت و هم بآن نزدیکان بن بوزرخان را که نمی پسندیم از کسی که او را
 اندک مایه عقل و نیز باشد و بعضی از مورخان گفته اند که حکمت رسیده
 دیگر است و آن ز فیثاغورس بن میاخرس است از اهل ساموس **اول**
 کیست که حکمت را حفظ نام نهادند و در ای او نیست که اول
 اعداد است و نام نهاد و بودین اعداد و تا اینفات و آنچه مرکب بود
 اعداد و اقطعات و بر نیات نامیده بود **میکویم** من که مخلوق است

ازین سخن که اعداد اول مخلوقات است این نیست که شمرده بنا بر
 اند استاده بذات حقیقت خود که مخلوقات دیگر از آنها پدید آمده
 بلکه مدعی او اینست که در عالم عقل تحقیق نمیشد یا سادۀ بذات خود که
 مکان نیست و اینها شمرده میمانند چه میوان شمرده که حق اول است و در
 عقل اول است و سیم عقل دوم است همچنین تا آخر مرتب عقول و عقول
 از او بر قبلیس و ثانی لیل است که منسوب به بطرانیس و نزد ایشان
 این بود که مبداء جمیع شیا آتش است و تمامی ایشان آتش است و
 که آتش معدوم شود و وجود عالم پیش از شکل است **میکوید**
این کتاب می تواند بود که انظاف آتش نزد او مرتعات باشد و بعد
 استوارس بن دین است از اهل ائمه و در زمان اوزیر طبرستان حکیم
 گفته اند ان شدی حکم گشت و زای او آن بود که مبادی موجودات جسمانی
 که عقل ایشان را درمی یابد جسم و ایشان جانی عالی نیست و بودن
 ایشان را در مکان و ایشان را خدای تعالی بصفتش یکی و در ای آفرین
 و احتمال ندارد که شکسته و ریزه کرده و عارض نشود و در جای ایشان
 اختلافی و از حالی بجالی نمیکردند پس این جز حرکت میکند و در
 خلا بخل تا که جی سبحانه خواهد و غلار ابدی است او حد و نهایت چنانچه
 اجسام را غایت از شکل و بزرگی جنبه و کرانی مخصوص جسم است که
 از ایشانست و بعد از او اینا و فلس بن تا ذین از اهل شافریغی بود
 و حقیقت او این بود که اسطعات است یعنی غاصر که افریده است حق تعالی چنانچه

و اول مخلوقات و است که آن محبت و غلبه است که محبت یکا کنت
 و کار قدر و غلبه و وی میسکویم من این نیز ازین بزرگ زهر است آنچه گنجا
 ظاهر ازین فهمید ما ندرا و این نیست میسکوید مترجم این کتاب یعنی محبت
 مفهوم میگرد و ازین عبارت نیست که چون صفات باری غر اتمه است
 مستقیم به و تم می شوند که موسوم است بجلال و جمال پس ارباب ذوق
 و صفات مبداء افعال است پس اول چیزی که از سببها سرزد بلا شک
 باعتبار و صفت بود و فعل یکی محبت است و دیگری غلبه پس اول مخلوقات
 محبت و غلبه باشد و این در زهر است و بعد از او سواط بود از اسطعات
 بعد از او افلاطون و یعنی این لفظ بلغت یونان عام منفعت سپاه علم است
 رای این دو بزرگ در جمیع چیزها یک است و معتقد ایشان اینست که اول
 است یکی اند پس آفرید عفر و صورت را بعد از او اسطعات از
 اهل ساخراری او این بود که اول صورت و عفر و عدم و بیستی و
 اسطعات چهارگانه یعنی چهار عفر و جسم تجلی که از حالی بجالی نمیکرد
 آن آسمان است بعد از او زمین بن تا ساوس از اهل قطن و طریق
 اعتقادش اینکه اول مخلوقات عفر است و عفریات چهارند و اینست
 نامیده شده اند بنظایا زیرا که قبلاً عفرس کجاست تغلبت شرار از ساوس
 وطن اصلی او بنظایا نقل کرده بود چون بخان شیخ ایشان ندکور است
 برکت بسیار داد او انجا مناسب نبود که در دست محمد بن یوسف عارفی
 ساه بود در حکمت در کتاب بلاط علی ابدا بن که تعریف خود نوشت که

اول حکما لغمان بود شاگرد او دینی و ابناء قریش که لغمان بود چون
 از خدمت لغمان بیاید یونان رحمت نمودن بخان گفت و خلقت عالم ابناء
 زماش ظاهر آن بخان را مخالف شرع یافتند و را باین سبب از شهر پرور
 کردند چنانچه داب عوام است با فضلا و اهل یونان اورا ترغیب گشت
 دانی نمودند بحیث مصاحبت لغمان ملک و او کسیت که کلیش کشف شد
 و بعد از وی قاسم بنس و قتی که از شام بمجر آمد با صاحب سلیمان بن داود
 ملاقات نمود علم هند را آموخت بود و پاموخت علم طبیعی و الهی را از
 سلیمان و نقل نمود بعد از آن این علم را یعنی ریاضی و طبیعی و الهی را از سلیمان
 و آنجا بفرستاد برک خود علم بغداد و الحان را استخراج کرد و او را در قاعده
 نسبتها در آورد و دعوی نمود که من بن را از شکوه نبوت استغفار
 نموده ام و توطا فرآ گرفت از و این علوم را او اقتصار کرد بر این علوم
 بر علم خدا شناسی و حق پرستی و کناره نمود از لذت های دنیا و همت
 مخالفت اهل یونان نمود در دین گفت و گو کرد با بزرگان مشرکان
 بیعت و دلیل بر فتنای اهل شرک اتفاق نمودند بر دفع او و او را
 با بران دستند که او را بگذاختند چنانچه تحصیل خواهد آمد و افلاطون
 که در علوم دینی ملک جمع نمود علوم طبیعی و الهی و ریاضی را و او را
 و گذاشت تعلیم و درس کشن را بر شاگردان خود و خلوت کرد در آن
 برای عبادت ملک نشان و گویند که در زمان افلاطون و بانی شهر
 بعضی از انبیاء بنی اسرائیل با برت علی ایشان را فرمود که قریبا بخانه خود

تمام این علوم را
 در مخالف مریج

و چند آن کرد اند تا و با بر طرف کرد و پس بنا کرد و بمشکل آنجا خانه یکی
 و اضاف نمودند بجای اول و باز زیاد گشت باز خانه دیگر ساختند اما فک
 آنجا نمودند چندی بعد پس و کمی کرد حق سبحانه و تعالی بان پیوسته آنجا
 و چند آن نکردند بلکه نزدیک ساختند بان مثل آنجا و این دو چیز
 ساختن نیست پس نمائند بطلب آمد و از افلاطون پرسید که گفت که
 از حکمت منع میکردید و متغیر بودید از علم هند پس است که و خدای تعالی
 از روی عقوبت بویا بدستی که علوم حکمت را پیش حق تعالی قدری و
 منزلتیت بعد از آن اصحاب خود را گفت که اگر شما تو نسبت کرد و خطی
 و در خط بر یک نسبت پرور کنید هر آینه می توانید که آن جا زود و
 سازید جمله بفرزین نیست پس بمل آورند و آن جا را در و چند
 و با بر طرف شد پس آن زمان خود را از طعن علم هند و سایر علوم عقلی
 داشتند و ارسطو را در مغربین روحانی می نامیدند و از پاسازی
 افلاطون او را عهده میبخت و در ایام ارسطو ملک ذی القنین صورت
 تمام پذیرفت و اصل کفر و شرک برگزید از بلاد یونان پس این سخن
 کس بودند که ایشان را یکم بگذاشتند بفرز ایشان کسی را یکم نخستند بلکه
 یک را آن فنی که در آن مهارت داشته باشند چنانچه قراط را پیش
 و او میرس را شاعر و ارسطو را مهندس و دیوجانس کلی و دیقراط
 طبیعی گفته اند که چون جای نسل را تعیفات پارکت خواست که او را یکم
 نیز طیب پس حکمای آنوقت استند نمودند و گفته که کار تو ترکیب در همه

دست یلما و علاج و نبیها و تبهات ریزه که کسی که گواهی دهد پیش خود
باینکه آیا عالم قدیم است یا حادث و در روز بازگشت که آفاق است ثابت است
و در نفس طلق که آیا جوهر است یا عوض هر آینه کم تر است از آنکه او را
کلیم گویند این سخن عالمیت علماء سیر چنین نگر کرده اند که بعد ازین
بزرگان جماعتی دیگر از حکما بهم رسیدند که اصول صحیح کلیه را از همه علوم از
پیشینیان قبول کردند و مسلم داشتند اما در متبع و پروری جزئیات کمال
سی و اتمام مینو دادند تا هر فیضی را بجز صورت تمام نمودند
پس اقتصار کردند بر آرای محوسه و فواید بسیاری از دلایل و برین
مقدمان را و این طایفه دانا و فاضل بودند اما ایشان را آنکه در وقت
یعنی اصول صنایع مقدمان بنویسند مثل جالیوس کالیوست و اشالی اینها پس
هر یک مشغول شدند بجزیره و فعل حکایات اصحاب تجارت و استعمال
بتسلیم اصول و مقدمات که این و تیس معنی برانهاست و جالیوست
و جهد نمود و نهایت تعب و شقت بر نفس خود قرار داد و چنانچه کتاب
تصنیف نموده در مقدمات خود پیش و در آن کتاب تعارف مجمل و تعریف
و بیان کوشش و سعی کلماتی سابق در تحصیل علوم کرده تا آنکه اسکند
افزود و بی در حق جالیوست گفته که جالیوست هشتاد سال در تحصیل علوم عمر
خود فانی ساخت تا آنکه قرار نمود که چیزی بنمیدانم لیکن در سالی فرود
علم طلب سخن نیست در جلات قدر و کمال منزلت او اما افلاطون و
سوط و فیثاغورس و غیر اینها از حکمای پیشین مطالب علمی را در کس او

بگرد و نه و صریح میگفتند از جهت آنکه مبادا انا اهل بر سر را ایشان اطلاع
یابد و آنرا اسباب کتاب بدینسان زدند و دیگر آنکه طالب عاشق هر که
مطلوب خود را بعد بجز شقت و تعب و پیچوایی و کرسنگی بروزگان
در از بدست آورده باشد بر خود قرار نمی تواند داد که دیگر را همان
مطلوب بی از کتاب این آلام و سختیها میسر کرده و ناگهان آنکه پوشیده
داشتن سیاهل تقویت و امداد طبیعت در یافت چیزها بسیار کفر
و مبتدی که با پیش از احتیاج سخن خود کرده قرار تعب اندیش و فکر بخود
نواند داد پس بحال با لغو خود بخود بر رسید و فواید یوس میگوید که
تالیس طلی در سال صد و پست و سوم از پادشاهی مختصر و غالب شد
خسرو بن دارا بر شهر اشنید و روزم ششستهار یافت و در زمان او ما
پنجم در فلسطین بود و در زمان او تیوتیس و آنکه غورس در یونان
بر حد مهارت و کمال حکمت رسیدند و در زمان پادشاهی همین فاضل
شد و تیوتیس و ابوطاه مشهور است ابوطاه بعلم طب و در ایام سلطنت در
بن اردیشا خدایه یونان طریق خط پیشینان را که پست و چهارم
بود و پیش از آنکه این راه حکم کنند این را شانه زده حرف بود که بتدریج
معلوم کرده بودند و هر یک از اینها چهار حرف استخراج نمودند و در
زمان افلاطون از کم عدم قدم بجای وجود نهاد و در سال شانزدهم
از حکومت اردشیر بن دارا افلاطون در خدمت سوط کبک علوم
شد بعد از آنکه افلاطون در هیچ فنون حکمت مهارت تمام بهم رسید سوط

حیات بدر بقاء مملکت و فطاطون بجای نشست و اطفال کت نمود
بر کرسی مرقاط قرار گرفت با فاد کت شغل کت و در اول سال از
ار و شیرین دارا ارحاکس متولد شد چون سن هفت سالگی رسید پدراور
از فطاطون کت پستال و چری در خدمت آن حکیم زمان کتب فضا کت
و در زمان ار و شیرد و یوم فلفلس پدرا کت ر بلا د معد و نیز از بلا د یونان
بخت تصرف خود آورد و در سال سیزدهم از حکومت ار و شیر کت
متولد شد و پیش از دو سال از حکومت ار و شیر فطاطون بعالم تقابل نمود
و در زمان استخوان اهل شهر فطاطون روید قلع بند کت شد چون بند کت
بطول نجای دست از محاصره و سر کت باز داشتند و در زمان دارا
ملوک فرس فلفلس پدرا کت ر مالک بلاد یونان شد و مصالحه کرد با دارا
بتعین خراج که همه سال میفرستاد و در سال پنجم از حکومت کت
ار و شیر حکیم ندیم در تاریخ خودش ذکر می کند که جای خوس بعد از زمان
بود این موافق است آنچه ما سابقا ذکر کردیم باز میگوید که جمهور مردمان
نیست که رعایت سخنان بر نانی رهنبند و از پنجاست که محتاج چاند بر
انپا علیهم ستم تا فاید و یا بند از قبول و از دعان چرنا بغیر دلیل و برهان
و الا هرگاه موافقتشان کرد که معقول فنی و سخن دانی کت باشد چون
حقایق اشیا پیش ایشان روشن کرد و در بیان آید سپار باشد که در صد
و انگاز آید و از فواید آن بی بهره مانده و در زمان دارا دوم
بر جرد بلند و مرتب از جند از علوم فایز شده ملک فارس و شهرستان

نواحی یونان و روم رانشیح نمود و تحت تصرف خود آورد و در اول
چو شهر نای کت کت راد آتجا پنمان کرده بودند همچون جزیره
و شام و مصر و غیر اینها گرفتند و جمع کت ر از علوم کلی و نجومی و هند
و موسیقی و جبل بر آوردند و ملک روم از آن کتابها بعضی را برسم بود
بش پور ذمی الا کتاف نوسا و ازین ر بگذر در فرس آلات کت
موسیقی و اشال آن بهم رسید و میباشکست و بعضی که این سبب است
مغز و الحان را از آن کتابها پنداشتند و جعل آوردند ازیم انکو سباد
اهل لوب و لعب و رکارنا و نا بکار خود بکار بردند و از آن کت
و در زمان بطلیوس و یقو خاص آت نغز بود و چرا که ایشان در کتابها
خود ذکر کرده بودند و میگوید آبراسیم ندیم که در زمان بطلیوس خود
تزو یک بود با اول عمر ار و شیر یک و نیز میگوید که ابتدا آلات
در بابل از طرف کت این پیدا شد و این پیش از زمان آبراسیم بود
آن بود که ایشان متوجه بودند بر صنعت زراعت و فلاح و این
معنی نیستند از موسیقی و آلات آن و نیز صنفا هوای آن بلاد و لقا
طبع ایشان و زبرکی و سبکی روحشان و ایشان را برین کار میباشکست
را ابتدا اطنوار از مصر شد سبب احتیاج معیران بکیت آب نیل و زراعت
که قش آب نیل هر سال بسیار زراعت ایشان را اما لمانا جامع کت ایشان
پیدا کردند قومی بودند از یونان که ایشان را ماس کت در مسان
و تغذیه سبب کثرت جنگها که برایشان واقع شد و و ات وضع نمودند

جنت و در ساختن و تحریک نمودن بیک و دشمنان و در ساختن سلسله
پیم از اول ایشان بخواهی که شکسته و آتش غضب ترساننده بود و در کتب
بجست ترسانیدن دلهای دشمنان و پوشانیدن عقول ایشان و تسلط
ساختن مکرها و وهما می ایشان با جانی که مورت بیجیع شود و اگه ستم
اول کسی که پدا کرد آنرا از اهل حص بود و جمعی که نزدیک بود بحبس ایشان
بجس زیر اگر سوداگر بود و محتاج بحباب اما علم طبایع از اهل ستم
ظاهر شد و سبب آن کثرت و با بود در میان ایشان با چار پس ایشان در
حفظ بدن رجوع شد تحقیق طبعت دار و با و غیر اینها بوسه پس بن نوشتند
به طمان می آرد که پارشد اصناف علوم و انواع کت بها و جو جوی کذا
گیرند از آنها چنانکه که دلالت کند نجوم بر سینه آنها پس از طوفان
اهل بابل در کتب خود را در نمودند و یاد گرفتند اهل مصر از ایشان عمل
کردند اهل هند بآن چنانچه بودند حقایق بران پس از آنکه بعضی نزدیک
کردند و مرتکب بدینا شوند و خود را در سو جای جهالت و نادانی
اندازند برستی که ارتکاب امور و نیز سایندها زبانیات بدینها بگویند
کتب قدیمه مطروبت تا حدی که بهترین ایشان بیدی بدلانیت و بیج
چرخ نمیشدند و مدت مدیدی برینموان گذشت تا آنکه از ذریات اولاد
ایشان جمعی بهم رسیدند که نمونیکه شدند بر راه نمونی حق و بیان تعجیر افعال
و اعمال که از ایشان بوقوع می آمد و همان احوال سپیدینا که همه را
تویم در آنستیم عقل بودند و احوال دنیا از کشتهها و سیاست و اندیشه

کی بطلان

دعا بقی ایشان احوال ساکنان دنیا و مواضع افلاک و درج و منازل
در جمیع جهات را و این در عهد جمیده و در حق شناخته در کتب خود نوشتند
و ثبت نمودند و روشن گردانیدند و آنچه غیر و خورده استند بودند و
دخوصیات آن و ابتدای اسباب و اهل آن و احوال تعاقیر و دارا
روزگار می برین بق چون گذشت شماک بن قی در دوره شتری و قوت
ترتیب و سلطنت او پادشاه شد بنا کرد شتری و نام او را از نام شتری
دو دوازده فقره بنا نهاد بعد و بروج دو دوازده گانه هر قهری رهنما
بر جمعی نامید و این قهرها را خیزان گنا برناه علی گردانید و ششمین و آقام
کلمایی که در آن جمیع کرده بود وقت اهل فضل و دانش مکی مطیع
مشاور او گشتند و بتدبیر امور ملکی و غیر ملکی او می پرداختند و از جهالت
هرس با علی و سکه شاه و طبع و رس و غیر اینها از افاضل بسیار بودند و پیش
برین سوال میکنند که تا آنکه تحقیق جانانه در زمان ایشان بچهری فرستاد
او را انکار نمودند پس احوال ایشان پریشان و مختل گشت علمی ازین
قصه بلدی نمودند و آنجا ساکن کرد و هرس بهر افساد و او علم و عقل
از عسکای مصر بود و بغایت بلند مرتبه بود و بلده مصر بود و شریف
صورت معموری یافت و او علوم خود را در آنجا بطور در آورده
حکیم بزرگوار از بابل بود تا آنکه خروج نمود و سکنه کرد آنها را خراب و نیم
گردانید و از علومی که درین عبارات و غیره نقش کرده بودند آنچه
ایر بود مثل طب و نجوم و طبایع فیمما بر گرفت و بمصر فرستاد و چند

و عا

و چند روز تا جرمند چنین بماند و فارسیان در عهد پنجاهم بر خودشان برسد
و جامه آن پنجاه نفر نهادند و پنجاهم بران ایشان ایشان را ترسانیدند
هکتار و غلبه شدن او بر ملک فرس و ضایع کردن ایشان آنچه از
و علوم همین بدست آید این روز که در عراق علم مدرسه کت و مترو
شد مردمان که در کوه کشیدند هر طایفه را ملکی بهم رسید که ایشان را ملوک
طوایف نامیدند همچون اصل با بل یکی مغلوب و یکوب و قهقوری بودند
تا آنکه اردشیر بن یک از نسل ساسان پادشاه آتوقم بر ایشان کشت و حج
ساخت کارهای ایشان را و بالا بردن ایشان از سپس بطرف هند و چین
روم کن فرستاد و علوم و کتب و علماء جمع آورد پس او را پوزیز طوی بر
سلوک داشته همان طور نمود و کتب علمی از زبان فارسی در آورده و چنانچه
بر مس با بی و دور بچوس بریانی و قدس پس یونانی از آرمینیه و بلیوس کند
و فرماست الهندی شرحها برین کتب نوشته و بقیه دادند مردمان چنانچه
گفته بودند از عهد این کتب که اصل همه از باطن بود و جمع گردید و تلف نمود
و بعد از آن کسری و انوشروان نیز بهین طرز بهین آوردند و بجهت محبت که بعلوم
و علماء داشته بحسب زمان و کوشش و وضع کواکب و برجی که آن
کواکب و برج با رکنه تصدیق بر آن زمان است اهل هر زمان را
بجرت هم میرسد و علماء تازه میگردند و میگردند ابو مشرور اختلافی است
که نام کتاب است که ملوک فرس را غایت غایت و توجه که بعضی است
کتب علوم داشته تا از حوادث هواد آفات زمین محفوظ و باقی باشند

از اوراق آنچه تا بحدوث و طول بقا داشته و دور بوده از نقص
شکل پوست درخت کند که آنرا نوزیکو مینداجتار نمودند و اهل
و چین و دیگر امم پر وی ایشان نمودند و از برای نقوش آنرا اجتناب نمودند
بجست شی و زری عمارت و بجای آنرا بر روزگار آن پس طلب نمودند آنرا
و بعد از آن اقلیم آنچه خاک صیقل داشت و عفو کت و دور از زلزلهها و
کجب دوام همیشه کی عمارتها پس نیافتند شهری که جامع این اوصاف
باشد که اصفهان بعد از آن شخص تفتیش نمودند از جاهای این بلد بهر آن
رستاق نیافتند پس آمدند به بند وین طایفه است در میان شهری که بنام
میشود و بجای و گفته شد کتب علوم خود را در آنجا و تا زمان باقی است آنچه
را سار و بیکو بند و از آثار آن نامعلومست بنیادی ریشه از زمان باستان
سال طرفی از آن بنا فراب کشت ظاهر شد در آن طرف طایفه از کتب
که در آن کتاب بسیاری بود از کتب پیشینان که بر تو ز کتبات فارسی
نوشته شده بود پس بعضی از اینها بعضی رسیدند از آنچه کتبی یافتند از ملوک
پیشینان که طووس ملک فاضل دوست دارند و علم اهل علوم چون
و توقع طوفان از سپاری باران معلوم او بود و اینک از روز اول آن
سالهای پادشاهی او تا روز اول از ظهور طوفان دوریت و سی و سیال
و سیصد روز خواهد بود و اینک همچون او را ترسانیدند و بودند که ایوان
در اوایل پادشاهی تو در طرف مغرب پیدا خواهد شد و بجانب مشرق
خواهد کرد و مملکتان مدینس که اجتناب کند بجهت عمارت عمومی را

که هوایش صحیح باشد پس اختیار کردند از جهت عادت موضع سارویر را از نزد
نابینانها و ندیدند از آنکه صورت تمام بقیت شکل کردند آن محل از هر نوع و کس
و کتابی که بود و در آن میان کتابی بود مکتوب یکی از حکمای سابق در آن
مربوب بود و سالها و دورانی معلوم بحیث استخراج اوساط کواکب و عمل
حرکات ایشان و نام ننهادند بودند آن کتاب را او را لهر است و جمیع
قدما از هند و کله زمین یعنی اهل بل بل برون می آورند اوساط کواکب را
از این سالها و دورانی و همچنان آن زمان استخراج نمودند ازین کتاب نجومی و
نام ننهادند آن زنج را شهر را یعنی ملک زنج است این لفظ ابی معشر است
که صاحب این عمید در دیوار صاری شهر هند و قبا یافت پراگ کتاب
دوست و آنها را بیخدا و سارویر از بنامای قدیم است و بغایت عجیب
و این بنا در مشرق شام است و در دور بزرگی و رفت بر کتد اهرام که
سعد و محنت و میگویند مضی و کلمتی که ارسطو طالعیس تالیف نمود و تصنیف کرد
اصل آنرا از کتبی که در خراسان فرسیان و قتی که بکنز بردار است یافت
به دست آمده بود و با بداد کتب ایشان برین تالیف قدرت پیدا کرد
پوشیده و منت پیش ذومی العقول و کانی که پروی کتب حکما و احوال
نموده باشد که اهل فارس دریافت این امور شریف و حکمت صحیح لطیف از
سایرانام و طوایف خواص و عوام متساوی استی اندر در میان ایشان
بوده اند پادشاهان فاضل مثل کورث و طهماسب و از بدون او و
بابک و مجنر و غیر اینها از پادشاهانی که در آن بود و تحقیق حکمت و علم

و نرسا و سس و بوزر جبر و غیر اینها از بزرگان حکمای کتب تصانیف است
و که در پیش آسانی کانی تصانیف آن بکند که حکمت و پادشاهت مشعل شود
بزرگ و از ترک بروم و از طایفه بطایفه آن حقیقت ازلی و ابدیت که از
و تبدیل نرسا است انقلاب و زوال را با ساحت جلال او را زیت میگویند
در قدیم الزمان از خواندن کتاب حکمت حکامان آنوقت منع میکردند که
نهایت قابلیت و استعداد و در سخن میدیند و کما لفظ میگردند و زرا که طالع
کسی که اراد و حکمت و انی و فلسفه داشت اگر در طالع او می باشد حصول
رتبه عقلی را اخذت میفرمودند و الا فلان در یونان حکمت و فلسفه پیش است
روشن و ظاهر بود چون اصل روم فرائی کشید منع کردند از حکمت و
کتب حکما را حرام کردند و ایندند سخن را در آن باب چه بحسب ظاهر مخالف است
خود می یافتند و باطنش انمی نمیدانند تا وقتی که اصل روم باز رجوع نمود
مغایض نمودند که پیش آن بود که ابولیان پادشاه شد و با نطق که نزول
کرد تا مطبوس شرح کتب ارسطو با ملاقات نمود چون شاپور زوی
متوجه جنگ او شد کتبت یافت ابولیان تعاقب کرده بیلا و عجم آمد
رسید بجند شاپور پس محاربه کرد و از غایت محکمت تم قمع آن میرز شد
چون شاپور را صورت استخلاس روی داد سیر بلاد نمود تا آنکه در آمد
شاپور با سپاه پارس و لشکر چهار بنزیمت بجز روم متوجه آن مرز و کوشش
بعد از رسیدن دو لشکر بهم و اشتغال نایزه جنگ و جدال ابولیان
شد شاپور مغرباقت قطنین اکبر را و الی آن بلاد کرد و ایند باز از اشتغال

بعلوم فلسفه منقح و زنجیر و علم ادب و با جمیع خست ملوک و اکابر حکمت و
فنا برسی کرد و بحسب نفیشت ایشان مخفی نیش و همچنین است آداب و مینا از
و اینها این بود اخبار حکمت و حکما بر سپیل احوال تحصیل احوال ایشان خوانده
انشاء الله تعالی اما بسبب غایب شدن حکمت فیض در ملت اسلامی بر سبب مصیبت
بعضی از اکابر بود قومی را از غلامی که پیدا شد زبان یونانی را و زبان
عرب را و نقل میکردند از حکمت آن کتاب آن زبان یونانی را
و اول نقلی که در اسلام از یونانی عربی واقع شد در زمان بنی امیه بود که
بن یزید را اوسس صفت کیمیا در سراقا و امر که نقل کتابها می کرد در بین
یونانیان بود و یونانی و نقل کرده شد و یونان از فارسی عربی در زمان
حجاج اما دیوان که در شام بود در شهر و میره نقل کرد او را مضمون این بود
در زمان شام من عبد الملک و نقل شد در زمان بنی عباس خود خود
وقت چندی و نامون الرشید در سن کار اهل بزرگی بود و میگویند که در خواب
سختی را که رنگ روی او میل بر جی داشت و لباس زریخت پوشیده
بر کسی نشست پستی از دور دل من درآمد با وجود این پیش او رفتم که میگوید
گفت من از سلطان پس حکم کنم خدمت میدهی که چیزی از تو پرسم گفت پرس
گفتم چه چیز خوب است گفت آنچه خوب است پیش عقل کنم و اگر چه خوب است گفت
خوب است پیش شرع کنم و اگر چه خوب است گفت آنچه در عرف خوب است گفتم که
چه خوب است گفت دیگر چیزی خوب نیست پس گفت آن چه باشد در دست
که در پیش تو باشد مثل ذوب که در ترجمه این کتاب یعنی آنچه در دست

از خوبی و طراوت رنگ باید که پیش تو مثل زرد و تخم باشد که اصله در ترک
گذار دو باعث مسرت و خوشحالی میکرد و دیبا که هنگام رجوع ذوب را بهی
تو همان وقت رفتن در زایل شدنش انگار و لایق و بستگی و تعلق مدان
و نیز میگوید مترجم این کتاب که مراد از ذوب دوم راه است و حسن و شایسته
آن یعنی آن خوبی و غیرت که در طراوت باید که پیش تو مثل راه و خوشک
آن بقدر و منزلت باشد چون نامون از خواب بیدار شد با انواع علوم حکمی
او را اعتقاد می بهم رسید پس بسبب ساختن آقا نزا و در حکمت کشا و بوی
و عطا میایی سپار و کتب شمار از هر دیار جمع آمد و بهر بی نقل شد و حاجی
پادشاه روم بطلب کتب حکمت فرستاد و ازین موقوفه که کتابها جمع شدند آنچه
شدند و بنوموسی نیز ترجمین کردند چنانچه بعضی ازین علمای روم میرفتند و بد
اموال و در راه میفروختند و کتب حکمت بدست می آوردند نقل میکردند
اعلم باصواب اخبار **ابو یزید آدم** که اول حکمت صلوات الله علیه در
و در اول بعد از خواب شدن ربع مسکون بطوفان بوجو آمد و اول
که صنعتها و آلات و اسباب آنها را پیدا کرد و علوم ظاهر ساخت و نوشت از
برای او لا خود دیدم من بعضی از کتابهای او را در تعقیبات ظاهر نام
سوغینت و بعضی صنعتهای علوم او را و علم الاسما که مذکور است در کلام محمد
و مدت میدی زندگانی نمود و آنجا از فضل و کمال و بزرگی شأن
بند مرتبه بود و اول نمایان و فرستادگان خلق بود بعد از او
شیت بود و پیش او اورای اول و اغانا دیون نیز می نامند است

اخبار ابو یزید آدم

در مساطرات که عجب اورا ادریس میگویند و ادریس او کسیت
 که شریعت و حکمت را از نو فرآورد و او شاکر دیش است و او که است
 احکام بسیار است بعضی از آنها را منویشیت میدارند و بعضی را منویشیت
 بن ذکر یاد میکنند که قابل تعابیت بن نسید بگو تعابیت او روح
 خط و جو و فانیان بطنی است بطریق ایجاد و طریق **ابست**
 و ایشانرا که بی است که آنرا از نو اول بگویند و این حد و هست بود
 بزرگ و خرد دست قبل ایشان یعنی شیت پت المقدس است و مسکن ایشان
 را در زمین حق تعالی میداند خدا بر آست که شام باشد یا بعد مصر و ایشان
 او یعنی شیت است که در حیت که در موس شانزد و هجده است **مفوت**
 و طایفه آسمانی و روحانی و مخلوقش و اهل طاعت حق **۲** مؤمنان
 اما غیر محبت آنکه رحمت کند تحصیل آن اما شر بواسطه آنکه بر میزد و از آن
 تسلیم و انقیاد دست پادشاه رحیم کریم جوادی را که حق تعالی او را ضعیف و
 جانشین خود کرد و ازین در زمین و زمان چهار بلاد و عباد بدست شد
۱ اوداد **۲** نیگیوی با پدر و مادر **۳** احسان و نیگیوی که در آن بعد و نازند
 خود **۴** دلجویی نمود اگر در آن با غر با وصلت کردن یا بجهت حمایت ایشان
 در غنیمت شدن **۵** شجاعت و طاعت خدای تعالی **۶** باز آهسته نفس از غنیمت
۷ صبر ایمان و عقین **۸** راستی در گفتار **۹** عدل **۱۰** قربان کردن بحیثیت
 حق تعالی **۱۱** قناعت در دنیا **۱۲** علم و وزیدن و شکر کردن از خدا تعالی
 را در دنیا با و رسد بی طلال و اندوه **۱۳** چاکر تمام اختلاف است و تران

روبر

بوی چنانکه
و غیر

جل که در آن **هرس** ابو مشرکان برده که بر آمد بسیارند که کین
 و بر بزرگترین همه است تا اول ایشان کسیت که پیش از طوفان بوده
 در سن میگویند که کیومرث است که پیش از طوفان بوده و اخوان است پیش
 غیر اینها و ادریس است پیش عجب ابو مشرکی که او اول کسیت که از
 عالم بالا سخن گفت و جزو داده از حرکات نجومی و جدا او کیومرث است
 عمل ساعات شب و روز کرده و اول کسیت که ماکل و صورت نامی
 پیدا کرده و در آنجا بتایش و یکا کنی استعمال نموده و اول کسیت که از
 علم طب سخن گفته و از برای اهل زمان خودش قصاید موزون و شعر
 ساخت موجودات علوی و غلی تألیف نموده و اول کسیت که قوم
 بوقوع طوفان میرسانند و میبخت که از آسمان آفتی بهم میرسد از آب
 آتش مسکن او صعد مصر بود که ابراهیم را او بنا کرد و شهر نامی برانی او بنا
 نهاد و فرسیده که مباد ایبب طوفان علم بر طرف گرد و نیایی نهاد و از
 و این برای کوهیت در توجیه و تصویر کرد و درین بنا جمع ضعیف را و حسن
 ولات صانع را و اشاره نمود بهوشستن علوم بفرست از هم قوت در خیار
 ثابت شد است که اول کسی که درس گفت و تأمل در علوم فرمود او بود
 سی صحیح بر و نازل شد و خیاطی او پیدا کرد و ابو مشران از جناب کجی
 شنیع نقل میکند **هرس** با بی بود ساکن شهر کله این بعد از طوفان
 در نزد تعمیر بابل درآمد بابل را بنا نهاد و در علم طب و فلسفه تعابیت
 بود عارف بود و بپایع عد و **قی** **هرس** شاکر داد بود و علوی که

موسس

هرس

قی

سبب طوفان مذکور و متروک شده بود تجدید و تازه گردید و
 شهر کده زمین شهر کما و قاضی است از اهل شرق و ایشان فاضل
 و نس بوده اند **هرسک سوم** نیز بعد از طوفان بود و او صاحب
 کتاب جوان ذوات السموم و فیسوف و طلب اگر اوقات را بر
 بلا و بیکند را نید و عالم بود بعلوم و نشانی که در هر طاعت
 طبیعت اهل بر بله را نید است و در کیمیا سخنان دارد و **هرسک** ساکت
 اخبار و قصص شیخ از و پسر شغل میکند و هر سال هر سه در مصر
 سیف متولد شد و این شهر از قضاطه و از ده میل راه است و آن شهر
 حکمت بود تا آنکه اسکندر پدید آمد پس شغل شد از آن باین و هر سه
 ارمس است مترب شده هر سه کفشد و معنی ارمس عطار دست و بونایان
 او را طبعی نامند و عرب ادریس میگوید و جزانی فخری پسر تاریخ
 بن مبلق بن شعل **هرسک بن ادم** و ادریس پیش از طوفان
 بود که دنیا را همه فرا گرفت بود این طوفان اول است و بعد از طوفانی
 دیگر شد که اهل مصر غرق گشتند و در ابتدا نشاکردن تا زمیون مصری
 اغاثا دیون یکی از پسران یونان و مصر بود و این اوریا می نامند
 و ادریس اوریا می نامند و معنی اغاثا دیون الیعدیج است یعنی اهل
 سعادت و نیک بختی و هر سه از سر آمد و میرجه روی زمین
 باز مرتب مجرب نمود پس حق سبحان تعالی آنجناب را بخت تقدیر فرستاد
 بعالم بلا کشید و این اجدان بود که ششاد و دو سال از عمر شریف

هرسک سوم

کله عس

اسطوخودوس

ارکان عظام

انوشیروان

اعمال و
العیاده

آنجناب گذشته بود و خلائق ربع سکون را بهشت داد و زبان دعوت
 نمود و علم و آداب آموخت یکصد و ششاد شهر بنا کرد که خردترین
 زمانست علم نجوم او پیدا کرد و از برای هر آسمانی و رسمی در خود
 استعداد ایشان وضع نمود پادشاهان خدمت او میکردند و خلائق
 روی زمین از نوع انسانی مطیع و متقاد او گشتند و همچنان اهل عزیز
 که در بزم و اجماعت اطاعت نمودند چهار پادشاه با او و اولی روی زمین
 گشته اول ایشان اهل ایدوس معنی آن رجم است دوم پسر اول
 سوم اهل نوس چهارم امون و این امون ابوسیدوس است و دعوت
 میکرد ادریس خلق را برین حق و پیکار کنی الله و عبادت خالق و خلائق
 ساختن خلق لعنن را از عذاب و ترعب بر زمین از دنیا و عمل خوب
 عدالت و طلب خلاصی در آخرت و امر میکرد خلائق را بنامی که از ایشان
 تعیین نموده بود و روشن گردانیده و روزه بعضی روزهای معین از هر
 ماه و جنگ کشتن دشمنان دین را برین کفار و زکوة اموال و اعدا و ضعیفان
 و در غسل ارجنابت و حیض و مس اموات بنفایت مبالغه داشت و گوشت
 خوک و شتر و فرسک و پناز و باغلا و هر چه بی باغ ضرر کند حرام گردید
 دست راستی را حرام فرموده بود از هر چه هم رسد و بنفایت مبالغه داشت
 و از برای امت عید مقرر داده بود در اوقات معین و نماز در آن
 عید م تعیین نموده بود و قربانها از آنجه بخت در گذاردن آفتاب بود
 هر برج و از برای دیدن هر ماه نو و ساعت قرانات که یک و از برای

سز ادریس

اعمال و
ادب ادریس

انوشیروان

در آمدن بر کوب بیری که خانه آن کوب و شرف آن کوب بود و در
 که آنجا بآن مامور بود و در جزیره بود و کوه و دریا و جزیره
 اندک که در آن وقت صدقه میدادند از نو با و ما از قسم ریاجین
 سرخ و از جوب گندم و جو و از میوه انکور و از شرابها خمر و وعده
 میداد است خود را که بعد از من چیزی نماند بر خواهد آمد و می شناسد
 ایشان را که بنام بر در اعلا مات و نشانی است از آنجا است که عیبها
 خلقی و خلقی نداشته باشند و هیچ صفات کمال و هر ضللتی حمید نشینند
 متصف باشند و از هر چه در آسمان و زمین است اگر سوال نمایند بر هر چه
 بگوید و دلالت کند فرودم را هر چه در آن غنای و علاجی است از هر
 که باشد و ستیجا بدو بود یعنی هر دعایی که کند شل آمدن باران و بزرگ
 و با واقعات و امثال اینها که کند و در هر چه صلاح و نظام عالم
 باشد مذنب او و دعوت او آن باشد و بی توقع خود را بر طبقه مرتبه
 کائنات و پادشاهان و رعایا مرتبه کاین سوال میکند خدای را از برای
 نفس خود و از برای ملک خود و از برای رعیت و پادشاه و سوا
 نمیکند از خدا که برای نفس خود شس و آنجا نبوت آید که کم کردن بود
 درست قامت کشد و در او و نیکو روی و انبوه ریش تناسب اعضا
 کشیده باز و پهن پیر بزرگ آنخوان کم گوشت روشن چشمهای مراه بسیار
 کویا سر کشیده بود و سخن آرمیده کفی و اگر واقعات خاموش بودی
 اعضای او آبرام بودی هرگاه رفیق چشم بر زمین نهادی و اگر سخن

شکر

حاجت او برسد
 ۱۰

از روی فکر کفی و هرگاه حرف کفی گشت شاد است راحت دادی و
 کمینگی که هر روز در بخت داشت این بود که بر بایگان است و نقش
 یکی که روزهای عید در بخت یکدیگر این بود که خوشالی روز عید بخت آن
 تواند بود که عمل از اینکس بطل آمده باشد و نقش یکی که در وقت نماز
 سبت می پوشید این بود که اصل در و نده آرزو است و مرک فطیبت
 که غافل از اینکس نیست و نقش که سبک می بست همیشه این بود که ملاحظه نظر
 در عاقبت نمودن باعث سلامتی نفس و بدن است از چیزهای ناپسند
 و نقش که مبدی که در عید نامی بست این بود که نگاه داشتن فرشته است
 تمام دین است و تمام دین کمال مروست و نقش که مبدی که وقت نماز
 می بست این بود که هر کس که تامل کند نفس خود را بر سر مطلوب و شایسته
 پیش برورد کار علمای نیکو است اینها بود در شریعت او که مذکور شد و این
 آینه است ستوده و دینی پسندیده و این دین معروف بدین است
 اصل مشرق و مغرب و شمال و جنوب و طبقات زمین تمامها و در روی
 زمین آدمی مانند لاکه بدین دین در آمد و قبله او جنوب بود بر خط
 النهار مواضع و حکم و آداب که در هر کس که شلث با بنوع است معنی این لفظ است
 که رفعت او را بود و پنهان مری و پادشاهی و حکمت و نمود که حکم است
 و قدرت ندارد که شک کند حق تعالی را بر نفسی مثل نعمتی که او را آفریده است
 و گفت کسی که اراده رسیدن علم و حکمت و اعمال نیکو کند باید که آداب
 و علمهای ناشیست را ترک نماید چنانچه اگر دانند هر ضعیف را از خود بیجا

ملاحظه حکم و آداب

ملاحظه

که اهل آرزوی بیکر و آلت بخاری را میگردارد و اگر او که کتابت کند
ادوات و اسباب آرزو را برسد و ترک آفات خیالی نماید پس چسب دنیا
و حب آفت و کجوال جمع نمیشوند هرگز و نیز فرمود ای مردان هرگاه در پرتو
پروردگار خود از راههای که شمار ابدی میرساند هرگز بیدی نخواهید
و فرمود پس کنید دنیا و دور کنید از خود خواهش ما را که اینها باز میماند
شمار از شغولی برون بگذشت پس بپاشید چون غریق در آب که از غرق
شدن خود غافل است و چسبیده بر لبه تماش و نیخواهد که آرزو بر آید
که همین باعث هلاک اوست فرمود که بشر را ممکن نیست که راه یابد به غیر
حق تعالی مگر آنکه حق تعالی خود را بایشان بشناساند و راه نماند به غیر آن
خودش بر وسیله پناهمبران و بردارند نامی و حق تعالی که بر گردید نام
که گویا شده اند از روح القدس و راه نماند بسوی خدای عزوجل و
او و نگاه دارند از خلق را بر اندازد امره و گردینها و نه خستنها هرچ
رضای حق در آنست که رسانند است بر زندگی همیگی و نمی که آفرندار و
طلب مدارید از حق تعالی چه نام از روی نادانی و نیاز روی غرضهای
و منتهای بد و عاصی شوید خدا را و از اندازد شریعت و نوبت او نگاهدار
و در گذرید با برادر مومن معامله مکن که اگر مثل آن با تو کند ترا بد آید و نفع
کند و احسان کند و دوست داری یک که را و پوسته برونه و نماز عبادت
بدلها می صافی بگیرد و خاطره ای بسج شید مروت و دوستی کند با یکدیگر
طاعت خدای و تقوی از برای او و طلب کند خیر را و جهد و سعی نمایند

بجز و فریض خدای تعالی را تمام و کمال و شوق و انگیزگی او است
عجب و تکرر و پرهیز ازین که فرموده و باشد و بر شما باد بر سر این
و تو انصاف تاپسار شود و گمراه خیر از اعمال شما و فرمود و دور شوید از
فاسقان و بدیان و خوانندگان کراهی و فعلهای ناشایست و فرمود
سو که بخورید بخندای از روی دروغ پرستی اعتماد کنید و باید که در سخنان
نماند و نماند بل باشد و پرهیز از سوگند دادن دروغ گویند از بخند
پرستی که شریک شود شما با ایشان در گناه هرگاه دانستند از ایشان گناه
را و اختیار خود را در فعلهای خود باید که حواله نماید بچسبنا که عالم است
بجز نامی پنهان و اولی است شمار از حاکمانی که جزای سبکی بر بندگان
و بدی بیدان و فرمود که بدیند و عین خود سازید که تقوی خدای تعالی
حکمت بزرگ و نعتی ترک سببیت که انکس و ابظرف خیر میرد و
فهم و زیرکی و عقل را بر روی دلها می کشاید زیرا که حق سبحانه و تعالی
داشت بندگان خود را از ایشان عقل بخشید و مخصوص کرد و ایند از آن
پسند از اب روح القدس و روشن کرد و ایند از برای پنا حقایق حکمت را
سری کرد و این پنهان بوده و باز آید از کراهی و ضلالت تا طلب شد
راه حق کند و فرمود و باید و شعور پیدا کند بگفت و تابع و پسر و شود
را و عادت و میدانهای خود را بزرگی و آرام زینت دهید خود را
پسندیده و بیکو در کارها فکر و اندیشه نماید و تحمل کند خصوصاً در سخنان
بد کند و چهار آبروی خود سازید و برستس خدا بر سر و با لیس خود کرد و آید

تنگا بشید خاموشی و سستی و غماختنمانی از عاقبت کینه چه سلوک این طریق
منش را آرزو بیکر داند از بند دانی و جبات و فرموده اگر از کسی نترسی فعلی آید
در کتاب گناهی باید که مونس آنرا از دل خود برگزینی و به پیشانی و سستی آن
عمل او را بر آن نداری که باز با و رجوع نماید چه اگر در دنیا پوشیده اند ولی
بر آن مرتب گشت برستی که در آخرت نصیحت و رسوا خواهد شد و در آخرت
خواهد یافت که حقی با آن نباشد و فرموده و موافقت نماید تا اولی که کسی گفت
از برای شما فرار داده و امر کرده و شما را بجا نرفت و شما بدشتان تابع بود
شود حکما و علما را از ایشان فضایل و کمالات را باید که تمام خویش
خود را بیکویها و کسب امور بسپارید و حرف بکنید و حرف بکنید و کارهای
و فرموده بگریزید از خوردنهای خبیث و شرم دارید از کیهنای کسی چه
کیسههای شما بر زغال بیکر و دانا و الهامی شما از زبان خالی میشود و فرموده که
و نماند نفس خود را بگریزید از اخبار و بیگانان و شرابان و بدان اما
حیث خوبی ایشان و اثر و محبت و نفع سر ایشان و فرموده نگاه دارید خود را
از مخالفت قومی که راه برده اند بجهت و اصلا از برای معرفت حق سخن گویند
و محبت حق بر همه کارهای نمی کند و بپوز این کمی شود عقل اندیشه نماند
و نصب کنید از برای اندام مردمان قاعده و برستی و طب مدارید برای
ایشان آنچه نماند استایشان را از چیز و از برای معرفت ایشان می کنید زیرا که محقق
پوشیده و نخواهد ماند و اگر در اول پوشیده ماند در آخر ظاهر خواهد بود و غمناهی
خود بلند تر از آن و آید که درین مقام بشید و این افعال کنید و فرموده است

میان محبت و بین و میان محبت و اگر قدرت این دارید که ایام حیات خود
درین دنیا صرف آموختن و بین و حکمت کنید بکنید و هرگاه برین صفت پیشانی
بیند و بر شما آنچه موجب مشکل است بر غیر شما آنچه شمارا حاصل شده است از
و فضیلت علم نفس بهتر است از ذیخانی علم و تقوه و سایر نگاه داشته باشد
فانی میشوند و ثواب الهی از تعالی فانی میشود و فرموده مواظب نماز و نماز
با این خود را با هم در سخن گفتن با مردم و نباشد زبان شما مخالف دل شما
اعامت و فرمان برداری کنید بزرگان خود را و آنکه کی و بندگی نماید
خود را و گرامی دارد بر آن خود را و نیکویی کنید با استادان خود و رعایت
بر خود و محبت حق جل ذکره را و مخالفت راه راست مکنید بجهت گناهان و
دانایان مشورت مکنید تا امین شوید از اندامت و در وقت شدت و سختی
فراخی و دورویی و تو انگری زبان خود را بکنک منان که پاکر و بسپارید
و سایش او عذابها نرسود و باید و فرموده و در افضل و زیادهای منبذ
و بگری که بعضی در کلمات بکنند بقانون خلاق عمل نمایند مل خیانت و فساد
با کینه و مصفا سازید و پاکیزه را خاین و فاسق بدانید باید که خود را احتیاج
تومی با رام بهتر باشد پیش از تو انگری و غنا بکانه چه مال بر طرف میشود
عمل میکند و خیر میماند و فرموده که دوست مدارید خنده بسیار و مطایبه
را و سخن و سرزنش مردمان مکنید و اگر فاجر شود بر شما از کسی عیبی و عاری
و امر مذمومی او را عیب مکنید و بر زبان میارید و مخندید و از آن پسندید
اعتبار کنید و رجوع کنید بجهت سعادتی که در برتریت شما و آن سخن معوب بکنید

و از یک همل و طینت مخلوق شده اید و او بان کلفت بگشاده است شما
خنده کنید و رایایه که خاطر جسیع باشد ازین باو این عفت نخواهد رسید پس شما
باز که هرگاه چند که شخصی استبلائی و علی توجیه کند بمبدا که حق سبحانه
و سپاس و ستایش او کند که شمار آبان بلا بگشاید و اینده است و پناه
جویند و فرمود که هرگاه مخالفان شما از روی درستی و ناهمواری با شما
بد روین مجادله و مباحثه نمایند درستی نمایند بلکه بر حق و همواری و ماست
در انونانی و لطف جواب گویند و بگویند که خدا یا حال است با اصلاح از
قضا و قدر خود بر همه روان کرد ان چیز را که را نهایی کند همه را اوست و
دوستی و عاقبت و سلامت و ایمان و هدایت و فرمود که در مجلسها خوش
باشید و روان کنید زبان خود را در صوفی که در صد و این باشد که شما
بنشیند تا روزی آن مختار از اسلح و اسباب جنگ و سپر و سار و سایر اشیا
و بدل نمایند و کم کنید ساجده و فراوت و زیاده تیار او سخن و فرمود که
لغنی در تکل نمودن است و زندگی تکل نمودن در ایمان است و زندگی یون
در نگاه داشتن دین است بیاید دانست که حکمت و ایمان تکی تعالی از همه
میسند اگر یکی از اینها در شخصی پیدا شود دیگری بزیافت شود و اگر پیدا
دیگری هم پیدا نکند بود فرمودند که تکلیف عادل شود اندو و دیگر آنکه از حق
ترسد و عادل و قی عادل است که ترس و بیم حق تعالی بر دل و استولی و غایب
باشد و از رکند ترس خدای تعالی بر روح قدسی میرسد در روز با گشت و گشت
میشود از برای ایشان در نامی بهشت تا آنکه تسبیح میکند غنمای ایشان

غنمای مطهره پاکیزه صاحبان اعمال پسندید و که مستحق و سزاوار شد و تکی
ابیدی را و فرمود که بر هر کس از اشرار و حود ان و کسانی که میل بزبان
و ظلم و جور دارند و از رستان و جاملان و نادانان هرگاه از او که
سبکی کنید زود آبرو بگنجد آید که میاید اکان بدی در خاطر اند و شمار از
کار باز و فرمودند که هر شک برید بر فاسق که بخت او را مدد کرد و در زیر
فاید و بخت یافتن او اندکست و فحاشش و بال است و فرمود که در نسبت
اعمال خود را با مؤمنان علوم و حکمت پیش از آنکه بزرگ شوند تا مرد و سرگشته
بر شما و میل کنند بر کارهای بد و شمار ازین رکند زکنا هیچی که در فرمود
باید که عقد و همت شما باشد همان تعالی علی کبر و معنی مقصود و مطلوب شما
که رضای حق تعالی باشد و بپروا توج و اتفات میکند و مراد شما از عبادت
بهشت باشد و نه بیم و دوزخ بلکه مفضل امثال امر و فرمان بر واری باشد
تا زود عا کند و مناجات و سخن گویند با حق تعالی با دلها بیاض که غیر درین
راه نباشد و شوش و پریشان نشود چه اگر مناجات و اخبار حاجات بر
تلق باشد حق سبحان و تعالی از شما میشود و دعای شمار استجاب میکرد و اندو
و مطلوب میرساند و در نامی رشد و راه حق بر روی دل شما گشاید و نگاه
شمار از اندیشه های فاسد و فکرمای و حفظ میکند غنمای شمار از هر چه کرد
شما باشد و از ان که بران باشد و نجابت و سنگاری میدهد شمار از زوایای
کناره و دور می سازد از شما هر چه از ان برتسید و اندیشه کنید و شمار از
شما غایب می سازد و فرمود که هرگاه اراده روز و دشتن کند پاکیزه کند

فایده باطن خود را از چیزهای بیخبر کنید و روزی از برای خدا بیکریه
ساخته خاص که اندیشه در اوردان راه نباشد زیرا که خدای تعالی بنوعی از نگاه
دین را از خود و دنیا با دلهای آلوده و برینمای بد فرموده پس نگاه
اصناف و جوارح خود را از کسان چه خدای تعالی را رضی نیست بهین که چیزی
بگویم بخواند از شما که هیچ بدی بعمل نیاید که شایسته است من فایده روزی را
باشد فعلهای شما همه بد و ناشایست و دلهای شما پریشان و آلوده و پرکن
بگذرد اندیشه نام خوب و نماز در مساجد کند و آنها را نماز و دعا آبادان
و معبود را بد و سرسپید از عبادت حق تعالی و بگریز نماید و نماز از برای رب
سهرت کند آری بیکریه فعل آری از روی سکت و افتادگی و ننگندگی
و چون آداب فریضه و بفعل آورید و چون عدای خود را که دید و
خود بر جوع نمود آرزوی خوشحالی و شکرگشای عاقبت بکنم با اهل و اولاد
بمناظر آید از باب شکر و سکت را و بدد کند ایشان را با حسن و واقفیت
بیکوی و مساوات و فرموده غزادگان و محنت رسیدگان از غم خواری و بی
نماید و گرفتاران و بنده یار اعوان و همراز مال و ایشان را بر مایند و علم
مریضان کند و غریبان را فیاض و مهمانی نماید و کسنگان را برساند
نشمارا براب کرد و از بیصفت و ماتم زدگان را تعزیت و پرورش کند
از دست غلامان خلاص سازد و غنیمت را از غم زیاد و سازد و باری و
برغم مینماید بیکریه بر سرید و دل دمید و یاری کند غنجان خوب و کرد
بیکریه و اگر ازینها و حق الهی بشمارید و باشد همیشه و در گذرید و بهمان

کلی که گرفتارند اقتضای کند فرموده و ستان خود را در اول بار با بیکریه
از آنکه افتاد و برایشان نماید دور آنها و کردن پیش از آنکه بیکریه
آفریند امت بخورید و از ایشان حضرت بشمارد و فرموده هر که بیکریه
خالص حق بجا و خدای بیکریه استی و نعمی نماز کند و اند باید که بر برادر نمون
و بیکریه و این فضل و زیادتیه را روزی نهند که اغیا و تقوا را خدا آفرید
و پیش خدای برود مساوی اند و فرموده در وقت غیب زبانه از
هر محسوس نگاه دارد که باعث عیب و نقبت است و مستلزم سحرکی و خنده
و عیبیان و فرموده هر که فرو خود چشم خود را نگاه دارد و زبان تراود
سازد نفس را بجهنم که حاصل کرده است جمیع اسرار و فرموده که حال بیکریه
لایق و سزاوار نیست که تحصیل بکند بیکریه ثواب و منت برود بیکریه
بلکه باید که متوجهش از کسب بیکریه بماند و غیبت بیکریه
و فرموده هر که بیکریه آلوده و مخلوط بفرصتهای فاسد نباشد آن معدن
سعادت است و پیدا سازد همه آداب است و محکمه و بر طرف نمایند
شرافت و فرموده که بهترین پادشاهان پادشاهیت کرد و بیکریه
دلالت کند مردم را بیکریه و بدترین پادشاهان آنکه بیکریه
مردم را بیکریه و فرموده که دلیل است و کرم ذاتی طبعی جو از روی و
در وقت بیکریه و سکنستی دلیل و ریح و پر بیکریه استی بیکریه است
و دلیل علم ذاتی در کسب شرف است و وقت غیب و فرموده که بیکریه
این تعاضاتی کند از کسی که علم و یاری و مددکاری و لطف و سخن بیکریه

فارس شده باشد کسی تیره چون طریقی با پیش آید فرمود کسی که دوست دار
که در وقت سنگدستی مدد یابد و عطا بند باید که در وقت سخت و تو اندکی
مخاطبانه مدد کند و عطا بخند و فرمود هر که تعظیم کند عمار او قصد کند عادت
و کس کند عمل سیکور او می کند در تحصیل علم و حکمت و ادب راز نیست
ساز و برسد بهترین چیزی که مطلوب است از خرد دنیا و آخرت و فرمود
که بزرگترین بصیرت زدگان در جهان کسیت که عقل دارد و در حکمت و خرد
و زمیسل تحصیل ادب و فرمود هر که بازوار و علم و حکمت و ادب را از
صالحان قوت می یابد سبب او نادانی بدان و کسی که علم خود را از دست
علم باز میدارد خدای تعالی در دنیا و آخرت از علم باز میدارد و او را عیب
تقع آن علم را با و میزنند و بچینی عیب می کنند مگر نادان که علم چه اگر گفت او
از علم اندک نباشد بچینی بر علم کسی نظرت و همت و جدوی دوست
فرمود و در بخشش بعلم و حکمت به قدرت از بخشش مال زیر که بجای قسم
از بقای مال همچنین ذکر چیزی که از رکنه علم حاصل آید بیشتر میماند از آنچه از
رکنه مال آید و فرمود که جلال نکردن در سخن باعث سلامت و کسی که کلام
سازد سخن را و خواهد که سخن مزرر سازد آنکس را با او دشمنی نباید نمود
و مدار باید کرد و فاضلترین ملامت خیر است اگر دشمن خود را دوستی
و نادان را نادان کردانی و فاسق و فاجر را بیصلاح و سیکو کرداری
و فرمود صالح کسی است که خیر و خوبی او خیر و خوبی هر کس باشد و نادان
سازد از برای بخشش خود هر خیر و خوبی که دیگران از برای خود همسازند

فرمود و در این منفعت است معرفتی که با شهوت باشد و چه بسیار فایده است با آنکه
از معرفت غالب شدن بر نفس و نمود که مرگ بجز تربیت انداخته و عفو و توبه
تو بقدر رسیدن برست بد و فرمود کسی که بنا بر اساس و اسباب حکومت
سنا و است ترجمه و شفقت بر حال جناب و نادانان که در دست فرمود که
باشد که آسانند آب را پیش از آنکه بر آب که در در کوه بند شود و کسی که آفتاب
قوت یابد که کفاف باشد بیکر طلب تحصیل زیادتی کند فرمود که سخن چسب دروغ
کوست پیش کسی که سخن را با او رسانید و خاین و ما راست پیش کسی که از او
مصلحت که به مزاج و فطرت است را ضایع و نابود دیگر دانند چنانچه پیش
همزم را فرمود که فطرت زود روست و دیر آید و فرمود که شجاع تر
یکو کار تر سنده تر از اهل کث و رپ کسی نیست و فرمود کسی که رود
عنان آرزو امل چه غافل و نادان است از آمدن اجل و فرمود چگونه
کارش غم خوردن است و فرمود که شوقی که مخالفت کند با عمل شایسته
مخالفت آن شهوت کند و نفس خود را از ان نگاه دارد و فرمود هر که در
معلوم باشد صاحب عجب را سکنی و اوان و باز آوردن از آن
و سهل است و اگر بی سبب باشد بار پیش آن دشواری است زیرا که مجال
موجود نیست هیچ و چه فرمود بشارت دهنده بطرف استگاری عقلمت
و سوال کردند از آنجانب که چه چیز نقصان مرد است فرمود که چشم و
و بیشتر از اینها همت بر مردم حق سوال کردند که چه افتاد دست عمار
که بخانه او اخیامی روند پیش از آنکه اخیامی بماند ایشان آیند فرمود که کجاست

علم فضل و شرف غبار ابریا نند و اغیار شرف و منزلت علم بر ایشانند و
نمیدانند و علم پسندیده و نیکوست و زبان زینت میا یکباشان در ^{مکان} سخن
و فرمود عقل غیر ادب تجرد است بی برت و عقل با ادب همچو درخت
فرمود و نسبت جزو و شریک است و تمام علم تمام علم حکمت حاصل میشود و
حکمت حاصل میسکند و سلامت عاقبت فرمود که سزاوار و لایق نیست که
صاحبان عقل را که هرگاه لغزش خود در طبع و منقاد نمانند باشند
که دیگران اطاعت و فرمان بر اواری نشان نمایند فرمود کسی که چهل
راست است عاقلست و کسی که چهل نادانی را نشان دهد دیوانه است کسی که
صورت حکمت را بینداید صورت ذات خود را و کسی که نداند صورت
خود را بطریق اولی نمیداند جز ذات خود را فرمود حکمت جوهر است
صند و قی که در تیر است نیز سبب آن مکر خواص و فوژه زیرک فهم
فرمود در زمان دو وصف اندکی جویند دست که نمی یابد و دیگری بینه است
که اگر عاقبت نمی نماید و فرمود بکمال عقل تایش کند کسی را که غمت
بکمال نماند باشد و بکمال علم نماند کسی را که بکمال عقل نرسیده باشد
فرمود ادب صورت عقل است پس نیکو ساز عقل خود را آنقدر که بتواند
فرمود عاقل کسیت که اندوه پیش مانع باشد از خوشحالی نه تایش که بر
ظاهر و هویدا کرد و فرمود بصفت در میان مردمان تیش کنیز او توین است
فرمود اعادة اعتدالت که گناه است یعنی کسی که غدر کند خواهسته را با
اعاد کند و از سر کرد و تغییر و گناهی که کرد دست تبارزه با مید فرمود

کاز تغییر عفو کند و در نگذشت کسی که با سرزنش کرد فرمود که ناخواندست
اگر چه پرست و دانا پرست اگر خجسته دست و فرمود که دنیا نمانت می کند
و حقیر میدارد کسی را که گرامی دارد او را و زمین کسی را بخورد که او
را خرد و باشد و فرمود عجب نادان در سخن است و عجب عاقل در کردار
او و فرمود مرد عجب کم میشود اما دروغ بر و بیار بهم میرسد و فرمود
همین پس نیست و کافیت ترا که خود تو کلین بگرد و وقت خوشحالی تو
پرسیدند او را از چیزی فرمود کسی که قوت شاکردن داشته باشد
چون آنکه دیگر را بر کردن خود بر دارد و بگذراند و فرمود که جناب
نماید از صاحب دروغ کو که او مثل ساربت که در خانی دارد و وضع
ندارد و فرمود هر که حد عیشش تایش کند و فرمود صاحب خرم
رای کست که نظر بر نعت او را غافل سازد از عمل برای عاقبت و شغول
حوادث او را از حید دفع آن بازندارد و فرمود کسی که مرع و شایسته
کند بجزی که در تو نباشد ایمن مایش از که مذمت و عیب تو کند بجزی که
در تو نبود و فرمود که غرض می بندد دیده عقل را که نمی بند نیک را
تا بفعل آورد او را و نمی باید هیچ را قی تا از آن باز دارد خود را و فرمود
هر که سخن کند بجزی که بکار نیاید او را فوت شود از و چیزی که بکار آید
که را بده آشنایی را که مسلمان از بر او منومن مگر آنکه جواری از اهل
او بعد از آنکه قطع آشنایی نمودی کاری مکن که این جدا می کند و
بذیرد و طریق آشنایی سد و کرد و و گاه باشد که کثرت بجزها او را بکمال

در آورد و بسوی تو رجوع نماید فرمود بهترین یاران تو آنانند که کنایه
و تفسیرات ترا فراموش کنند و سرزنش نکنند و آنچه در اندیشه تو در فرمود
که حق را و عطا و نسیحت کن از من خود و اگر من خود را و عطا کنی آن خصم
تو شو و یعنی اول خصم خود در نصف آن هفت ساز بعد از آن در بیع
که شش فرمود که برادران و یاران بد بگو در حق آنست که بعضی بعضی را
سوزاند و پارسو ال باشد که جواب نهشته باشد و پارسو ال باشد که خود را
باز داشته باشد پس با خصومت باشد که ترک و دوری از آن اول باشد
فاصلترین و بهترین چیزی را که خدای تعالی آفرید است انسان را و بهترین
چیزی است انسان همت و بهترین چیزی عقل است پرت صاحب خود میباید
نگاه داشته باشد و از گناه و فرمود دست و در ترین چیزی است اهل آسمان زمین
زبان صدق و راستی که گویند و بچی و عدل فرمود و جزو شریک است
البد و فرمود و جزو شریک است که رسانند دست آینه را بر دمان میسازند
جزو شریک است میباید و رسانند شریک فرمود و پادشاهان را سازد و است که
بر خلائق سلطه سازند مگر کسی را که رجم باشد و او شقی و رحمتی بر هر یک از
خلایق باشد چون شخت پدر کریم و مهربان بر فرزند فرمود و مکره و فایده
منفی که آرام باشد و با عیان خود رسیده باشد شاخت تحقیق است و فایده
شاخت قوت یعنی سلامت فرمود که از کسی که نسبت کمی تقصیر سر زده است
باز آمدن او از آن تقصیر شریک او بر است پرسیدند که جو و خوشبخت
فرمود و بخشش بخشدین هر چه داری و نفس خود را از سوال نگاهداری فرمود

کار و دنیا غیر تر از آن است که فرمان برداری و اطاعت کنی در آن غیر از آن
یا خود از آن فرمود و مقلد و جنگ کن با عین خود و کلمه و با جهل خود و علم و
بازبان خود بد که فرمود است که خود را تو طلیس که آیا هندی آنچه گفتم
گفت بل گفت نمی بینم اثر هیندن در تو گفت شریک هیندن چگونه است گفت خوشی
است که در و بی فرمود و جفا اطفال رسوده تراست از ترس زیرا که جفا
بر عقل میکند و ترس دلالت بر زبونی طاعت فرمود و زاد و تو شستن
از خیر و قوی که از اهل عبادت باشی بهتر است از آنچه نوشته سازی از خیر از
اهل تقاوت باشی فرمود کسی که مسکن و وطن سازد جایی که در آنجا
صاحب شوکت نباشد و قاضی عادل و طلب حاذق و بازار زرمور و آ
روان و چنگ که ضایع کرده است نفس خود را و اهل خود را و مال خود را
و اولاد خود را و **وجت جناب بنو تاج** بر بنو شش و او پادشاهی بود
امون نام فرمود اول چیزی است که ترا با آن امر میکنم بر اینکاری است حق با
و تعالی است و اختیار عبادت و پرستش و کسی را که اولی و حاکم مردان
میسازی ملاحظه جزو اجبت اول آنکه جمیع را با اطاعت و فرمان برائی
ماند رسازی دوم آنکه باید فرمان پذیران آزادگان باشند و بندگان
سیرم آنکه حکومت و سلطنت او باید که اندک مدتی باشد و طریق تو
با یک سازی نفس خود را بر بنیهای خوب یا امون و سخن گوی بچی و اهل
کنی بجا و با کسی که ایمان بقی تعالی ندارد و اطاعت و پروری نمی
ست و شریعت را بجهت نیت و میل بندگی است و هر چیز از میل با بول

~~و جناب بنو تاج~~

مردمان و ازان که واکه از می باشد بکراهی و طغیان بدستی که مال
 لایق و سزاوار نیست که مالی که در آن رضای حق باشد و به او کبریت
 بکسی میل دارند و آرام باومی گیرند که برایشان احسان کند و ملک صوت
 خوبی نمی باید که بر عیت پس هرگاه پادشاه را رعیت نباشد او پادشاه
 خود است اگر خلاصی و سلامتی باید از رعایا و برت که خافل نشوی از سبک
 و اندیشه در حال رعایا اولاً این ساز رعایا و مملکت خود را بعد از آن
 ایمن ساز نفس خود را و پیش از آن بچرخ آخرت تو در آنت بر آنچه صلاح
 دنیای تو از آنت و طریق تو هرگاه که جنگ کنی با دشمن یا نیست که تو هم
 در جمیع امور از دست نگذاری و ملاحظه نمایی آن که بزرگ در گریزهاست
 کشته شدن با بقیت با ارتکاب عار و عیب و جاسوسان سپار کن تا آنجا
 با تو باشد در همه وقت و ملاحظه کن از جمله که در آن نورد هرگاه امری
 بجزی بعد از آن پرس بچنین کن و تغییر و تغافل نهایی که مبادا نقصانی
 که لاحق و راجع تو گردد و هرگاه امر فرمای بنویستن حکمی ملاحظه کن
 آن حکم کن و از اول آن حکم خود بجز آن بچیت آنکه بر پادشاه چنانکه
 میشود اول پادشاهی که اهلیت پادشاهت داری و برت که بکسی
 بگیری و ستر خود با او در میان نیاری بلکه خاندان و رعایای تو باید که تو
 انیس گیرند خواب تو باید که بقدر راجح جسم تو باشد و مشغول باشی خود را
 بنگر بهترین چیزها و باید که جمیع حکمهای تو از روی چه باشد از روی نه
 سبکی و بازی هرگاه قصد کردی و دل بر آن قرار دادی کن هرگاه

سپید اگر کسی بر دشمن واکه هرگاه با دشمن ملاقات کردی بر خذر ملاحظه
 باش و برت که خافل نشوی از کیمیا بزرگ و میانت و نگاه داشت
 اهل کیمیا و میل دلهای ایشان و مساحت و جوایز و باریشان و کیمیا
 رعایا و مزارع مانند بدستی که کیمیا عمارت و آبادانی زمین است برت
 و سایر رویند با بدستی که رعیت با این آرام بگیرد و لنگر با این پاری شود
 خزان با این پریگر در دولت و پادشاهی با این قراری با بدست خافل
 از حال چیزی که همیشه مشوره و اثر است و طریق تو در التزام رعایت اصحاب
 مراتب و مذاب بنگ هر کس با بعد علم و عقل بکین و عزت دمی و شرف
 معظیم و اگر امایشان را عاید انده حقوق اصل فضل را و هر که طلب حکم
 او را که می داری و بنس حق او را و افاضه کن و برسان بر او سزا
 تا است او بیشتر کرد و در غربت او زیاده شود و لطافت با عقل او و صاف
 کرد و ذهن او و کم کرد اندیشه او در کارهای دنیاوی او و مفلس از
 آنکه صحیح شود و جویم کرد و جویم ایشان زودتر بعبودت برسان و کسی که
 باعث قبح و مکت پادشاهی باشد که دشمن را برین و مشورتش با دیگران
 ملاحظه نمایند و کسی که زودی کند و ستن بر و کسی که راه زنی کند بکش و
 و ارشش با و بر تا شرف باید و طریق تو با مردی که با شل خویش تو کند
 اینست که بنزدانی اینه و مردی که با زنی زن کند آن را بخواه دره برن
 زن را بسنگار کن بصد حد سنگ بعد از آنکه کو امان شو که او ای و بند
 و ملاحظه کن تا بسین سخن چون این کار را کنی بلکه هرگاه صحیح شود سخن چینی او پس

سازدند

تو اول در بهر توبت برسان شهر ساز و اول خود را فارغ کن از فکرهای دنیا
 و برتست که از حال لشکر که در شهر است غافل نشوی مباد او در آن شهر است
 باشد و تو ندانی و کسی که تحقیق آن دارد که او در کجا است و او کجا است
 کن بر و بگذارد و کسی که تحقیق توبت دارد و بچشم کن توبت او و کسی که
 آنت که وقتی دیگر حال معلوم شود با توفیق اندازد و برین کن از آنکه در
 راجت شایسته و اترام کن شورت را با ما جان عقل که کمال سن رسیده باشد
 چه پیش از اجمیت و در روزگار تجربه ها حاصل شد است و اگر باقی ازین را بینا
 که سد او و استقامت دارد و آن عمل کن و الا از مجموع را ایما را می درستی بود
 آن باز خد است توفیق دهنده و فرموده شد که طلب فضایل و کفایت
 کند و بزرگترین شرافتها عدالت و عفت و جود است قبل از طلب شرف نمود
 سزاوارتست که طلب کثرت را و ثبات و تقش سازد آنرا و نفس خود را مالم
 از وقوع مصیبتها که اینجا را روی میدهد و بر بزرگان و کسانی که برت خود
 گرفتن بگردانند و نهامی و بخت غنا و سلطنت بگردانند و نهامی و بخت
 سبک مدار قدر آنرا آشناس و فرموده کسی هدایت بکند که در نیت و قول و عمل
 عیب نباشد و درین شوش و محفل نه داشته باشد و در حجت و دلیل با حق بود
 چیزی که بغفلت می اندازد و خدا ایتعالی کسی اینی بطلان هر چه با غفلتست
 در لیل بد اند فرمود که قوت ایشان نیز کثرت ندارد و مگر کسی که نفس خود را با
 صافی ساخته باشد از برای روز باریک است و خالص نشود اینست مگر آنکه او را
 باشد وزیر و ولی و بار وزیر او عقل است و اول عفت و پر میر کار را و

اینست

و صدیق و یار او عمل میگوید او فرمود که سوادترین چیز ما پیش اهل آسمان و زمین
 زبانتست که که در بعد از استی و حق است و فرمود و هر چه زراعت است که از آن
 خلاصی نمکنست مگر مکر را و هر چه است غایت و در معرض زوال مگر کثرت
 و عمل صالح و هر چه است میتوان تغییر آن داد و مگر طبعها و هر چه است
 مگر خلق و هر چه دارد که در بخش میرات که قضا و قدر و فرمود و عجب نیست
 از کسی که با فضیلت منع شنوات کرد و است عجب از کسی که با شنوات نصیحت را
 جمع کرد و است فرمود و خیر و خوبی میت و کسی که با کرامت سرش طلب است
 مفعولند فرمود و از کسی که تضر و کناهی سزده باشد فی الحال توبت نکند و بگذرد
 میان کنا و عتوبت را می از برای خدا بگفت نما فرمود زلت و نفس عالم
 همچون سنگ است که غرق میشود و فرمود و با او خلق بسیار و فرمود که
 و تو آنکری و طنت و افکند و فقر غری و طمع بندگی و نما میدی از ادوی
 هرگاه پادشاه قدرت نداشته باشد که جو اس خود را زیر دست خود سازد و
 تابع عقل گرداند و شوات خود را مغلوب شکست سازد و پس چگونه قادر میشود
 ضبط خا صان و اعوان و مدد کاران خود و هرگاه اعوان خود را ضبط نمود
 نمود و پس چگونه رعایا و سرحد های مملکت خود را ضبط نماید پس طریق پادشاه
 اول سلطنت و حکمت خود را و در نفس جاری سازد تا استقامت تواند بود
عاطف و این صاب بر او نیست با و مغلوب اند خدا که ایشان را صاحبیون کند
 از سخنان او است کسی که صاحب عقل نیست عجب را زیر دست و مغلوب خود
 نمیشود و اند که دو پادشاه عاقل بر توفیق مدار رسد بجای که بجز و صولات شود

عاطف و این صاب بر او نیست

رشد صفتها با بیکان و کز بدکان طریق پادشاه صاحب رای نیست که عجا
کند و اندر ابرو ایشان نه بجز و بزرگی جسم و با یکی قدرت و دفع او شد
باشد فی صفتها کند و گفت هرگاه پادشاه جمع سازد مال را و صرف کند تا
که درش ضرورت است بسبب ضایع ساختن مال شود با ضعیف مملکت و گفت شلوه
آتش میباد اگر چنانچه است عمل او و بریکند بوجوه او و گفت جمع ساختن مال
محتاج است با هوای و مددکاران محتاج اند به مال و گفت طریق پادشاه این است
که بشناسد کسی را که بخدمت او می باشد و می آید و قدر و منزلت ایشان را و
و عت و بد همه کس را در خود عقل و دانش و هیئت او و هر کس که در خدمت
باشد منع عطا و انعام خود نکند از ایشان و چنان سلوک نماید که در دل ایشان
سروری و خوشحالی از او نباشد و گفت طریق پادشاه اگر میگوید میروند کند
بر کسی که مشهور بدروغ و بدی باشد با عفا و این که دروغ گو با جان ترک
دروغ خواهد کرد و هر آینه تغییر ضایع و تبدیل آن بغایت دورست صاحب
و گفت صاحب فرمایید دست بایند از مردمان آنچه دارند از مال لیکن فرا
گیرید از مردمان کسی که است و در باشد و در جمیع ضعیف ضعیف او را و هر که در
خصت خواب است همان خصت را فرمایید گرفت بخلاف بعضی شلوه چون
سبب سخن در بویند این نیست بلکه از خود درش نیز لذت حاصل است از هر چه
لذت باید گرفت بخلاف بعضی کلمات که لذت در روی ایشان است تنها و بعضی
تنها در دیدن مثل گل باغی و در درخت فرما که لذت در خوردن میوه
است تنها در بوی آن و در بعضی نغم می باشد مثل خار و درخت گل که لذت

4

مکتب

نوی زشتت پس همچنانکه یافت لذت از این بگو کل موقوفت بر دورست
خار باید که در هر که خصت بدی مشاهده کند آنرا بمنزله خار بپندرد و روی
و می لازم شناسند پس هر که بخشش و غلبش بر دست و سوده از وی بر دور افت
باید گرفت و هر که ایکی پسندیده همان را فرمایید گرفت و با وجود این
نظر کنید بقوت و قوام خود که آیا می تواند که فرمایید هر چه خواهد یا نخواست
که کس عمل می نماید از کلمات و مکتوبات شیرینی و خلاصه آنها را مردم را
فادرسند و گفت طریق کی که حکمت خواهد بود که در نیست که تفتیش کند و چنان
معتنی را و پاموزاند ایشان را چه زمیندن در مرتبه آخر از ابطهای نادانان
و چهل پیش از هم می کشاند **تغییر** پس چنانچه بود و حکم شاگرد در سر است
و بعضی گفته اند که شاگرد در سر سر است و وطن و مسکن او شام است چنان
ذکر می کند که حق تعالی وحی فرستاده با او که ترا حکم و پادشاه ملک نام نهیم
که انسان گویم ترا یعنی تو لایق و سزاوار بان نامی و گوهر است بقول که
بستونی از نور دست زده به علم بالارفت و اخلاطون از و حکایت
میکند که مردی و زنی بدجوی آمدند پیش او بر سر غلی که زن در شکم داشت
مرد می گفت که از من نیست و عورت می گفت ازت چون منازعت میان
ایشان بسیار شد عقیب نوس روی بان زن کرد و گفت ای غلام در وقتی که
شوهر تو در میکل آفتاب از حق سبحانه و تعالی سلامتی تو میخواست تو با غلام
غلامی بخت بدیستی و بعد از سه ماه غرضتوی غلام را بجز زمان از تو بگذرد
بعد از انقضای آن مدت پسری زاید که چهار دست و ده است و در کسینه

اعلی

بطریق معارف و چون این خبر بعلی بن موسی رسید بان مرگفت که چون تو این
را از بر وجهی لایق عهده کرده بودی لاجرم زیاد از آنچه گاشتی میداری
مردی بجهت امتحان و آزمائش سستگوسالی را در جای پنهان ساخت
گفت با نورالایباب ضایع شد و گشت از من مالی پداکن آنرا بعلی بن
برخواست و متوجه شد بطرف عای که مال پنهان بود و صاحب مال گرفت
تا رسید بجایی که مال را پنهان ساخته بود و در وقت صاحب مال که
دارد و بعضی گفته اند که علم طلب را اهل یونان در جای پنهان بودند و
گفته بود بیکل شش بود دلالت میکند بر حجت این سخن جالی بن موسی که چون
حق سبحان و تعالی مرا اطلاع کرد از مرض کشنده بطلب حجت و دلیل رقم بودی
خانه که معرفت بیکل شش بود و بعلی بن موسی حرکت و تحریر میکرد مردم را
تخیل علم و او پدا کرد طلب را معزز و مکرم بود پیش اهل یونان و مرد
از قراوشا می جست و گویند او را در روی زمین دو از دو هزار سال
بود بر سر قبر او و قریب هزار قدیمی او خستند پادشاهان و حکام آن
تعلیم طلب میکردند از روی مشافه و نسل او طلب را بطریق ارث بیکدیگر میرسانند
تا زمان قواط و قواط در خدمت او ساوت می نمودند تا آمدند بیلادونیه
او را خلیفه خود ساخت آنجا بجهت ضبط شریعت در میان ایشان چون وقت
رسید که عمرش با بجز آید پادشاه گشت پیش او کما جمع آمدند و پرسیدند
که دند او را پس چون دید اجتماع حکما را دانست که هر جامع و بیگان
از ایشان غالی شد منع کرد و پادشاه را از روی بیعت گفت که بارگشت را از وی

که معابد را خالی کند از پید و پیشش و ترس حق تعالی را شعار خود کند و از بر
انکه معتقدی جماعت جهان باشد راه فاسد پیش بگیرد و آرزو جهت اعدا
و انقیاد و ملوک و کمان تنویر و مکر سازند و دنیای فانی را بر آخرت با
اختیار بکنند و از طریق شارع یعنی هر مس اهرامه که بر گردن حق است و رسول
مربی شاست عدول نمایند ملازم انقیاد و اطاعت او باشند تا عاقبت محمود
گردید و گفت یکیشی در خدمت حضرت خیر بزرگوار بعبادت حضرت بزرگوار
مشغول و مشرک بودیم با آنحضرت دروغای صالح او که در آمدند بپرسی چند
با طبقها و هدیهها و پیشش آنحضرت نهادند آنحضرت آنها را رد کرد و روی
زمین نهاد و گفت یارب عطا کردند و بخشیدند مرا چیزی که فایده و نفع ندارد
و بیکدیگر از سبب چیزی که بر نفسهای خود و بر نفوس لازم آوردند و هیچ
پریشانی کارهای ایشان را و غای آن بزرگوار بعبادت مترون گشت و گفت
کسی که پیش آمد روزگار را فوت بکنند استعد او خود را و همیشه گوشش بکند از
برای روز بزرگشت و گفت اگر یکی از شما از حق سبحان و تعالی نیت داشت
باشد و هم که کند بجهت بدی نفس او با بیکد این دو حالت را با صلح
آرد و سپاس و ستایش حق تعالی و استغفار و پشیمانی از گناه و گفت پادشاه
باید که آرزو کند چون روزگار دیگر پیش آید ستایش و بسیار کارها
شمار پیش آید که شما از آن در چشم و غضب باشید چون با جزوه که بکنند
عنایت آن و کوشش بپرفت و شناخت چون کا و آساست که دور برزند
و در جای خود استاد است و نمی باید که چه میکند و نمود فوت حجت است

که طلب کند آنرا از نا اهل و عاقل بخش صاحب و فاجر تقویت و یاری است
بر جزر و فوق احسان بکسی که کوفت بگردیده باشد ضاعت و نابود
نعمت بفرمودن اهل زیاده کردن چهل است نه اولی از لایم امانت خویش و
فرمودن عجب دارم از کسی که نگاه میدارد خود را از خوردن و پنهان می
خورد و ترک بکند گناه را بجهت ترس آنست و نه خوفاً بترسند که گناه
سلامت از ترک و صدق در است گفتن را اشعار خود سازد که زینت گفتار
گفت آن پسر حکیم را که در نیار از برای ما و مصف کن گفت دی روزی
از روز عمل است و فردا است و کسی که مهربانست بنما بدکان است **بیکوین**
این کتاب یعنی تکلی و افعال و احوال شامت و شمار آنها و بیکوین
و عتاب کننده شامع جوت شمار او دشمنان شامانج نبیند شمار او طاعت
کسی که او را دینی و مروقی باشد آنست که نفس خود را در ابدان و شام
صدیق و یار خود کند و کسی را که می شناسد بکشد و روی و خوش نامی
آید و دشمنان خود را دوست از جعل و انصاف و محافظت خود کند
بر حال و حکمای ربانی را از مذموم و معیوب نداند **ابن قیس بن داود**
افراغ دنیا بود و در زمان داود معجز بود و فراتر بود علم حکمت
از نعمان در شام و معینی که اند از یلمان بعد از ان بجانب یونان روان
و از کیفیت خلق عالم اندکی با خلق آنجا سخن گفت خوش کرد و از شهر پر
کرد و دور کرد و ایندنا و او را جمعی از باطن حکمت خود را بگفت او برسان
و گمان آن دارند که او را موز بسیار است که کم کسی بران اطلاع یافته و میاید

ابن قیس

و محمد بن عبدالله بن مراد جلی باطنی مذہب بود و از اهل قریه بکلیف است
حکمت و فلسفی نمود و ترغیب با موختن آن میکرد و با بچند بنا و فلسفی
اشقان و بزرگ قدر و ریاضت کش و بسیار لغت در غایت عزت روزگار میکرد
تا که دنیا و متوجه بیعی بود در شناخت عیش و موجدات و احوال و
مهارت تمام داشت دیدم من از و کتابی در حکمت و فلسفه که دلائل میکرد
و فوق و کشف او و قوت سلوک و نهایت ظن او در علوم آسمانی و
او حکمت فخری بود که مفرج فلسفه بود و اول کیت که جمع میان عبادت
الله تعالی کرده و همه را راجع بیک معنی ساخته و بیکوین است او بسیار
سمانی متعدد و تمیز از یکدیگر که هر یک از آنها مخصوص بنی باشد بیکوین
فی الفقه من جمیع الوجود بخلاف موجودات دیگر بدستی که موجودات
گشت و تمدد عارض میشود با جزای ایشان با معانی و نظایر ایشان در آن
حضرت باری تعالی عاقل و منزله است از همه اینها و باین مذہب رفت
حضرت امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه و ابوسن بصری و جعفر زین العابدین
و بزرگان کما و از نظایف کلمات حکمت آیات آنحضرت انکه در حکمت
شرفست و مرتب و عالی و بلند است بسیار کنس از او است حکمت
که زینت صفاتی و عاقل لطیف و دوانی و اندوختش از یکدیگر این عالم
ذات و حقیقت حکمت دلالت بران دارد که در طلبش شرافت و
بسیار است زیرا که فصل در طلب او منور بنور آفتاب میشود و رغبت او بان
بیشتر میکند و از زمین عالم فرمود و یکس قدرت شناخت نفس ندارد و گوید که

X

نفس او پاکیزه باشد و مستولی باشد بر قوی بدنی که او می شناسد که نفس چ
 چیز است و چه جنس دارد و بجهت انکار روحانیت و محبت و یثنا که جوهر
 از و شرفی که ای تربیت و باقیست همیشه و مرکب و قفا بر و روایت
 اما سایر مردمان که نفس ایشان ناقص است و کویا نیست که اجزاء او را
 بریده اند پس مسکنند شرف و حسن او را و بسط و کشادگی و مفرودان او را
 و این خطا او را از رکنه نقصان روی داده مرد در استرا او را که سخن
 نکوید از چیزی پیش از آنکه نفس کند آنچه را او شناسد فایده او را و غایب
 باطن او را بعد از آن حکم کند بر آن هرگاه او را در نفس چیزی که گوشت
 سعی نماید تا روحانیت باطنی او را در یاد و بشناسد زیرا که چنانچه در
 جوهریت خاصه که اصل و حقیقت آنچه ظاهر است و در حد ذات خود
 فعل و غش نیست و اگر باطن او را در نیاید ظاهر را بنا بر است از روی
 بگویم که این غیبت در غایت حسن و جمال گفت هر که قصد کند که بشناسد
 موجودات را از جوهر عالیله از مبدء اول که عقل است دشوار است و
 شناخت و دریافت چندان و کسی که طلب کند معرفت صحیحی بشناسد با کتب
 ازین عالم آسان نیست ادراک ایشان علوم علی بحیث انکه آن محتاجی ازین
 چنان می کیف جدا اند و مجرد ازین صورتها و در غایت لطافت و کبریا
 گشته اند و کسی که طلب کند ایشان را که بشناسد از متوسط و متوسط کتب
 حقیقت بشناسد و بشناسد این متوسط طریقین سهیل و آسان که در کتب
 طرف بالا و زیر و این غیبت عجب نمی شناسد قدر و منزلت این سخن را که

که بشناسد که متوسط نفس انسانی است و گفت که نفس جوهر است بسیط یعنی یونیز
 و متحرک و باقیست و در باطن مثل او بسیط یعنی نیست بروحی که بسیط است
 و هم و در ذهن و این بسیط بودن روحانیت و بسیط و بیکر جوهری اند
 یعنی مرکب اند از بسیط اول و همی و ذهنی و این که پیش ما شایسته است که ما
 نمی یابیم چیزی را از مبادی لطیفه که در یا قریه میشود درین عالم لطیفه ازین پس
 اراده کنی که بدانی خاصه چه را پس تو هم کن نور انوار را روشن را
 روشن را و اگر نفس بسیط باشد روشن نمیشد از برای انکه متصل بود
 بعضی زیرا که جوهر چنانچه عقل و نفس و هوا و صورت جسم است ازین
 پاک اند از لبس و پوست و در باقی با برده و پوست پس آن را
 بسیط و محلوست یعنی بعضی و هر یک محط است با آنچه نزدیک است با و اما
 دو جوهر دیگر که صورت جسم اند که اند آن فلک روحانی را پس ازین
 جهت این جوهر بسیط است زیرا که نور مطلق احاطه کرده و در بر گرفته اند
 و هر یک ازینها نیز در بر گرفته آنچه را با و متصل است همچون افلاک نور
 متصلت نور آنچه متصل است با و همچنین نورهای ایشان بهم متصل اند
 نور اول بدو متصلت پیش از اتصال و بیوم و همچنین دو هم بیستون
 اتصال او بچهارم و اتصال میان ایشان منقطع نیست بجهت انکه فلک احاطه
 کرده و در بر گرفته فلک طبع را و طبیعت احاطه کرده هیولی را و عقل بد
 پیرساند نفس را و باقی اولی و پس میرساند و میریزد آن نور را بر طبع
خبر فی غیبت حکم فیه و هست فی غیبت پس بعد از انبا دقتن بود

اخبار فی غیبت

اصحاب سیمان در سر آموخت در وقتی که از شام بفر آمد و علم بر سر کس
ازین از سرین آموخته بود بعد از آن که در بلاد یونان و ظاهر ساخت
یونان هندسه را و علم جیب و علم دین یعنی شریعت را و علم موسیقی را
بنهم ستیقم خویش اخراج نموده و آنرا جنبتهای عددی آنچه که در
آن سیکرد که من این علم را از سقراط بنویس ستفاده نمود نام و او
در ترکیب عالم بطریق ترکیب اعداد با یکدیگر و مراتب آنها چنانی غیب و
عزیمت و رای او مخالفت رای ابناء و فلس است درین که بالای عالم
طبیعت عالم دیگر است روحانی و نورانی که هر عقل در نمی یابد پس
و رونق او را فضا پاکیزه از امور دنییه بان راه می یابد و هر که
را منزه و پاکیزه ساخت از عجب و تکبر و زیاده و غیر اینها از شهوات
بدنی تحقیق که اهلیت ساخت آن عالم و اطلاع بر حقیقت آن و دورترین
لدت معنوی آن بهم میرساند و آن حکیم را تا لیفات شریفست و
موسیقی و غیر اینها اول گیت که علم شناسد است و بفعل آورد او بود
و او فرمود که جو کس را پاکیزه سازید از خیالات بد و عمل بعد کند
و جمع آید فضایل را و باز در آید خود را از بدیها و بگشت کند از غیبه اسیر
تا بشاید طبیعت هر چیز را و امر که در بدست و محبت و عبادت فتن عالم
بالا و مجاهده کردن به پیش در ارتکاب معاصی از هر چه در و گناه است و
نگاه داشته نفس از آن گناه و جدا کردن در دین با کفار و پسا روز
دانشین و پیشین بر کرسی و بر خواندن کتابها و مداومت نمودن

که مردان مردان تسلیم دهد و زمان زمان راه امر که بچین کشتن بچ
یعنی پاکیزه گردانیدن روز مره و پند و نصیحت پادشاهان و اوقاف بود
بیاتی نماندن بغض بعد از فتنای بدن و این که بعد ازین اگر اهل کتبت
نواب می یابد و اگر از اهل گناه است غذا با او خواهد رسید بر روی
الحق و او را در قسم طعام و خوراک بود یکی که هر گاه او را خوروی کم
کرسته و تشنه شدی و عادت خوردنی از برای خود قرار داده بود
هرگز چهار نیشد یکبار فرود و دیگر بار لاغری منیب بود و وقتی شاد و وقتی
تکلیف نیکست و هر که خوشحالیش بر جمل فراط نیکشید و همچنین المش نیک
منیب بود هر که او را در خنده نمیدیدند و در که مطلوب بر او را
بر مقصود خودش مقدم میداشت و اول گیت که گفت احوال دوستان
سیان ایشان و حکمت را بر فراز او سیکرد یعنی صریح گفتی پوشیدند
از جور روز اوست که اجتناب کند از افراط را و حرکت دهد تشش
و جو کس را از آتش گرم شده است یعنی کسی که قوت غضبی بر و غالب باشد
در وقت غضب اجتناب کند از سخنانی که محرک و مقوتی غضب است و منشی
نفرعی زندگانی میکند در بطالت و نادانی میندازد بار بار از بار بردارند
لیکن معاونت کند و یاری دهد او را در بدست آن باری کسی را
که در صدد کسب فضایل و عبادت باشد او را بران یاری دهد و نوع
کند که او از آن باز آید و وسوس کند یعنی دست نکشد بر صورتها و ملامت
که بر خاتم خود نقش کند و در آید یعنی اسرار علوم آچی را که بر لوح دل خود

منو و اندر نچمال و نادرانان مکنید و کاش سازید و فروروس در تاریخ
خود ذکر کرده حکایات عجب از فیثاغورس و خبرید به از غیب چنانچه پیشین
از و شاه کرده و پدر فیثاغورس میا خورس نام داشت از هسل شهر بود
و او را برادران بود بزرگتر نام او پوسطوس بود و دیگر طور بود
و نام مادرش بویانس بود دختر ناسا و نوس و از ساکنان شهر سوس
و چون سه قله که آبی همونی و لغزونی و مغزونی بودند بر شهر سوس
بافتند و در آن شهر توطن گشته اهل آن شهر گند میشدند و اوجهای
شدند پدر فیثاغورس نیز در آن میان روزگشت بطرف سوس گشت
حکما که در آنجا بود و در آن شهر قامت کرد پیش اهل آن شهر مظم و کرم
گردید و چون از آنجا بطرف انطاکیا مسافرت نمود فیثاغورس سلسله
بجیت تماشا و خوشحالی او زیرا که آن شهر نعبایت خوب و لطیف جای بود
و از خوبی و لطافت آن محفوظ شده باز بان رجوع کرد تا آنجا ساکن گردید
و چون فیثاغورس بر فیثاغورس ازین شهر بیرون رفت و ساکن شهر سوس
گشت و پسران او با او بودند اندر و کوس که بزرگترین سوس بود
فیثاغورس مهربان گشت و کجیل تربیت او شد بجیت آنکه خود را تر از برادران
دیگر بود و بهتر و بیشتر در علم و ادب و لغت و کویستی بود از برادران
چون ملتی شد و پیش بر آورد و متوجه شد او بشهر سیلون و فیثاغورس را
پسر و بخدمت آنکه از کوس تا علم هند و علم ساحت و نجوم پاموزاند
فیثاغورس این دو علم را چنانچه بایک تحصیل نمود و محبت او بسوس گشت

و وقت گرفت از روی طلب بر بسیاری از شهرها رسید و رسید بساکن
مصر و کله این و غیر اینها و خود را بکمانان آن بلاد مربوط خست و
حکمت را از ایشان آموخت خط و لغت مصر را و آنست که قسم است
خط عامر و خط خاند که آن خط کمانان بود و خط پادشاهان و وقتی که در آن
بود پادشاه بفرموده بود چون سبیل آمد بر و ساکنه اینون مربوط گشت و
پیش از این باطاردوس خوانده و فیثاغورس را و آنکه در آنند بخبری که در آن
خود در او میباش و شنوید فیثاغورس را مسائل بلند و آموخت مبادی
با و علوم فیثاغورس صورت تکمیل پذیرفت و توانا گشت بر راه نمون
طوایف نام و بر باره ایشان از خطها و پار بخت گشت علوم که از آن
استاد و خطا کب نموده بود و رسید به بود بخدمت افلاک و کوس کلیم
و را بماند ای تکمیل در شهر دیلون رسو رت چون افلاک و کوس از شهر دیلون
بیرون آمد فیثاغورس نیز همراه شد در شهر سوس ساکن گشت است و
فیثاغورس را مرض سخت عارض شد چنانچه پیشش در بدن او جا کرد و بود
و بدن او را اینچون روند ازین مکر حالتش بسیار بد شد تا که در آن او را بر داشتند
بطرف سوس بردند چون مرضش شد او پیدا کرد و باهل شهر گفت و بگویند
و ادایش را که از شهر خود بر آید و بجای دیگر نقل کند پس بطرف سوس
فرستاد و ساکنان در آن خدمت او میکردند تا فوت شد و او را همانجا دفن
کردند و قصه او را بر قبر او نوشته پس فیثاغورس بشهر سوس رجوع کرد
و در آنجا پیش هر امو و دقتش حکیم آبی درس خواند که کثرت او بفراتر بود

بود درین شهر بارمودا کس حکم که گنیت او فرو لیم بود طاعات فرمود
 و با و مر بوطکت و این را نمود اما کس از اهل طب ساموس بود و فضا
 را اشتیاق محبت کا همان بی پایان شد طبعی حکم که فولو فرط لب لب شد
 تا با داد و باری و محبت ایشان مصلحت کرد و حاکم نوشت با ماسین حاکم سر کتا
 و خبر کرد ایشان از آمدن فضا غورس لطف ایشان و اینکه فضا غورس حکم
 دوستان من اندراج دارد و مر نهبت با شوقی کنی نهایت باید که در کیم
 با و مضایقه کنید و درین باب با و جو انزوی نمایند چون فضا غورس با کتا
 فرولو فرط لب لب حکم مضرید و کتا بت را کتذر ایند مدحیات او در آن
 قبول نمودن کرد اینده نوشت بزرگان کا همان آنچه اراده و شوقش
 فضا غورس بود پس فضا غورس پیش اهل مدینه شمس آمد این شهر در زمان
 معروفست بعین شمس و کتا بت حاکم ایشان را ایشان داد و ایشان
 و ناخوشی قبول نمودند آنچه در آن مرقوم بود و شروع کردند در آن
 فضا غورس که طلب او صادق است یا هو می شنیت چون بی و حضا
 در و نیا فقه نجدت کا همان منکلی فرستادند و ایشان نیز در حدیث
 و امتحان در آمده نهایت مبالغه و ناکید در آن نمودند چون آنرا جود
 از افعال و با فقه بروچی که شایر نقصان و قوت در آن نبود از روی
 که امت قبول کردند پس و رافرتا دند بوی شهر دیوسا تا اهل شهر او را
 بعنوان آرماتش با زمانه جلد و بهمانه که او را در کتذر و خود را بر حکم او
 مشغول سازند نهایتا فقه چه توجیه و عنایت حاکم شایر لالی او بود و آخر الامر

چندی پس از زومن کردند تا بنگ آید و او کتذر و منع کردند و حاکم کرد
 فضا غورس اهل یونان را فضا غورس همه را قبول کرد و در آن باب خود را بت
 قدم ساخت ایشان در تعجب شدند از حال او و صدق او و طلب مشهور
 در مدینه چنانچه خبر جد او با کس حکم مضرید در زمان سلطت و حکومت خود
 قربانیمای حق تعالی و سایر قربانینار با و مفضول دشت و او کتذرت و
 حال آنکه به هیچ غریب این کار را رجوع نمی کردند چون فضا غورس از او
 علوم اندوخت متوجه شد بظرف وطن خود و حاکم آنجا در جای که پدر او
 بودند در رسد بحیث تعلیم او بنا کرد و اهل ساموس بحضرت او می بودند و آن
 حکمت او بهر نامبردند و نظرون محصل آن بنا بنای بی دیگر بر و ن شایر
 فضا غورس را از شهر آورو با آنجا فرستاد و آمد و شد می کرد و با اندکی
 فضا غورس و چون برین احوال چهل سال گذشت و عیش و طرب فولو فرط
 و برکت فضا غورس اندیشه نمود که خوب نیست مرد یکیم و دانا را که قوی
 و این را کی کند بر لزوم عیش و طرب پس رفت بظرف انطاکیا و شایر
 در آنجا چون اهل شهر شاهد حسن منظر و خوبی کفار او و وضیعت و علوم
 او و بسیاری عمل و نیکی می سیرت او با بسیاری مکت و سامان و کمال
 در جمیع خصایل دیدند مطیع و مقاد او گشتند و هر دو تابع او شدند و در
 اطوار پسندید پس لازم ساخت برایشان که کمای قدیم را بنگینند و
 از خطا بتروانند و هدایت کرد و فضا غورس ایشان را بموعظ و بیضیت مکرر
 را که وضع کنید از برای طغیان کتا بسای آداب و حکمت با موزید شایر

مردان و زنان بسج آمدند تا بشوند کلمات حکمت و روان فنی که بر آنها
 و آداب او پس نهایت بزرگ و عظیم آن کشت میان ایشان و بسیار
 را از اهل شهر در همه علوم مهارت و کمال کشیدند چنانچه عامه ملوک بر
 بخدمت او می آمدند تا بشوند حکمت او را و فریاد از علوم فیاغورس
 مدتی در شهر ایلینا بود بجهت انقلاب روزگار چون جوهر ستم در آن دیار
 بسیار شد جماعتی که از هر جانب بخدمت حکمت آید از ملازمت گرفتار
 آنجا بقیع بودند همه بطن اصلی خود در جهت نمودند پس فیاغورس
 کشید اهل آن شهر تا همه ایسپار و الی انطون چون مجلس او
 کشت و سخنان حکمت آینه و موعظت و پذیر آنجا رسیده اموال خود
 بعضی را برادران خود داد و بعضی را بر مردم شهرت نمود از مملکت خود
 بخرید و تقوی اختیار کرد و گفته اند که تا بوسه خورشید تا که مولود اولاد فیاغورس
 بود و او در اقر و وطنیا بود و دختران و زنان شهر را شرایع دین و آنچه
 دست بود از محال و عوام می آموخت و چون فیاغورس فوت شد
 مومن او را اهل کرد بمترال حکم و صورتی ساخت از برای اهل آن منزل
 که فیاغورس در عهد پادشاه فرس بود در طفلی و پادشاهت که برسی سال
 بود بعد از آن پسر او فیاغورس پادشاه کشت درین وقت فیاغورس
 حیات بود فیاغورس شصت سال در شهر ساوس بسر برده بعد از آن
 انطالیس را بجهت نمود بعد از آن بجایب فرو وطنیا رفت و در آنجا
 بسر برد چون از آنجا تیر بکشته شد بطرف مله بوطنون رفت و در آنجا

بچ سال بسر برد و فوت شد طعام صباح او سر کاو عمل بود و وقت تمام
 و آب بود و سبزها و طعام مطبوخ او از قربانیهای کاهنان بود که برای
 حق سبحانه و تعالی قربانی مینوآند چون ریاست و بزرگی صورتها که در آن
 زمان تعظیم مینمودند با و قرار یافت رسید کاهنان شد بعد از آن خدای
 از چیزی تربت کرد که کم کر سنده شود و نشد کرد و هرگاه که شخصی بجهت
 سخنان دلپذیر او بخدمت او می آمد با و بطریق درس و اسباب لیل
 سخن نیک و با بطریق موعظت و پند روزی بجهت خوشوقت شدن کرد
 بمنزل رفت که با ایشان صحبت دارد پیش آنکه ایشان متوفی و پیر شدند
 در آن خانه مردی بود که او را سلون می گفتند که گاه مردی در آنجا
 از اهل فرو وطنیا که نام او فلون بود و او بجهت مال و شرف از شمال و
 اقران امتیازی داشت و ازین جهت متوفی و زیادتی بر مردم نمود
 جوهر ستم روا میداشت چون بکس حکیم فیاغورس درآمد نشست و شروع
 در مدح و ستایش خود کرد فیاغورس او را در جواب ملامت نمود گفت ترا در
 استخوان غش از بدبها باید گوشت فلون را بختب و خشم منوای کشت تو
 خود را بسج کرد فیاغورس در حضور ایشان فلون را درشت گفت و بگفت
 داد با فحاشی که در آن موجود دفع ایشان کشت چون هجوم کردند فلون
 و اصحاب او چپکس ابقل رسانیدند و باقی کر بخند و بعضی از ایشان
 آمد و کشته شد و بعضی کر بخند نهان گشتند و همیشه درین فکر و اندیشه بودند
 مباد ابر فیاغورس دست یابند و اصحاب حکیم بجهت نگاهداشت او را

ایشان نهایت شرايطها گفت و نگهانی بجای آوردند و جلوه پد کردند
 که حکیم را ایش از آنجا بر آورده بشهر خارامونیا و از آنجا بشهر فارس رسانیدند
 و فضاخورس بجیت بی مزی طبعت و پریشانی که در او بود در آنجا توقف
 نمود و بزرگان آن شهر بجهت حکم آمده ملاقات نمودند و گفتند ای پادشاه
 این رای که اندیشیدی حکمت را بکار بندوی و نایکمانه کردی این بی
 که از تو سرزد بغایت بد واقع شد و در ناموس و شریعت ما بی احترامی کرد
 کشتن ره پیش تو پسندیده کرده باشد و از شریعت خود بخواهد کشت
 خرمی راه از ما بگیرد از شهر ما سلامت بیرون رود هر جا که میخواهد
 از آنجا بجایب فارو طارفت و در آنجا جماعتی از مردم شهر بر سر او آمدند
 نزدیک بود که حکیم را با احمایش بکشند پس از آنجا نیکو بخت بشهر طابولون
 رسید و بجهت مردم بر و پسا شد چنانچه سالها مردم این شهر را این ام
 ناشایت که از حکیم سرزده بود بر سبب همن و سرزنش مذکور می ساختند
 بجای رفت که آنرا ایچک الهوسی بکشند و آنجا با احماب خود بگفتند و
 بیکت چهل روز جزای بخوردند مخافان منزلی را که حکیم آنجا بود نشاندند
 چون احماب فضاخورس واقف شدند حکیم را در میان گرفته تا بگفتند
 حکیم نزد چون عورت تهنس سپارگشت و هوای فاذ بغایت گرم شد
 افتاد و مرغ روش از تهنس قلب بیرون رفت بعد از آن تهنس شغال
 گرفت و احماب او نیز هم سوختند و ارباب بر سر کوفتند که فضاخورس
 مشاکت تبصفت داشت و شاکر دپاری از و ماند و تهنس کشتن پس بود

که شری که دوام نداشتند بزراست از جزیری که دوام نداشتند بهین شری
 که مطر بر طرف شدن آن باشند لذت پذیر و خوشتر است از جزیری که شطر
 شدن آن باشند و نقش که در بخش این بود که خاموشی باعث سکونت است
 و پشمانی و اعتقادش این بود که بیرون این عالم عالمیت نورانی که
 و حیست در ک غوبی و رونق او میخواند که در نفوس پاکیزه از که و در است
 بطرف آن عالم متوجه اند و میروند و هر طبقه از طبقات این عالم است
 بطبقه که بالاتر است همچون دروئی است و ثقل و هر که نفس خود را از
 جسمانی پاک و زود و سازد و مصف کرد اند بصفت پسندیده و
 حمیده و دور کرد اند از نفس ضعیل بدش عیب و تکبر و ریا و حدود
 شوات جدانی همچو که ایدیت آن پدایمی کند که بگذرد بر بالاترین طبقه از
 طبقات این و مطلع شود بر حکمتای الهی که در حقیقت عالم پوشیده است و کما
 که این سعادت را دریافت بچون که رسید بجهت جزنا و دیدن حق و نفس
 آلوده شهوات و لذات حسیه بدستی که در همین زمین که آتش فزا کرد
 میماند و قوت عروج و بالا رفتن نخواهد داشت قهر آسمانها از برای
 پاکیزه زمینست و آسمان ایشان است نهایت نورانی که در شرافت و جود
 است بی این آسمان ندارد آنجا است خوبی محض و لذت محض که اصل است
 بدی و ناخوشی در آن است فضاخورس بغایت پاکیزه روزگار خود
 کردار بود فر فریوس حکمی گوید که تعینفات فضاخورس در است
 کتاب بود چون همراه فضاخورس بود و در انظار پاکیزه است بود و صفت

گفت و سالم و میگوید که قیافه سرس در زمانی بود که بنی اسرائیل بپوش
 بابل رفت و در سال چهل و هفت مزار سلطای حکومت ایشان ادب قیافه
 و موعظهای او میگوید چون از حق سبحانه و تعالی است بود ما و ابتدا در
 ما با نجاست بازگشت و رجوع مالایق و مزاوریت که یکی نفوس خود را
 بآن متوجه دارند و همت خود را بآن طرف معروض سازیم تا آنکه آن
 و ناریدگان بزرگ نباشیم و گفت اگر دوست دارید که بشاید خدا تعالی
 پس توجه خود را صرف شناخت مردمان کنید که توجه بقی شما را توست
 و یاری میکند بر شناخت حق و تعالی چنانچه گفت پیش حق تعالی فعلها و
 جهان معجزت نه قولها و کفار نامی ایشان و گفت حکمت خدا است پس
 حکمت مقل است بجهت الله تعالی و کسی که دوست دارد خدای را بجای آورد
 هر چه را خدا دوست میدارد و نزدیک می شود بسوی او و هر که نزدیک
 شد بسوی حق تعالی رسید مقبله صلی و نجاست یافت و گفت تو ماینها و ماینها
 که است از جانب حق تعالی نیست لیکن اعتقاد می که رسوخ یا قوت است از کینا
 که سر است و بزرگی آن شخص میگرد و گفت که در نامی بجز
 ملک جبار علامت و نشان پنداری آن شخص است معرفت حق را و نزدیک
 حق معلوم بیکر در افعال و اعمال و انکار زبیرا که شرم میدارد
 حال از کسی که چیزی از وفوت و غایب بنگردد و گفت خاص ترین و بهترین
 چنانچه فیض بزرگ منزلت که خدای تعالی از برای ما اراده کرده و ما را از
 برای آن آفریده باشد آن بگرد و در دست می آید که بچار گفت هر

حق است و بهند در کفر حق پیش حق سبحانه و تعالی معروف و معلوم است از
 جهت که هر گاه که مردمان او را نشاندند و ندانند علم و حکمت نداد و گفت در
 زمین موضع که حکمت را در آن نگاه دارند بهتر از نفوس پاکیزه نیست و
 چنانچه است انسانها که سخن گویند بچیزهای غیث بزرگ منزلت و اگر ممکن باشد
 گوش کند از کسی که از او گوید و گفت ملاحظ کن این که فعل یا خوشی از تو سرزند
 در خلوت و خواه در پیش مردمان باید که شرم و حیای تو از خود پیش
 حیای تو باشد از همه مردم و گفت کسب مال زحای حلال پسندیده است و
 در گفت هر گاه دروغی شنید آسان سازید بر خود و صبر نماید از ملامت
 آن و گفت پیش از آنکه کاری کنید فکر نمایند در آن کار زیرا که کار بد شایع
 و مرد کاری بهم نمیرسد و کسب محافط و اتهام صحت بدن خود میباشد
 از طعام و شراب و تنکح و ربا بخت میکند بلکه طلب کند بخت نفس او
 ملاحظ کند از کاری که از کردن آن نفس شامه ای کسب کند و گفت هر چه
 نیست ملاحظ کند که در خاطر شما در نیاید و گفت مال خود را هیت تلف سازید
 که بمنزله کسی خواهد بود که آنچه در دست دارد در جیب دارد و بچل هم مسایده
 بیرون میرود از حرمت بلکه بهترین و فاضلترین روشها میان روی است
 در حبس کار را و گفت پیدا باشید و مینار در ایام حیات خود از روی
 شکر و اندیشه بدستی که زنده بی فکر شایسته است مرده را بلکه بدتر گفت
 طمع دارد از مردم بد و شر بر بگوید را در حق شما بجهت آنکه تدر و سلوک
 از برای نفس خود و از برای غیر خود بجهت اعتقاد است که در فکر خود

و بدان را عجز از بدی و رنج از چیزی دیگر نیست سخن مرد و عیوض کار و بهر اینها
او بجاست بر پیش حق تعالی و گفت عتاب کردن انسان نفس خور را نافع است
از عتاب صاحب دیار آن او را و گفت زاده و توشه خوب از برای زنگار
که بجا جان کلفت و بدی میرساند و گفت برایهای ضعیف و مکرر ناسی
ممکن نیست و اصل شدن و رسیدن بناخت موجودات بجهت خفگی و
اعتقاد کند که مدح کردن و بجز نمودن و بخشیدن و بخل و زدن کسی که
سرفت ندارد و لایق خنده و مسخر کیمت و گفت شما و سایر جا بلیک و
عادت و گفت هر که امداد کند شما را و یاری دهد در تحصیل حکمت عباد
کند که او برادر شماست و گفت عالمی که عدل کند در فضایل نفس و تهذیب و
تعدیل اخلاق بجا نیاید و در سزاوار است که مورد دیدن بیاورد و گفت
چرا کن و آتوده سازید زبان خود را بدشام و کوشش در خیر کس که پیش
آن و گفت تدبیرت زندگانی خود را بصفت عقل سامان نماید که خواه
عاقبت صدف مرکب آزادی مردمان و دستکاری ایشان صورت
هر گاه که در اینست و ده عادت کرده باشد و گفت سزاوار نیست مردمان
که طلب کنند و بدست آند کنند عالی و منازل خوب بکلمه زبوا که بعد از کس
باقی ماند چنانچه بود در امام خویش و تصرف می کند غیر او در این است
که طلبکار خانه و منزلی بود که نفع دهد بعد از آنکه جدا شده باشد از بدین
و از تصرف در آن و گفت از اینکه بنمای انسان آنکه اگر بزرگوار نشسته باشد
و تو کاش بر خدای تعالی خوب باشد بهتر از آن است که بر شیئی از ملک کن

در توکل و اعتمادش بر حق تعالی تکلیف دینی نماید که گفت بجز هر گاه که
نامه اب سبب حقیقت شر باشد که گفت باید که حرکت و مسافت نور
تو باشد در خیال و چشم تو که بیرون تو اند تا تجارت تو تجارت نفس باشد
غایده آن غایده علی گفت نفوس خود را گرفتار شکل مرفرف و کارهای
مسبب ناک سازید که آسمان و اندک زمانی بر طرف بگرد و مقدم شوند
صورت آسمانها و درگاه در نفس شما می ماند که گفت از هر که علی سرزند که
نجات و دستگیری و یاس عتاب و گرفتاری باشد یاران و یاران
او در آن کار با او شریک اند که او سبب است تنها و گفت بجز در حق
رحمت اوست چه هر گاه در شغل غایب باشد خلاف رضای او سبب بمل
خواهد آورد بلکه کفار و کردار و احوال خود را بکلی بر نهی که موفقت
رضای او سبب نباشد خواهد ساخت و اطوار چنین مجاذب است
گفت آرام دهید نفس را بقول و رود بلا پس عادت بخند با موز سینه
آنچه باعث خوشحالی است و سبب که است خصوصاً مکر و ناتی که هر روز
بر شما وارد میشود و گفت واجب است بر تو که اجتناب نمایی و دور کنی خود را
از آزار ایشان و دنیا که گمراه و نار بیک و سیاه می سازند مگر که گفت چون
بجا در خواب و آبی چشم از آنکه خواب روی نامل کفار و کردار زود
بکن اگر بلا شی چیزی ناشی است را که کرده و سزاوار آن بود که استراحت
از کردن آن نفس را سزایش و ملامت کن و اگر چیزی را باقی است که آن
سزاوار کردن بود و نکندی برفوت آن باند و و پشمانی هم خوش

شود و اگر بدی فعل نیاید و عمل ستوده نیز فوت نشود همچو لایس و خلیف
 بر تو بقی آن شک کوی بدستی که این طریقت که میرساند و نزد یکدیگر
 ترا بفضایل الهی در حتما شاهی گفت که هرگاه ابدای کاری کنی و شرک
 در امری نمایی اولاً بضرع و اخلاص که بیدار بروج کن که ترا در یک
 معین و مدد کار باشد و فلاح و دستکاری بخند گفت پادشاه باید که از
 نمکت خود اهل فضل و دانش و بیغمان عام را محفوظ و برهمنی
 باشد تا حاجات او نیز از درگاه غوث بجهول برونند و گوشت شخصی را پس
 اختیار کردی و بدستی و صداقت کنیدی بعد از آن باقی که بهت صد
 و یاری ندارد و با او نوعی سلوک کن که دشمن خود را زنی و گفت دوست
 از خیر و خوبی گیت که ممکن نباشد بر ضبط خود و گفت ملاحظه کردار و اطوار
 مردم کرده او را سپاری و دوستی بگزیند نظر بر رفتار کرده خست ساز
 چه سپاری از مردمان بایست بد و اخلاق نکو میداند و از روی سخن
 کشتن بی عیب و نقصان اندک گفت چه نیکوست آن را که هرگز خطایی
 از او سرزند و اگر خطایی سرزند چه فایده مند است نیز اطلاع بر آن
 سعی کند که دیگر مثل آن از او واقع نشود و گفت کسی که عادت کرد و با بدی
 رسایند تا از روی حد چون قدرتی در مقام او نیست نهی
 گفت شراب و شمش نخر است و باز دارند و او از اندیشها و ادراکات
 لیکن تقویت و یاری و در جسم چنانچه آتش از آتش نرو میاید و قوت
 می پذیرد و گفت از واجبات که مردمان در طاعت و تقیاد پادشاهان

خود باشند هرگاه که ایشان نیکو کاران باشند که از شرایط خدا واری میگرد
 نیکو بد مشرجم که ابلغ ازینست که آنچه امام بقی خلق جوهر صادق فرموده و کس
 و متقاد باشد پادشاهان خود را و تقیتم و توفیر ایشان بکای آرید اگر چنانچه
 عدل و داد آستند دعای آتمار و دوام دولت او بجای آید
 اگر است جوهر و تم موصوفند و عاکنند تا خدا تعالی در استم بارز است نیک
 سازد و گفت تعلیم کن و پاموزانید اولاد خود را اعداد و اشکال ایشانند
 از اعداد و کسکها چگونگی از استقامت و استی بیرون بیرونند و کسکند
 از برای این بود که اخلاصون گفت که طلب غلو و کت کند خوانی که چهل
 نماند و گفت هرگاه خواهی که زندگانی تو خوش گذرد و مخلوط با کم باشد
 را منی تو از مردمان باینکه ترا حق گویند بجای آنکه ترا جمل اندک گفت
 هرگاه با بغض خود بد و زحمتی و ستوده ساختی بعد از جدایی بد عالم گشت
 بی سرکاه و آرام جای تو دیگر رجوع کنی با خلق انسانی و مرک بر تو روا
 و گفت گفت یکند و ظاهر کرد و ایند و زدی کسی را که از روی غرور و
 باشد زیرا که او ز دینت غرور و ز دینت گفت هرگاه بصیحت و وعظ
 کنایه کار از ارفقی و مدار ای کار و ار که سبب از پرده بیرون افتد و دیگر
 و عظیمه نباشد گفت بی سر پار و در بلاد و امصار و دیدن صفتهای شمار مردمان
 آداب بکت می افزاید و پرسیدند که چه چیز نامرست دارد با انسان که
 مال و گفت شرف و کرامت نفس در اینست که آنچه وارد شود بر او از دست
 و گفت هر دور ابریک پنج قول کند پرسیدند از او که بدترین مردمان چه

کس است گفت کسی که مال را بکثرت بخرود و جمع سازد و پرمیاند از او که گویست
 یاز و صدیق تو گویست گفت کسی که بخرم نبارد او را سخن حق که از این سخن شود
 از او که گویست از مردمان اولی بجا است گفت از کسی که کوشش کند تا به سر
 که آنکه که گویست گفت کسی که از روی عقل کامل است و از جهت عمل بسیار
 که گویست در دو اجابت گفت که با پیشین آنچه در دست است بهتر است
 طلب آنچه نیست پیش تو گفت چهار چیز از اینکه نهایت پوشیده و در پیش تو
 و انکس و صفت و اندوه و درد و صبر و وقت قوت و وقت گفت
 کسی که مال را با تیسر کند خود کند بهره از آن مال کسی سیر و کس است
 کند انکس نمود از شخصی احمق ضعیف عقلی که پیشش تو با هم گفت عقل تو
 میدارد کسی را که نفع بود سازد پس طبع مدار درین که من تو با هم و بر پانی
 تو گرفتار شوم و گفت کسی که نفس خود را سیاه و تیره کرد ایند بنادانی و
 کس است مرکب کمال و اصبحت از زنده گانی بچسین طبابت کوشاید که
 سیرت مردگان و نعمت ترا با زنده دارد از که دارهای ستود و وقت بکلی
 در باطن خود مشغول بیدر باش چون که از مردمان از برای ذکر و فکرهای
 آفریده شده اند و اندکی از ایشان باین مرتبه علیا میرسند و سنگن میشوند
 درین مقام و گفت نفس پاک که عالم قدس او را سستی بهم رسیده باشد چیزی
 از لذتهای ارضی موافق طبع او نخواهد افتاد و گفت کسی که جمیع زمان
 صرف ذکر و طاعت حق سبحانه و تعالی سازد و سزاوار است که خواهش
 او همیشه از برای خدا باشد و گفت خوشحال شو از کسی که ترا کس کمال

مرد کند و یاری دهد از کسی که بر تو بگرگند بزرگی نماید گفت کوشش
 نهایی که راهی بجهت زیادتی عداوت دشمن با دشمن بهم نرسد و گفت کسی که
 بتواند کس بدی کرده باشد اگر در صدد و طمانی در آیی با او بدی بسیار
 کند و گفت هر که از یار تو نسبت تو خدای سرزد و سهل و آسان میکند
 او یعنی نیست تو آن را بطاعت استیاری را بر طرف ساخت بی آنکه از تو کلفت کسی
 لایق کمال مردم است که هر چه از او و کند بقبل نماید و بگوید هر چه سزاوار است
 است و دو بعل آورد و گفت سزاوار است که شناسی وقت را که سخن گفتن
 در آن خوب است بسکوت و زیند و گفت کسی که نفس او غالب بر بدن
 او نباشد بدن او کور است از برای نفس او و گفت آنرا گویست که برای نفس
 طلبی غیایع کند و اندی از سخنان نفس و گفت نهایت رستی و اعتدال
 مساوی بودن خست است با خوبی و گفت بجز و عقل از هوا و هوا و عقل
 که در درستی کردار با و گفت اگر پیش از حصول مطلوب حسن غلی آن شد
 با شنی از یافت آن لذت نخواهی یافت اگر چه بر وجه کمال صورت بند
 همچنین و جهت بر مردم که مقدم دارد بدی اتفاق در کارهای بد و
 بعد از آن چیزی که طلب داری بدان و با اندازه آنچه طلب کن و گفت اگر
 و لوازم حکیم این نیست که از کلمات گفت نکند بلکه گفت بیست یکین باید
 و گفت که آنچه شمارا اتفاق است که حکیم گویست که سخن شود و میرکت بعد از
 شمارا در آن کانت نه چنانست بلکه حکیم گویست که سخن شود و میرکت پیش از آنچه

طبعی تحمل آن تواند شد و گفت طلب کسبت که بمن خود را از چاهاری نگاهد
و کسی که محتاج بجای غیر باشد همیشه بی کسی که نگاهد ارد که محتاج بجای غیر نشود
و کردار او همه فضایل اندیش است مثل کسی که غیر خود را معالجه کند و میان فضایل
از برای دیگران نماند و او که از دلش خود را و گفت دنیا بغایت
بکار دوست ترا دیگر بار دشمن هرگاه تو حاکم و والی شدی بیکوی و
کن هرگاه او بر تو حاکم و غالب گشت حمایت و مدارا کن و بگفت شتر
آهنگا که بر جو انات و او پیشه و از رکذ ربی زبانه است و بهترین کلهنگا
انسان را روی میدد از رکذ زبان است و گفت کسی که قدرت آن شتر
که نفس خود را دور سازد از چهار چیز ترا و است که او را در دگر دور بگرد
چنانکه او را پیشه و بغیر او که آن محبت است و بجا جت و عجب و کا مبی شتر
تجمل پنهانی است و شتر بجا جت جبر است و شتر عجب بقتت و شتر دوستی
خواری و ذلت نظر که در بر روی که لباس فاخر و نعین پوشید و و نهایت سخن
و ناخوش کوی بود و گفت با و آنچه سخن کن که سخت را آسایشی بیست
یا لباسی پوشش که آنرا با سخت مناسبی باشد پادشاه مطلق است و در کجند
کاهی در سخت حکیم بوده از افادات او بهره مند شود پادشاه و گفت که
عقل تو مخالفت میکند چیز را که نفع تو در آنست و فرغ تو ختم بر نیزند مثل
پس طبع کن اینکه قیاسه نفس در یکجا با تو باشد زیرا که اهل اعتماد آن نیستند که
رضی شوند با برضیان و گفتش که در آن خود را که طلب کند چیز را بگیت

محبت که با آن چیز را در این طلب کند و دوست دارید چیز را می را که
آنها بذات خود محبوب اند و گفت که دوست داری که خاک کند پسر تو و
تو بچشمی که طلب داری چیز را که محال است حصول آن چیز را و گفت تعجب میکند
و در و بجای سخت بر مردمان و چگونه تعجب توان کرد که در و در و بلا تیر با
اوست و یکس تعجب کند از بصری که بر آن میکند و گفت که حکیم محافظت و
اهتمام نفس خود و آنچه در چنانکه دیگران محافظت بدن مینمایند و گفت یعنی
سیان بیکان در لذات و غیر است و میان بدن بگفت و الم ندیم که گشت
که با هر کس کجاست و رویی لطیف پس آبی نه با که فکلی و کر است و گفت کسی
بقول حق کند او را بدوستی و یاری بگیرد و کسی که با کند از سخن حق او را
انکار بد و گفت ترا او بر دم آنت که بگفت و بعل آورند آنچه ترا و است
نه آنچه را که خواهند و سبیل دارند و گفت مبرکن و یکجا باش و بصفتی که
از آن بگفت کسی و نداشت خوری بگو طلب نمایی دو ام آن بصفتی است
عاقبت خود و گفت هرگاه سخن خوبی و بدی بشنوی در دل خود بدی کند
لیکن نفس خود را از شنیدن آن باز آرد و اگر دروغی بشنوی آسان سازد
خود و صبر کن بر آن و گفت منکر را پیش از عمل بعمل آرد و گفت جز را که با چار
که ظاهر شود بیکلامی که مطابق آن باشد و بصل و کرداری که او راستی او کرد
و گفت یکی از شکر که در آن خود را که اهل اتفاقا و بکالات خود داشت و مخطوط
بود از آن که اگر سبیل این داری که در چشم مردمان کردار نامی پسند
تو خوب نماید و بزرگ و مغز باشی باید که در نظر تو اطلالت تو و معنی و بودی

نهشته باشد کف او را که فلان نسبت بجا زمان تو بد کوی می کند گفت که را
 بخشش کوی بزود او را بر بد کوی و نهشته هر که شهنی احوال بخون را
 از روی واقع لایب نکوی بطلب بکوز علاج تو اندنو دمی کس کند آنکه
 چه چیز او را بیدارست و چه چیز او را بخت است دوستی او درست نیست و
 گفت بسیاری مدخر او می کند حد را بقا غورس هرگاه که بر کوی
 می نشست و صیت می زد و باین هفت چیز که است ۱ ترازوی خود درست
 سازید ۲ وزنهار ایشاید ۳ خطار راست کند تا بلامت مصاحب که
 ۴ چون دیدید که کار دور بریدن است شش امیز و زید شهنه های
 با عدل می سازید تا هیچ با شید ۵ عدالت شعار خود کنید تا محنت شما دور
 شود ۶ معاظه کنید با زمان چنانکه میکند با جاگان که بر شما کوی کند
 و بر طرف می شود بد نهایی خود را بر بخت و راحت عادت دهد که
 ایام شاید که بر شما وارد می شود و محنت بسیار خواهد کشید سخن از مال
 در پیش او نه کوی می کند مرا حاجت بجزی نیست که او را حفظانی بر
 سازد و طاعت و سرزنش نکند در دو سخن بخشش او را املاک که اند
 پری که محبت علم آموختن است و شش می آمد که او را در بین آن که
 گفت شرم کن که بگوید که فلانی در آخر عمر بهتر شد از اول عمر و گفت هرگاه
 که دشمن بر دشمنی ثابت باشد و تو دل خود را از آن دشمنی غالی ساختی باید
 بر حال آن دشمن کردی و گفت طریق بد شاه صاحب رای نیست که
 تو مد ملک و رعیت خود بکند و مجال حقیقت ایشان وارد شد چنانچه مستان

بیستان و ایرسد و مخواری بجای آورد و گفت طریق بد شاه املاک
 چیزی که ظاهر کرد اند اخمار رسوم و عادات باشد که در آن دیار جاریست
 درست ساختن کارها که رعایا را التزام آن بچار است و فدا کردن خرج
 از هر یک از رعایا آنچه اهل است و استحقاق آن داشته باشد و با فضل خود مضامین
 و نزع کند بسپار قهر و غلبه در شوات و اگر محتاج شود بزیادتی احوال
 بهم رساند یا شاخه از اهل شرایح و سخن یعنی احوال و مددکاران باید که
 دین داری و بر هر سرکاری بمانند اما عمارت در ایشاید و گفت طریق بد شاه
 حذر کند از عیب و تنبا بودن در رای و تدبیر و قوی که آرای بسیار از
 مخالف شوند رای او را و حذر کند از سواری در شب تاریک و هرگاه
 لنگر خود در پای باید که بر هب خود را روی نگیرد خوب نشسته باشد باروشی
 و نگاه خوش بر دمان و در سلام ایشان بزبان دوست و آهالت و دل
 دهد ایشان را چنانچه بطرف او از دشمن و دوست بیارست و در اصل
 بر اهل حرم او زمان خدمتکار که اگر آمدت بدیشل بجا رسال یا پیشتر
 و اعتبار نموده باشد و اگر محتاج شود در حرم بردی که در خدمت ایشان
 باشد و باید که سخن و در رسال و کیر صورت و دین دار و انانیت
 باشد چون پادشاه و نجواب رود یا بشوغل بجزی از لذات شود باید که عمارت
 بر در بماند و کجنگب نامان تو خود از بندگان و امر که نیازا که خط خط
 می کرد باشد و اگر یکی از ایشان در نوبت خود که هلی و سستی نماید بجزی
 در سر خط از او سرزند او را بیست نماید و بخول کند از غضب و ترس که



در او و قدر کند از خوردن و ناساییدن از دست زمان که نزدیک است
 بازماند خواست شکر بیان در عایا بلکه کسی استقدی این حدیث مبارک که عطا
 بر عقل و دین و دولت باشد و دوست دارد دولت و دوام مصلحت او را
 و همچنین خواب کند بر پیش کسی که بر او عطا و نذرت باشد و لباس نچنان
 کسی پوشد و استقامت را بجز آنکه او نماید مگر آنکه نهایت اعتقاد بر او
 باشد و دست نکند بر بدن شاه مگر کسی که اعتقاد در او شاید همچنانکه گذشت و
 که احصای فضایل و کمالات کند بطریق تخیل و تحقیق باید که رغبت کند بچند
 گفتگانی که گرفتار شهوات بنی اند بنده کند خواست او را بر فضایل
 موافقت عقل را و گفت خد کند درین عالم از کسی که چنانکه زیور خوب خود را
 و نقد او نماید زن حکیم فیاض نفس را در زمین غریب با بل رسیده است حکیم
 دادند و حکیم بودند که آن زن را در غریب چنین حالی پیش آمد حکیم ای
 بر او را در میان مرگ در غریب و در وطن فراقی نیست و در آخرت از
 همه نواحی کیفیت گفت شیرین تر چنانچه چهرت گفت آنچه کسی بیس و بسیار
 گفت شاکر و خود را که در آموختن کامل بیست و دو که ای فلان اگر صبر و
 شکسبایی بر گفت موخن نیمه ای معلوم شد که با شقاوت و جمل و نماند
 ساخت و گفت محبوب کسیست که کفرهای بد که در خاطر او در آید قبول
 کند و در نماید و گفت سخن راست بهترین بجز آنست که نزدیک می نماید
 نفس را بچنین عالی و گفت تقیض و بحث در عملی که باعث و تب بدست
 و خوب است **ذکر توفیق حکیم زاهد است** عطا از شاگردان فیاض

ذکر توفیق حکیم زاهد است

سایر علوم به علم خدا شناسی و دین و آخرت اقتصار نمود و در ساختن
 از لذت های دنیا و ترک کرد آنرا را مخالفت اصل یونان و بطریق عبادت
 ایشان و بیلیل و حجت با ایشان سخنان گفت پس ایشان مردمان را
 بر آنجخت و پادشاه خود را بران دهنده که او را بکشند پادشاه بخت
 خود از سر ایشان عطا را بر سر کشت و عطا را او صبا و نصایح شریفه
 حسنه و مکتب های مشهور است و نذهب او در صفات حق تعالی نزد
 بزم فیاض غورس و انبا و قلس و او را در باب روز باریک است
 که خدای آننا ضعیفات و خدایمندان تر و موزات از معنی تو عیب است
 زود بعد است و او پسر تو عیب بود مولد و غشا او از نزد او
 او لا و پسر که داشت و چون حکیم را بنا بر رسوم و عادات ایشان که
 جاری بود در نگریم افاضل بگذرد اساختن با باقی ماندن او درین
 ایشان تکلیف که خدای می نمودند و بر و لازم آوردند و حکیم خست
 کرد و تزویج زن بغیر بعضی نادانی که در آن بلبه چیا تر و بدختران زن
 نبود تا عادت کند بر جن و نادانی که بدی خلق او و کحل و جبر و شکسبایی
 خود سازد و بلکه قدرت آن بهم رساند که با آن تحمل طاعت نادانان
 و خاصه تواند شد و تعظیم نمود و حکمت را بشاید که در رنج انداخت عجب
 را که بعد از او آمدند و بخت تزییر و پاکیزگی مکت را در می یافت عجب
 بست یعنی نمودند و بخت مکت پاکست و تعدلات او بخت و کثرت
 پس مراد او آنست که آنرا در دل های زنده پاکیزه بست نمایند و پو

حیوانات و نگاه باید داشت آنرا از دهنهای نمرود یعنی غنهای که نتایج
 عقل باشند و نتایج شرع بنا برین کتاب قیف کرد و نوشت برای گردان
 چیزی بر کاغذ و بزبان آلمین سینو دشا کرد آنرا و این روش است
 خود طیما و نوس یاد گرفته بود و زوی با ساد خود گفت چرا مرا نمیکند از کی
 بنویسم آنچه از قومی شوم گفت چه چیز ترا باعث الفت شد است بپوستها
 حیوانات مرده و برهیز و اجشاب صفت از خاطرهای پاکیزه زنده من
 گرفته که چنین کردی و قوی که شخصی در راه تو برخورد و سوال کند از چیزی
 از شرف علم خوانی با ما بجا جواب او گفت و همراه او با ضرورت و بطرف
 منزل خود پستی آنظر کنی در کتاها که تا کجا بیایی اگر میدانی که آن روش
 خوب نیست حفظ کن پس سواط حفظ علوم موجب نمود و پر بهرگاه بود
 از دنیا و کم عیش بود و عادت پادشاه یونان بود که هرگاه با دشمنان
 جنگ می نمود حکما را با خود می برد چون پادشاه یونانیت بر آمدن شد
 از شهر سواط را با خود بر آورد و سواط درین لشکر در شبهای بیابانی
 بحیث دفع سربانه می آورد و در می آمد و چون آفتاب بر می آمدی
 نشیست و آفتاب با نیت می کشت بطوطه آفتاب یعنی سواط چاه بود
 پادشاه را که زبر او افتاد گفت سبب چیست که ترا نمی بینم ای سواط چه
 نوع است از آمدن تو پیش سواط گفت باعث شتولی که دارم پادشاه
 بچشمنی که گفت بچیزی که زندگی بخشد و حیات نگاه دارد پادشاه گفت
 ما با که این آموده و عیار است آنجا از برای تو سواط گفت اگر بپوشم که این

پیش تویی یا هم ترک نیکو دم آنرا پادشاه گفت با رسید که تو گفته است پس
 پادشاه را فایده دارد و سواط را امر گفت از برای آنکه پادشاه
 با من پرستش بریت خود را اصلاح می آورد و خرج خود را و آنچه از آن
 میکند و سواط میداند که این تنها او را نه فرزند میکند و نه نفع میرساند زیرا
 که میداند چنین که او را آفرینند نیست که روزی میداد او را بپوش کرد
 بدو نیک شراب می بخشد و جرم میکند پادشاه گفت هیچ حاجتی ترا نیست
 بگو تا در آنکم گفت حاجتم اینکه عیان خود را بر گردانی و از پیش من می
 که اسپهای شما مانع رسیدن بر تو آفتاب شده اند و من سربان خود را
 بحیث سواط جامهای فاخر طلعه از دیاج مرصع و مکتل بجا هر سواط
 ای پادشاه وعده کردی بمن چیزی که زندگی بر بادارد و بخشیدی چیزی
 که مرگ را بر پامیدارد و سواط را حاجتی نیست بنگ بر زبانی زمین و در
 آن دلعلج که ما و آنچه سواط بان محتاج است با سواط است بفرست
 و هر جا رود و سواط حکمت را بر فراز او میکند و چنانچه غورس **نور**
 اینست بر سیدم از سبب زندگی ملاقات کردم مرگ اوقتی که در یافتم
 مرگ را شایتم آنوقت که کاهن تقیثش میکند و مرگ را از سبب زندگی
 مرگ را دور یا هم چون یافتم مرگ را اجیات و ای بی یافتم و یافتم که کوه
 سزاوار است که زندگی کنم یعنی کسی را که از او آن دارد که هرگز
 بمیرد و زنده اقی یعنی زنده ابد سزاوار است که بگشمنس خود را از
 جمیع افعال و کردارهای زبون دونی شایست باندازه قوتی که او را

ذکر سواط در این کتاب

بختیه اند برستی که درین هنگام مینا و آما ده میشود از برای او کمال
 ابدی و کشف غیبه و روشن کردن روزی و قایق اسرار عین را و روشن
 و جلای جان کن و با همگان روشن کردن چه فهم آن در خور هر چه خواهد
 بود و هرگاه در شب سخن کند باید جای باشد که آنجا شب پرده خانه باشد
 باشد یعنی سزاوار است که با نفس خود درگاه سخن گوئی باید در خلوت کوی
 این که جمیع سازی فکر خود را و زجر و منع کنی نفس خود را در خرد
 شدن بر کارهای آفتی و گفت بنده پنج سوراخ را تا روشن شود کن
 یعنی پوشیده و باز و آید جواس بچکانه خود را از جوان در میدان
 این نفع نماند روشن شود نفس شما و گفت طرف را پر سازید از خود بیایید
 کند آید در دل خود و راه مدید جمیع المهای سکا زرا که از یکدیگر
 قوتهای سکا نفس است که اصل است شرفا و بدیهات و گفت هر که
 و بشر را یعنی خد کند از کفایت و گفت وقت مردن مورچه میشد
 در وقت کشتن نفس اشقات بر ذخرهای جو اسس کنید و گفت سزاوار است
 که بدانی که جمیع زمانی نیست که فصل بهار در آن نباشد یعنی در هیچ زمان
 مانع نیست ترا از کتاب فضایل و گفت تقصیر نماید از سراه و اگر نماند
 آن راه را راضی شود که بخوابد خوش یعنی شیش کند از علم سبها علم
 جز در جسم نیست این ترا و علم خبر ما که اگر جسم نماند اما موجودند با
 و آنچه دشوار است ازینها تو راضی شو بنده استن آن و گفت عدو که ملامت
 یکی نیست یعنی عدو که عقیدت از روی دل پند ز نیست و یکی و میشود

همین فضایل نماند تمام میشود و کمال مسی که در جرفه تعالی و محبت او
 و مراقبت او و کشف جمیع کن بر او زده و او زده را یعنی بد و او زده
 که کتب میکند خود بیاید و بسیار اکتب کند فضایل و این دو از زده دو
 و دو کوشش و دو سوراخ بینی و زبان و دو دست و دو پا و فرج
 و نیزه و از ده ماه کتب در تدبیر و در شناخت درین عالم و کتب کمال
 بیاید و او برود و بدینچه را یعنی که بر او بکار بد و خوشحالی و سرور را برود
 اهل زمان او هرگاه سوال عبادت پرستش بتهای نمودند منع و زجر نمودند
 از آن و امر مسی که عبادت خدای تعالی و احد صمد باری نیکو کار خالق عالم
 حکم دهد و کس را عبادت نکند ترا شده که سخن نگوید و نشنود و شعور هیچ
 ندارد و تحریک یکدیگر و طمان را بکنوی و کرد از زجر و امر مسی که در مبد
 و نمی بیند و از منکرات می آید بیاید و خوش از وی تو از نسل زمان
 بنموانت که رای صواب را بصورت کمال ظاهر کرد و اند چه میدانت که از تو
 بول نموانند چون رعین و بزرگان کامان بپندند و دانسته مقصود او
 از کارهای او این که اراده آن دارد که بتبار بر طرف سازد و منع مردمان
 که از عبادت و پرستش آنرا که ای و قوی دادند قبل او یا زده کس تا بنیان
 انبیا و شربت زهر که از اقلیون کویند نشایدند او را چون هفت
 قوی بر قتل او دادند و او اجماع عقل ساخته پادشاه را بنایت نامش است
 و چاره نداشت و مخالفت ایشان بنموانت نمود تا چاره عواد گفت که تو
 قسم از مرگی که بنموانی اختیار کن سوا آن اختیار بر نمود و این که تا خبر شد

کشتن معاوضه چندانکه بعد از آنکه قوی قتل او داده بودند سببش آن بود که
ایشان هر سال کشتی بر چنان اولو فوسون میفرستادند و رسوم آن بود که
کشتی جانوری را بچنان منسک کردند اتفاقاً درین وقت که قوی قتل معا
زاده بود و در واجب شد بود کشتن و کشتی را در راه عارضه از کشت
با در پیش نهاد که دیگر کشتن آن و درین مدت که معاوضه در بند بود اتفاقاً
دست کرد آن با او مخالفت و آمد و شد بنود روزی در آمد معا
جای شخصی از آن میان گرفت که فریظون نام داشت گفت فرود ای پس فرود کشتی
می آید و ما سعی بسیار کردیم که از جانب تو مالی بخریم و ترا بپوشانیم
بگیریم تا نیم بظرف شهر رویم که اینها را برانجا بستی و اقداری نیست معا
گفت شما میدانید که هیچ اموال و آسای من بچار صد ورم نبرد فریظون گفت
من نیکو بگویم که این مال تو بد چه میدانیم که در وسع تو نیست و ما میدانیم که تو ما را
و سعی است که اینقدر بدهیم بگردد و چندان و ازین خدمت بغایت خوشحال
می شویم زیرا که ترا دوست میداریم و آنچه میبیم که مالی تو رسد معا
ای فریظون ازین شهر که این طور بیزه بر من وارد شده و وطن و شهرت
شهرت من است و رسید درین شهر من آنچه می بینی و کاری نکردم که حتی این
شوم بلکه بگفت من و مخالفت من و جو رسد و وطن بر که دارم ای بد و اسل
بدی و از کوزیش بگرفت باری جانم و برستش تنها بود و این است
که باشم و من نمیکند ارم نرفت و باری حق را و وطن باطل و اهل بطلان
را هر جا که باشم و اهل رو میزند نسبت من و در ترند از شهر اهل من از روی

ترحم و هرگاه باعث کشته شدن من نرفت حق است این بخت هر جا که باشم
در روز من در رو میزند همین و آنچه پیش خود آمد فریظون گفت نال کن در
داد و اولاد و عیال که بسا و ابرایشان نیز این امر واقع کرد و معا
رو میزند بخت است که این امر بر سر ایشان بیاید و درین شهر شما را و از ترس
که در مادر اولاد و عیال من آنچه من کردید با ایشان بکنید چون روزی من
شد آمدند شاکر که در آن معاوضه بطریق عادت بندی بان در بند کشتند
و یازده قاضی در آمدند و بیست و نه روز زمانی طویل شد پروین زنده شد
و بندی بان زنجیر از پای معاوضه برداشت شاکر که در آن معاوضه آورده
سلام کرد و در معاوضه نشست معاوضه از سر بر برداشت و نشست بر زمین و
خود را واکرده دستی بران کشید و گفت چه کشتی است ایست ای زیرا که
بگردد معاوضه آنچه چینی که منسب باشد لاتی الا که ای را در پی دارد و بگفت
ای الا که در اینجا شش لذت نیست و این سخن باعث گفت که کشتی
می کشند و در می غنچه از میان سیکس فلون برسدند از که دارم نفس
دند اگر در میان ایشان بطول بجایید چنانچه سخن در باب نفس سخن گفتند
ایشان از این نوعی که بسبب و چه شکر و شکو که در آن راه نماند و معا
در ایام آن آدمی خوشحالی خوشحال و با سر بود و چنان نیز درین وقت بخت
و فرج بود و شاکر که در آن زمان او تعجب می نمودند از دلیری و قهر شکر
مرک را و اینکه داشت مکان و منزلی که داشت از ترس مرگ و از اخلاق
و احوال نفس خود که در ایام هینت و عاقبت داشت بعضی می آورده و جز

فرموده است نمی نمودن کردن از سخن و المی که از تصور او در شکر و در
 و عجب حال و لالی بود بسیار گفتن چند و سعی مادر سوال در حال
 بنایت تیغ و کران میماند بر ما چه سخن امروز با حرت نزد انجایت صفت
 با انکه میدانی که ما این سوال چه اراده داریم که تو اگه گفت می گفتی شش
 نفس از ما بکن از هر چه اراده داری چه پرسیدن تو چه بر از خودت حال مبارزه
 مرا و میان انحال و حال سابق فرقی نیست بجهت بیماری هر صحر که است
 در ادراک نمودن حق و اگر چه در و می شوم از مثل شرفیگان سخن و میزبان
 که بکمال شرافت و بیکو کرداری از استه اید و بیکو مقصدید و از اهل حق
 بیخانی که همیشه از زمین شینده اید انرا بزرگ بشوم بقومی دیگر فاضل و صریح
 که از ایشان است ایسا دلس و انانسیس و انیس و جمع بزرگانی که پیش
 و مصطفی بوده اند بیخایل نفسانی و چون سخن در باب نفس می گویند و حکم
 و بجایی رسید که اراده شاکردن آنچه بود سوال کردند از بیت عالم
 حرکات افلاک و ترکیب غیرات همه را جواب برو چه جواب داد و درین
 وقت از علوم الهی و اسرار ربانی بسیاری افاده فرمود چون فارغ شد
 گفت وقت آمد که بحام رویم و بدن را بشویم و نماز بکنیم و جابر بپوشیم و
 تحلیف کنیم احدی را کرده بشوید و اما مالک پیش او سر رویم و شایسته
 بلا و و اهل خود خواندند رفت پس برخاست و بحام رفت و بدن را شست
 آنجا و نماز کرد و توقف را در انجا بعلو کشانید و اصحاب او بعد از
 مصیبت فوت او اندوهناک بودند زیرا که کم میشد از ایشان یکی در

و چه در اناری و میماند نمایان مثل میان پس از انجا بر آمد و اول او در نما
 خود را چلید و یک پیر بزرگ داشت و دو پسر خود پس و دایع کرد ان
 را و وصیت نمود و فریادون گفت ما را چه امر میزایدی که نسبت اولاد و اول
 تو چه عمل بکار کم گفت چه چیز میفرمایم شما بلکه چیزی که بعثت شما امر کرد و نام است
 که در اقیاج و صلاح نفس خود کوشش و سعی بجا آرید و هر کاه این کردید
 خوشحال و مسرور خواهید کرد و ایند این گفت و سکوت نمود از روی غم
 و شاکردن ان نیز شاکت شدند و خادم خفیات آمد و گفت یا سواد بدرستی که
 آنچه من دیده ام از تو خود میا بسبب این امر که بفرموده است تربت جزای
 بیکو و تو میدانی که من با بکت سخن تو میگویم و من با مو رم با من و ما چارم
 و تو بهترین و فاضلترین کسانی که با من بدیگانه آمده اند پس سپاسم شربت
 را و از طلب خاطر بوشش و صبر کن برلی و اضطراری که لازم مرگت است
 و چشمهایش بر انگشت شد و برکت سواد گفت بکن آنچه میخواهی و خاموش
 و گفت از بیادون که این مرد رفت که شربت مرگ مرا مبارک و خادم در
 و شربت زهر در دست گرفت چو پیش سواد گرفت آنرا و در کشید چون سواد
 دیدند که سواد شربت مرگ را آشامید شو شسته حفظ خود نمودند همه بجا رفت
 کرد و تأسف در آمدند و او از ناله بلند شد سواد متوجه ایشان شد و از ناله
 حمایت کرد و بیخفت و وعظ فرمود و گفت که ما زمان را بجهت این شربت خود
 دور کردیم که مثل این اعمال را ایشان سر بیزد اصحاب ساعت و فرمان
 او با وجود سخن الم جلیبی بجهت شرم از او کردید انگاه در شسته و منظر خود

سلام
 سلام
 سلام

مؤدق و سواد شروع کرد و در آمد و شد با هستکی و آرام بعد از آن گفت باید که
من بر من گرافی بکنم خادم گفت بیست بز آب پس مشتاقا و خادم دست
پای او میلید و بیکت که آبا و روی یابی که دست من پای ترا بسیار سواد گفت
نویس که گفت ساق او را و ساعت ساعت میرسد از یافت او بیکت است
سنگ کم بین هر تبره اعصابی او سرد میشد تا اگر رسید سر روی بیجا بود
خادم گفت چون اثر شربت بدل در رسد از هم بگذرد و افریطون کشای
پوشای بکشت نمی بنم عصبانی خود را که دور از عقل تو دلیل بشود و مستی کن
ار گفت بر شام است آنچه من امر که دم پیش از من پس دست افریطون گرفت
کشید بر طرف خود بر روی خود نهاد و افریطون گفت مرا سر و سب با فاده
که دوست داری جواب نداد و چشمش کشاده شد و گفت تبیم که دم نفس خود را
بقایض نفس کما و فوت شد افریطون چشمش هم بنام و زخمش سبب طاقون
بنود در آنجا و پناه بود و گو اند سواد دو از ده هزار است که دو شاگردی کرد
گذاشت سواد مروی بود سب و سفید رنگ که جو چشم قوی استخوان بر
دو شاگرد و سنگ است رفتار زود گفتار اینو در پیش و در آن و چون
میگرداند از زمانی در پیش می انداخت بعد از آن جواب میداد باندگ
تنهایی دوست بود که خورد کم آشام بسیار عبادت مرک را اند که در دست
کم سفر بود و در ریافت سخن نهایت بجد بود درشت لباس بود و بیک
بنوعی که خصل در سخن او نمی یافتند یکصد سال و چیزی زندگانی نمود و او
کلیم زاهد اشقی بود و این سواد پدر زاهدان است حکیم حکاست فلسفه و کلام

سرد و او را مشلمات و نوبت میان اول عالم که زنده میدارد و الهما
سخن او چون نسیم صبا فرخ زت و لهار او را احسا فرشته ظاهر بار
سواد گفت اول چیزی که هست خود را در آن معروف داری و غنای آن
هست که بنیاسی حق سبحانه و تعالی را در خود بر سایر بندگان و تقوی و
پرهیزکاری و جود در آنچه رضای حق است و رضای حق تنها بقران کردن
هست و لیکن مذکر کند از عبادی که در آن قامت باطل کند پستی که این بخ
برگاه درست کردی بن نشان است و ارسیت خوب از روشهای بگویی آن
پس راضی و ارضی سبحانه و تعالی را و ایام زندگانی خود و جود در پیری
و سواد گفت حاجت بر که یکسان چو این موثقت ضامن است که ترا بجای رساند
عمل شریع و کوششک زو بانی عالم با است اگر جرت آوردی و قدام
در آن نماید نزد یک شدی معالی که وصف آن بزبان و بیان نمی آید و اگر
زود نماند انباشتی باقی آنچه مصلوب است و دور ماندی از قرب حق تعالی
گفت او را و اعتراف بچگامی حق سبحانه و تعالی و استسین غافل زبیر
انحطاص او بر پوشیدن بدن و اعضا بیکس رعیت و اعمال شریعت تعالی
اهل جور و کراهی اند که شکی و پراهی و گفت عدلت در زمین و خود را
بان ارسیتها سخن باعث نیست از آفات دینوی و اخروی برگاه
که با فاده علوم می نشست و قیام می نمود و بیکت من زراعت گفته ام و
کشن آب زمین است پس اگر زمین بکزه از غل و غش نباشد و آب با و
سخنی که اندام بخورید و بر نخورده شد و گفت در شگفتی از کسی که در



دشمن فاعل زوال دنیا را بگونه او را بازی میدهد و فاعل میگردد و از
 چیزی که فاعل زوال را بران راه نیست حکایت میکند از تو اظاکه روزی
 پادشاهی که او را گفت در آنجا پادشاه گفت ای عواظ تو میجویی که است
 پرستی خوب نیست بعضی را ملک گفت که خوب نیست و که خوب است
 گفت عواظ را خوب نیست و ملک را خوب است ملک گفت چگونه است
 عواظ گفت از برای آنکه کسی که ساخت الله تعالی را چنانچه حق شناخت
 و آنچه حق بآن زینت احتیاج ندارد و بآن چیزی که او را از بدیهان ندارد
 و برساند آنجا چو اینها از لوازم و واجبات شناخت حق پروردگار است
 اما آنکسی که خدا را شناخت و حقوق او را ندانست محتاجت چیزی که
 بخاهدارد و باز دارد و از گناه و کارهای بدارترس تباخی که از آفتاب
 خود ساخت است پس کسی که اعتقاد بخدا آورد و شناخت او را ازین دنیا فاعل
 نیست بجهت آنکه جدهای مرده اند و گفت نفس بگوید پاکیزه دوست بزرگ
 خیر او امریکند بآن و گفت درخت انصاف را در زیر بنفوس فاعل است
 که بیوه آن سلامت و درخت نفوس رو در شریک شمره آن است و
 نفس فاعل شناخته میشود بشاخن و بسوی باطل عواظ گفته که چاره است
 از که خدای تو را بچ گفت اگر لابد است پس زن بد روی بد خلقی از
 برای من بهم رسانند گفته فایده این قید حاجت گفت اما این که بد روی
 بخت آنکه مرا بزن و یکی آن پیش نشود و اما اگر بد جو باشد از برای آنکه
 مکلف تمل بهر رسانم گفته که چو از روی یکی را که و میداری و حال آنکه اولی است



گفت از برای چهار صفت است که مرا خوش نمی آید اول آنکه پروردگارش
 و عاقل با او را ازین که پرده خود را بشکند و دوم در آوردن چریت در
 جای جوگنی و عاقل نفس خود را ازین بگریزه میدارد و سیم بر منفعت قوت و
 عاقل محافظت قوت را از روی میداند چهارم هم سوگند شدن است تا
 مرگ اگر بیزید اینکس مرهون است و اگر بر دایکس مجزون است و عاقل
 نفس خود را مرهون چیزی نمی سازد و گفت چون نفس هفت کرد از
 چیزهای شبهاک و قبول کند امری که واضح در کس است پیش او عاقل
 فهم وزیر کی اوست گفت نفوس بیجان قوت دارد و گریز نیست از
 بدان و بدکاران و نفوس جان برکس بیجان و گفت باغ پرده شوی
 بیجان است در عاقبت و مذمت زود است کمال و فایده دیا بند است
 در آینه و گفت نفس زکیه که پان تهذب اخلاق خود میکرد و باشد
 واقع زنجان باشد چون هلاک شود دیگران هم در هلاکت با او رفت
 کند عواظ را گفته که آیا مال و عاقل را تغییر میدهند گفت آنکس که چنین
 عاقل نخواهد بود و گفت عواظ را که عاقل غیر کار خوب میکند گفت آنچه برای
 عقل کند خوب است و گفت شخصی که علم نداشته باشد همچو جدی است که روح
 نداشته باشد از زن عواظ پرسیدند که چه چیز خوب دیده از یکم گفت در
 می آمد و برون میرفت بیک وضع و بیک روی یعنی بی غیر پرسیدند
 از عواظ که چه چیز لذیذ تر است گفت حکمتی که بداند او را و پرسیدند اگر
 او که گفت تا چه وقت بجا میرسد گفت آن وقت که بتائیس چو حال شوی



و به مدت عین نگر دی آن شخص گفت این حال کی مرا بر سر کرد و گفت مرا که
 که چهار چیز ترا حاصل آید دو گوش گمگت شود و دو گوش که باشد و
 سخنان نزل آینه نادانان با ملانرا گفت سزاوار است اویب معلم را
 که خطاب کند کسی را که اویب ندانند باشد یعنی که بشماره از اراجیب گفت
 حکیم را که معاشرت و اخلاط مکن با جوانان که تو پر و بزرگواری
 گفت رایسان و مسلمان که سببان را بجیت رام ساقین رضایتی
 فرمایند سببان آموخته سزاوار است را پادشاه بر سر او ایستاد گفتی
 از من گفت یکی باید گفت یکم گفت از اینجا چرا رسم روزی بگشتی
 شد چون امواج بحرکت در آمد طراح را گفت از آب تاروی گشتی چه
 مانده است گفت دو انگشت حکیم گفت پس میان ما و شما و میان تو و گشت
 راه مانده گشتی را بطرف ساحل بران و گفت نفسا شکما اند پس آنچه بگفت
 ساهتی در اندکی اند و آنچه ضد هم اند مخالف اند و گفت شاق نفس شاق
 اهتمامی ایشان راست و اختلاف نفوس سبب اختلاف مراد است
 و گفت نفس تابع است همه چیز را یعنی همه شبها در نفس حاضر و جمع است
 که شناخت نفس را می شناسد همه چیز را که در دست و کسی که شناخت
 نفس را چه چیز را نمیشناسد و گفت نفس چه بریت معیت کسی که شناخت
 نگاه میدارد از چیزی که ضایع سازد او را و کسی که ندانست او را می
 در جای که نه جای اوست و گفت کسی که بخل کند بر نفس خود آنکس نفوذ
 بخل تر خواهد و آنکس که بر نفس خود بخش نماید امید خود از او توان داشت

و گفت ضایع گشت کسی که شناخت نفس خود را و چه ضایع شد کسی که شناخت
 نفس خود را و گفت کسی که بر نفس خود شغف کند نزد یکم است که بر دیگران
 کند و گفت از نگاه داشته نفس بر بریز آن از جای بی معلوم میگردد
 می گفت نفس و گفت نفس عرض همه چیز است و چیزی عرض نفس است
 که تصنیع نفس کرد تصنیع هر چیزی نمود کسی که نگاه داشت نفس را نگاه داشت
 چیز را و گفت نفس نیکو باند که اولی بود بیشود و نفس شریر فایده
 هشیامی از آن بجهت شناختی و گفت اگر سکوت ورزد کسی که بماند
 اختلاف بر طرف میشود و گوید و نیست ناخشنودی کسی که خوشدیش است
 و گفت از شش طهارت فرودگی و پشردگی و اندوه و غم جدا نمیشود خود که
 همگی در فکرت که گفت از آن شخص نایل شود و باورسد و خود که
 کسی که در دل خود حکم صادر همیشه در فکر این است که او را بگشود و تو آن کسی که
 از فقر و پریشانی ترسد و خوانمان رتبه که او را قدرت آن مرتبه نباشد
 همین باشد بدی را که اگر غافل گردد از محافظت او غلبه کند بر او
 سپارای مردمان مورث مصاحب بدست و اجاب ایشان بجهت
 پس مینازد و باید بود که کشیده و غمان و ننگ آید همه را و گفت کسی که مالک
 خود است بویشد دست بر مردمان حال او و گفت بهتر از بهر کیفیت که عمل
 کند بیشتر و بدتر از بهر کیفیت که کان برد که او چیزیست و نیست چیزی
 پس اهیست چیزی بد آنکه در دست پذیر از سرزنش و گفت عالم طیب است
 و مال در دو مرض پس هر گاه که طیب پدید آید بر او بخشند و بیکدیگر علاج

غیر خود خواهد کرد و گفت کامل نشوی تا آنکه این نشود از تو دشمن تو و بگو
کامل توانی بود هرگاه دوست تو از تو در امن نباشد و گفت پر بیزاری
معصیت دلمای خود و گفت نیز خوبی در زندگی دنیا نیست الا دوستی
عالم گویا بجای و خاموش شنوای حق و گفت دنیا و دوزخ است کسی را که
کند از آن و جنبش است کسی را که دوست دارد او را و گفت دنیا همچو
پرفار پوشیده بهنگام کسی کند اندازد در رهن بران پایشش مجروح
میگردد و اول بکشد و کسی که دانست به خط میرود و پای خود را
و دست بر میدارد و میکند از دست مسلم میماند از آن خارا و گفت چه
کسی که گویا بشود بر رفتن و بگذشتن از دنیا وسیع و اهتمام نماید در آبادانی
دنیا و کوشش که میل کند بسوی دنیا و پیشش بند که خواهد رفت از آنجا خواهد
بزد و تر و جوی عقب و پشت را از برای خود و کسی که ترک کرد دنیا را
استراحت کرد از شغلهای دنیا او دوست دارند او را اهل دنیا و این
شود از خوف عاقبت بعد از مفارقت دنیا و گفت و جیت که تا می کند
درین که بجه نباشد در عمارت چیزی که بگذارد او را از برای دیگران
سقاوت را سر نشین میکرد که از اهل پیش نیست که ایشانرا استراحتی بوده باشد
سقاوت کوش اهل پیش من سبب عارض اند و تو عاری اهل پیش خود را
مالداری از راه دور بجه ملازمت سقاوت آمد که علم و کلمت پامون
چون بخدمت سقاوت در آمد دید او را که جامه کند بر خد و چیده نگاه
آن شخص که او را آورده بود و گفت جنیت سقاوت سقاوت گفت آری آری

و همین اگر چه در لباس نیست لیکن تو بر و بر کردی آن وقت که
نداری و دیگری در آمد بر سقاوت و سقاوت غل میکرد و گفت بجاست جانی
سقاوت سقاوت گفت فلانجا است رفت با آنجا داشتند و سقاوت کشید و کشت
گفت تو سقاوت بودی مرا چرا بجز کردی سقاوت گفت تو از جای سقاوت
نداز سقاوت جواب مطابق سوال باید عتاب کردند سقاوت را که اهل بیعت
یکند از سقاوت گفت که شتابنا بد نفع غلت را و بچند آن لذت را
هر آینه و شست کند و بگریزید چه جای از دیگران گفت ترک را خوار نخوا
نموده او نشود بر شتابد ای از زندگی و جیات کوش آنچه گذشت از دنیا
که گویا بنود است و گفت میان دنیا و آخرت همین مرگت حاصل است
حکایت حضرت موسی صلوآه الرحمن علی منب ادر بله پیش سقاوت
بشد گفت ما کرده بویانیم اقیاج نیست از اخلاق ما را اینفر خود بجهت آنکه
ما اخلاق خود را پاکیزه و مهذب شدیم گفت که سخن کهن در ما و چیزی
که در رک و مفهوم نباشد چهل فرما از نیست و مناظره و مباحثه و چیزی که
بحقیقت او شواهد نسید نظرات و مردی که گویند اخلاق و سقاوت
بود سقاوت رکعت ترا سنگ می آید از جنات جنس خود جواب داد که
جنس تو بوقتی شده است جنس من ازین آمده است و است و گفت
بجای که از صواب بخلا راه سپردند چنان منزل خوب را وقتی می شناسند که
بمنزل بر فرود آیند و نمی شناسد طایمت را کسی که نشاند شست و در
را همین خری که با آن خوشحال شوند باز بهمان سبب بچنین میشوند و گفت

دنيا چو صورت است در طوماری هرگاه یعنی شود و شود یعنی چید بس کرد
و بهترین چیزها وسط و میانه است و بر کسی یاری دهد و کاری بکند
بر هر عملی که باشد و گفت کسی که تندرست بسیار بخت و گفت کسی که مبتلا ببلای
شود و جبر نماید چو چار بخت که صحت یابد و شکر گوید و گفت هرگاه و صاحب
چیزها بر مرد عقل او نباشد غالب ترین چیزها بر و هلاک است و گفت کسی که
خوب را از بد تشاند او را داخل مردمان نماید نکاشت کشت بهترین را در آن
آفت که برادر از آن از شرش بوی خیر آورد و بر زور تر و غالب تر آید
کسیت که بسبب او دفع مغرت مردم توان نمود فاضل ترین برتر بجا است
از کتب حلال و نفع داون و همان کردن آن معاظرت نوشت بر پاشا
وقت خود که پیشش فرست شده بود **باب بیست و نهم** بدستی که الله تعالی بندگان
کرد ایند و نیار اخذ بلا و آرزایش سلامت آخرت را غایت و کرد
ترک هوا و خواهش دنیا را ثواب آخرت و ثواب آخرت را خواهش
دنیای پس فریاد که آنچه فرامیگیری بسبب آنچه نمی بینی و آنچه نمی بینی و اسلام
حکیم وقتی بگویم است که غالب سازد و غش خود را بر شهوتها و خواهشها
گفت شاگردان خود را که خدا کند و ملاحظه نمایند از شهوتها و خواهشها
که دلمای مایل و گرفتار شهوتها می غافل و محو سبب از خدا تعالی گفت دنیا
و اعط و نافع کسیت که و عطا کرد و پند پذیرد از آنکه شهوتها و کوشش
دنیای و او اعمت آن هلاک طایفه است و بسبب و غلطی در کوشش
و آرام در دنیا بعد از آنکه او را شناخته نهایت عجز و انانیت و غنا

برو خایت فرود و نادانی و بدگمانی آن بین خرم جوشیا ریت پدید
از نو که تو انگری و غنا چه جز است گفت صحبت جهلمت کوشگر هر کار کسی را
بر مرد کرد و در تو و یک است که عقل او از دور شود و گفت دل نافع
سکند و غنیشش و غنیش نماید از شست میات و غنا همیشه دوست فارغ یعنی
در از می شود بوی بنمان و کوشش کم زمین میت است و مرده و پشت بین
سیرم و چهار یکی از شاگردان معاظرت پاره کندم برسم بدیهه گذارند معاظرت
تبول کرد آنرا بعد از آن بگریه افتاد و گفت سبب که چر بخت گفت بدستی که در
هلاکت انداختم اهل و عیشت خود را با جیره گرفتن و گفت باید روان خود
چنان سلوک نمایی که فرزندان خود را بخواهی که سلوک نماید با تو و پارسند
کنند و کلمات غیب نیز اندک بگویند که این شیوه نادانان و جاهل است
و گفت آنچه می که ما شرم داریم از آن کردن آن سر و وار نیست که از کوشش آن شرم
داشته باشیم و گفت بکار بره و جدل کند با شهوتها می جوانی بر سپیل قدر و
بدستی که این سستیزه با نفس نفیس ترین لباس است که پوشیده آید و باین لباس
مخلص شوید از تلوان جوانی و اگر در پنهانی عمل بدی از تو سرزند و کانت
باشد که این پوشیده است و کسی نمیدانند یقین دان که این بر مردمان پنهان
خواهد ماند با وجود سرشش نفس ترا پس بر این کن از برای خدا و شرم در
مردمان و نگاه دار و صیبت را و بشنو از حکما و یاد گیر و کوشش کن به نفس
نام نیک چه خوب و پسند بد است شهوتهای مباح و چه قوی است شهوتهای
بد و گفت ملاحظه کنید و پیریزید از سخن جنی و اگر چه راست باشد بدستی که

میشترین مردمان حق را میمانند افلاطون بقول نوشت که چنانچه
اگر جواب بر وجه صواب با هم شاگردی تو اختیار میکنم نتواند نوشت که
مخالفت کن از هر چه بخواهی و خداست یاری دهنده پس افلاطون نوشت که
که ام یک سزاوارترند بر هم و چه وقت کارهای مردمان ضایع و خوار
میکند و در آنچه چیزی نیست برسد جواب داد که سزاوارترین مردمان
بر هم کسی اند کسی که محکوم حکم بدی باشد که او همیشه عزیز و مکلین است
از آنچه میزند همیشه خود عاقلی که بد برش جاهل باشد که درین هنگام کوشش
موجب و غم زدگی میکند و در کوششی که محتاج لبی شود که تمام ایام در خصوص
و خواریت و ضایع شدن کارهای مردمان وقتت که رای و صواب
کسی باشد که از نو باین برسد ازند و قبول نکند و صلاح و آفات خوب نزد
باشد که عمل شوند آورد و مال پیش کسی باشد که از آن فایده نیابد و رسیدن
نیست بسیاری شکل گذاربت و همیشه بر طاعت و بندگی قیام و آنکه ^{نمونه} نوشت
و اجتناب و دوری کردن از هر چه صحت و کمال است پس حرف تو
منو شد و شاگردی وی اختیار نمود تا آنکه حرف فرمود پرسیدند از تو
که آیا چیزی دشوارتر از حرکت است گفت زندگی زبیرا که در سینه غنیمت و بیم
بیماری و محنت و زور و در مرگ آسایش و خلاصیت از همه اینها ^{کهنه} نوشت
را که تو استخفاف پادشاه شد و چیزی که گفت من با لک شوی و غنیمت ^{نمونه} نوشت
و او بنده او این هر دو است پس او بنده بنده بنده است بعضی از پادشاهان
معاذرت گفت از برای من کتابی بنویس که شکر باشد بر بعضی از نکند تا آنکه ^{نمونه} نوشت

عاجت رجوع کنم نتواند نوشت که بهمان بهمان حکمت بزرگ از آنست که
پایلی مگر بعضی خود حکایت کند از او که حرص مورزید بر نگاه داشتن و زنده
شادان چنانچه که شو شمار آفت تر و بیشتر میکرد و در مرگ راهل و آسان
گردد تا میرید و نفسهای خود را آرام بخشید و قرار دید تا همیشه
عدل را التزام نماید تا نجات یابد زیرا که عدل و میانه روی در همه کارها
باعث امان و اقبال و رفیع است آنکست اطراف و گفت بگفت از برای کسی
که بر شادمانه اندیلا بگفت استخلاص فاضلت از خود خالی اصل سلامت
و میکند که قوی بی چیزی از برای حاصل قله است حافظ از خود اینها و
و جاهل را از ایت آن روزی که در خود مشاهده کند با وجود ضعف نوشت
یا نت میکند راحت حکما در وجود وقت است و راحت رفیقا در وجود
اجل و میکند که شو تها را بعین دفع کند چنانکه کسی که غضب کند بر نفس خود
خوردن چندان فرغ میشود از آن و خود را و هر سزا زید غضب را بخواب
و میکند کم کرده نارا و وجود نیست و کم کرده عاقل با عاقل است هر جا
و گفت کسی که اخفا و کالات بخورد و اشتیاش می بندد و زینش خود چیزی را که
بزرگتر از آن نیاید با نصف نوشت اینش پس با هر سیکر دانند خدای
گفت کسی که عمل بقضای عقل کند کم خزن میباشد و مشتاق میباشد او را هر چه
دلالت سرگردان است که هر که از جهت او دوید با او برسد و گفت قائل را
آست که هر که سخن گوید با جاهل یعنی سخن گوید که طیب شوق با چاره و
طلب دنیا خالی نیست از اندوه و در و در و حال و سخن که نیا شربت او را

که چون بنام تم و حق که بافت و را چکو زنگار و دارو که فوت کند و در کوزه آن
باشد ازین گرفت نخواهد شد همین میدانند که از برای غیر خود و اندکند
بس در غصه است در همه حال و گفت شاگرد خود را ای پسر من بیعت
کن از دنیا بجز راک روزی که تو برسد و آنکذا از مشروبات بجزی که تشنگی
بنشد و راضی شود از پوشیده دنیا بجزی که دفع سرما و گرما کند و غیره
از سکنه بجای که در آن کجی و خود را دم خورش و شمش و سستی نشو از مدار
ملاطبت با غیر و نعلین را مرکب از زو زمین را نواجب و ماه و ستار را
چراغ و شمش علم و دانش را مطوب و عمل را آداب و شعار و آفتاب
کلت را شوه و دثار که میثوی فاضله ترین اصل همان خود و لایق سبکی
ببینگانی که پیش از تو بود و اندو برهیز از دام گسترند و بر زمین که زنا
چنین که مغفرت است و مسقط است و مورث اند و است و مودتی
است و گفت طالب دنیا هر چه سوار بر شستی است اگر غری کنت بچو کند که نوز
بود و با بازی خود و گفت طالب دنیا همچو مپند سر است که شکی
در نظر او غیب چشم بنیاید پس نفس خود را در جنت و جود و رسیدن
در عقب و شقت می اندزد و چون رسید آن زمین معلوم شود که کمان
او با و خیانت کرد است و عقود او را فوت نموده و او همان است
و حسرت او زیاد شده است و رنج و شقت او مضاعف گشته و گفت عزیزان
در دنیا مثل سایه است که حقیقت و اصل ندارد و از جای بجای برود و
بعضوی سوده شود و جزئی محسوس بیکدیگر و گفت انسان در دنیا در هیچ

در عذاب و عمارت آنچه باو میرسد از نعمت آن همگی در معرض غیر خود
ببره و متع از لذات آن کم اندوه و غم در آن بخت جدایی دوستان
پایست و گفت دوستی دنیا مورث زنا بخت است و کاشتن چشم
در نگاه داشتن برهمن و با آوری از بیکدیگر و گفت دنیا فریب میدهد
طالب خود را و رسوای سازد و در شمش درمی آورد و او را چنان بجزی
از تغذائی که بر اهل دنیا واقع میشود ازین که ساهی پیش از او را کند
و در عجب آن غلطی و تلخی و بد حالی با و راجع میسکند و گفت کسی که از
کند که حق را بعل آرد بیشتر از آنچه پادشاه بعل می آرد پس ناچار است
که از خدمت ملوک دور باشد لیکن چون راه خدمت ملوک کند باید که بعل
و از حق آنچه پادشاه بعل می آورد و اگر از آن تجاوز کند و زیاد بعل آرد
هر آینه پادشاه را بر می گیرند و بر سر سینه می آورد و بیکت جماعت حکما
و اهل دانش هر چند داند و کسی که غیر خود را خدمت کند او از اوست بلکه
بند است و گفت ایمان وقتی پسندیده و محسن است که امانت باشد و عمل نیست
ستوده که وقتی که مقرون بخرمای حلال کرده و ایند او قبیله است که
ببیند و اندر سعادت را گفت سواط را مردی که توخت غیر و پریشانی
گفت او را تو اگر غیر و پریشانی خود را میدستی و لوزی تو خود را میدستی
می ساخت از لوزی زمین گفته سواط را چه چیز دیگر است بپس گفت
گفته چه چیز دور تر است گفت حصول آرزو و گفته چه چیز بپس گفت
لایق تر است گفت حاجت می گفته چه چیز خوشتر است گفت مرگ و عجب تر است

عجیب چه جز است که غافل که تا صف جور و وقت کسی که کشت نفس جور
 برک ارادی و آنت یاری مرکب نظاری و طبعی او حیات و زندگی است
 اوست و کف نیکو ترین مردمان از روی کسیست که همیشه عمل بموجب حق
 کند و کف ترک حق است و واجب و لازم و نکرده و نینداند مگر کسی که پیرا
 شده باشد جور و ستم او و کم باشد عدالت او و کف ضیقت ترک است
 که باعث عمل است از عالم خوری و ذلت بعالم غنوت و از عالم فاق بعالم
 و از عالم جن و نادانی بعالم عقل و دانی و از عالم تعب و وقت بعالم
 و راحت و کف چه سهل و آسان است ترک بر کسی که معین و اندام خود را
 بعد از آن و چه دشوار و صعب بر کسی که کشت و کشت بد شد باحوال روزگار
 خود و کف کسی که خوب گذر است زندگی با خوب است ترک او و کف
 ترک بخت مان و ظلمت از ترک و میرساند بجهت های الهی و قیومت است
 و کف ترک گیرند و مواخذ کنند بندگان شهوت است و مملوگان هوا
 و هوس از برای آنکه هر چند زندگی و برکت نصیحت و گناه او پیشین میکند
 و بر آید و قتلش می شود در عالم آوازه خیانت او و کف کسی که شریعت
 بر کرد و ترک او باعث راحت و آسودگی عالمان است از بدی او و کف
 ترک ستود دولت در همه حال خوب را و بد را اما خوب را اجبت آنکه برسد
 چیزی که پیش از خود فرستاده است از اعمال و افهائی سنده و ملاقات میکند
 با نیکی که پیش از او گذرانند و اما بد را اجبت آنکه خلقی از بدی او و خلقت
 وی آساید و کم میشود نصیحت و گناه او و کف ترک بشارت عقل را

۱۰
 ۱۱

و وعظ است جاہل را و کف ستم حیات در میدان وسیع مردگان است
 دنیا جولان مینماید و دست کسب معان او نرسد و کف کسی که مظلوم و حق
 گشته شود اما نیست او را و آخر کار و کسی که ظلم و ستمکار گشته شود و زور است
 که از برای او غم خورند و اندوه برند بجهت بدی عاقبت که او را است و کف
 چه مستحق و نارواست که بر کسی که مظلوم گشته شده باشد و چه بیگناهی که
 کسی که ظلم گشته شده باشد بجهت آنکه مظلوم خوشحال شود و بسبب آنکه بر او وارد
 میشود و و ظلم اندوه یکدیگر بسبب بری که بر او واقع می شود و کف کسی که
 از چیزی کاری میکند که امان می یابد از آن چیز و کسی که از ترک ترس عملی
 از کتاب بیدیند و که امید سعادت عاقبت در آن باشد و کف ای پسرین بجهت
 کردن بر اقران اتهام و سعی تمام در اعمال جاہل اما لیکن سعی کن در عبادت
 بیکوان و دور باش از حجت بدان اگر چه تو نیک باشی و کف ترک اراد
 از کار با کجی او را ملاحظه و مامل کن در عمل و اسباب آن کار که از چه چیز بهم برسد
 آن عمل و اسباب را نویسد پس طلب کن آنچه از آن خواهی یافت و اگر آن است
 ندانستی و بجای آوردی محال است که آن مطلوب برسی و چگونه برسی که آساید
 رسیدن آن با تو نیست و محصل کن و کف ترک کتاب فعال شاقه با زینت
 بهتر است از زینت آساید روی پیش کسی که اندک خود را بسیار بشمارد و فرج
 تر اندک و کف عطا و غفلت را که بر خیقین آبر و و بدان غرض فرستاده آورد و با
 عینس و کرامی مدارد زیرا که آنچه فوت شده است پشیمانیست از فایده که
 عاید شده است و آبر و وقیمت آنچه فروخته ز ترکش از آنچه خرید و بخت

گفته از سواط که در ایام پری موسیقی می نواخت گفته اورا که ای شیخ زور که
 شرم می آید ترا که درین سخن شاکر دی بکنی گفت قبح تر ازین نیست که در پری
 جا مل و نادان باشم چیزی بر آنمی ترا که هم سوال خود را خورد و پنجه بر من نوازد
 از درخت آن گفت اورا که تو از طعامها بزبون گفتا و قضا سبک کردی
 نسبت به طعام تو و گفت مردمان را چرا دو گوش و یک زبان دادند
 برای آنکه آتش زنیهای او باید که پیش از گفتن می او باشد و گفت بزرگترین پشیمان
 پادشاهیت که غایب باشد بر شوت نخوش کهد او را چه چرت لید تر است گفت
 آنوقت آن آب و شیندن سخنان کشیده باشد و گفت نفس ترین چرا که خوان
 یاد گیرند او سب است چه کترین نفع او اینست که ایشان را بزمیدار در از برای
 و گفت نفع ترین چرا که کسی نگاه دارد دوست مخلصت شینند از کسی که
 سکوت بهم است از برای آنکه سخن بسیار بی خطای سپا زینت سواط گفت که
 خفا کسی را عارض سبک و در که نداند که چه میگوید بگو اگر سخن گوید جا مل که تر
 باشد که گفت و گفت نفع سکوت بیشتر است از نفع سخن گفتن و فرزند سخن گفتن است
 از فرزند سکوت گفت که حاصل دانسته میشود و بیماری خاموشی و نادان و جا مل بسیار
 گفت و گفت کسی که سکوت در زدن سبک و سبستی و کاهلی اما سالم بماند و کسی
 منسوب میشود و جنون و نادانم و شپمان میشود و گفت سکوت کند در آفایه و
 پس که الم حیا و دل و گفت و کور میکند با این فایده جسمانیت و در جهت است
 رومی باید و گفت کسی که خاموش نشود از خود دیگری او را خاموش میکند و
 بگره است و این عاریت او را و گفت کسی که ساکت تا او را سخن آید بپزند که

سخن گفته تا او را ساکت سازند بر بالای درواز و مومعه سواط نوشته بود که
 سلام من بر کسی باد که مرا نشاند و من را از ششم و گفت نکت طلب نفوس است
 و حکیم عالم معالج نفوس و گفت سخن مملوک و بندگت ما دام که از زمین نیاید
 چون از زمین بر آید از ملکیت بر آید و گفت کسی که تا تقیبه سخن نگفتن داشته باشد
 جای که سخن بگوید گفت تو شش بر نفس میزند و گفت کلام کعبه بد بیست و یک
 نقل است و گفت خاموشی پسندیده است و اگر جاهل و سخن گوید بد است و شین
 مواضع و گفت هرگاه سخن گوید کسی دانسته شود کمال نقصان او و اگر سکوت کند
 دانسته میشود و حقیقت او را بگشاید مکن میتوان کرد و در نقصانش گفت سخن را از
 نفس خود با مل اندیش او کند تا کلام شایسته شمارا باندیشد شایسته است و
 است که در خود را که سخنان تو بر خواهد گشت و بر تو نمرده خواهد شد پس سخن
 و از روی تامل و اندیش سخن گوید و خوب گوید اگر گوید و الا سکوت اول
 و اعطاست و گفت کسی را که سخن در دلی آرد و اثر میکند او سالم است از زدن
 و گفت خاموشی در اندیشه پر و دیگر نیست و سخن گوید را دیگران مستیج و
 پر و در سخن سواط مسورت کرده و داده تر و بی سواط گفت حد زدن که سخن
 مثل مایه آلوده خون و ام است میل پرون دارد و آنکه پرون است میل
 دارد و گفت هرگز را سبیل آسان نگارید که تلخی و سختی آن در رسیدن از
 پرسیده از سواط که حاجت شود و یکانه گفت آنرا جمع شده اند بر شاق
 و گفت توجه و عنایت خود را صرف آن مدار که هرگز و که داری نصیحتی
 لیکن توجه کن که آرزوی تو خوب پسندیده به عمل آری زنی که مشهور و معروف است

بسوگی و اشرف بر نفس خود و خواص را گفت یا شیخ چه چیز است صورت تو خود
گفت اگر تو آینه زنگ که شویی بوی هرگز ز روشن بند بر تو حسن و خوبی
من و گفت سستی بر طرف سازند و غرض و غفلت و غرض بر چون ببولی بی
و صورت بیکر اندیش غرض بی پوشش و بی زینت بماند پس که امر زنجیر است
از آشنایان چیزی که غرض را ببرد و بر برین سازد از زینت های او و گفت آنها که
تابع زبان اند و به طرفت که زبان گشت ایشان بگردند قابل اشاره و سلب
نمیشد از برای آنکه توجه و گردیدن ایشان برای غرض نیست چه ایشان را
غرض در ای غایت بگذشتار بگذشت که سخن سازد و زبان از بگذرند و
بگردند و تابع زبان نباشد و در کوشش و کسی که در بر سرست زمانه و او را
محبت محض حاصل عقلی و کسی که تابع و پر و زمانه محبت او بود او دوست
و گفت عقل و رای می نماید در اول کار آخر کار را و گفت پوشیدن عرو
بر تو گفت آنکه شکر او که سینه کیست که سر بر او پوشیدن آن شانه شده باشد
پوشد اما آنکه سر بر او که گمان آن مطلوب شده و باشد آن خود و وجه و این
و گفت اگر دوست داری که دیگران بر تو بر پوشند سر و دیگر از این پوشش
پوشیدن سر که خدمت و غرض و بلندی است و گفت هرگاه سر بر تو
آمد و حفظ اسرار خود شوی که کسی سینه تو دیگران زودتر بتنگ خواهد آمد
سواط را که چرا عقل در کار نامشورت میکند از برای آنکه رای خود را از
و همس مجرب و ساختن و مشورتش از جهت آنست که ساد آلوده خواهد
باشد و گفت کسی که شیر نمی بخورد و مداومت بر آن بنماید اگر داند که علاج آن

نمی خوردند مداومت آن بخورند که در بر خوردن شیرینی و کف تر می نماید
میان آرد و بند بایست که آرد با طبع و بالذات محافظت و حرمت
حق میکند و بند و بجهت غرضهای عارضی نگاهداشت حق میکند و گفت کسی که نیکو
خلقت نیکو عیش و زندگی است و همیشه در امن و سلامت قرار با دوست
در دل های محبت او و کسی که بدخلقت مگردد در هم است زندگی و با سلم
میت از کفها و بغرور لها و گفت حسن خلق پوشد سایر بدیها را و بدی
پنهان می سازد و همه بدیها را و گفت هر کجا خوش غرض نیست و گفت خوش غرض
ایکس را با غایت و سلامت میرساند از زهدت پشیمانی و با غایت
دلها بشود و در امن میشود کسی که اذیت با و گرفت و بر آنچه می شود و که
گند با و و گفت که در خود رای نپرسن برتت که با زنی بخوردی از زبان و زبانه
نشوی بان که او بوعده خود که وفا کند و پیش از تو بچنین بگویند و فایده آنرا که
برتت بر خوش غرضی که محبوب دلها بشوی بحقیقت و وفا جان ای پرسن
که اگر تو خوش صورت باشی و بان خوش غرضی را جمع سازی هر آینه کامل
میسگرددی و اگر بصورتی بد غرضی را انان خوان سازد بیکه خوش غرضی
روی خود را بر پوشش و حرمت کرد تا که در آن خود را که نفس خود را غفلت
عادت دید و بناسیبه قدر فضل و زیادتی تا خوب شود و زندگی تا
دا سر را خود را بیکران سپارد که درین غایت آدمی زک و روشن سازد و
خوردی که بر شما واقع شود خود را بدین چه قابلیت نمود و زیاد شدن
در این است و ملاقات کند و تربیت نماید دوستان خود را بحب و فضل

و ظاهر سازید دوستی خود را از خود بپندارید و گفت خواب کبریت است
و مرکب است و در دراز و کف کسی که زیاد بر اقیاج خود طلب کند
غافل و مشغول می شود از فایده و منفعت آن و گفت قافله پشوا کی گفت
و گفت کسی که بهیچ می سبب نفس خود میرسد باشد از بد ایند بوی پروای است
در این خواهد بود و گفت آرزو و عمل فرع نفس روی و جنس است از برای
انگوب دنیا کوش را از شنیدن حکمت کرمی سازد و دل را از تو پرست
گردد و گفت قبول کن عذر مردمان را بشنیدن سخنان ایشان و بر زبان
گفت تعییرات ایشان را بشنود و آن ایشان و گفت حکمت نور است
و نفس خود آیتا ده و صواب بد در کاره فرغ منکر و رویت است و عمل
کردن بهوا و مویس خند غم و رای است و گفت غلب دوام محبت از دست
بخوش صحتی و خوش سلوکی کن و گفت شاکر و خود را که اعتماد کن و
نمای بر زن که او زود خیانت بکند نسبت کسی که بر او اعتماد کند و گفت بد
و مکر زنان بسیار است هرگز کسی از شوهر نترسد و گفت زنان پرست
میفرمایند از نفس از بدی خود و کوشش که در خود را ای پسر من منور شو
بجوی و صحت جسم خود چه غایت صحت بهاریت و نهایت بهاریت کرد
و چه چیز کنیم بجهت غلامی از اوقات دنیا و بد بیهای زمان بدستی که با هر
المیست و با هر صافی دردی و با هر نعمتی پریشانی و با هر جماعی جد است
و با هر وصلتی انقطاعی و بر بدنی کسی را که زمان از بگذرد خوشحال و مسرور
سازد و دشمن را نیز از رکنده او خوشحال و خوشوقت بگرداند و گفت کسی را

از روزگار

که روزگار بعد از دو و پسر بچام او کرد و هیچ شکست کرد و روح او از دنیا
رفت و او بود و او استخوانش پوسیده و کفش شخی عرق را که من بر پیش فلان
مذکور ساختم ترا شناخت کفش و از نیر بیکند و ضرر نیکند مرا با یکدیگر او را نشناختم
شناختن خیس و چهل نسیس مساویست پیش من و گفت پر و شوهرشها پانصد
در آخر کار و مذموم است الحال و مخالف شوهرت و امن و سلامت است
روی عاقبت و سود و دست الحال و گفت کسی که از خود او شناسی خود را باز
این میشود از بد نیهای روزگار و گفت نفس جوهریت حقیرت کسی که شناخت او
صیانت و محافظت از سبب آفات نیاید و کسی که شناخت او را می اندازد
غیر محمل خودش و گفت اتفاق نفوس در اتفاق همتها و همتها ای ایشان است
اختلاف آنها با اختلاف مرادات و مدعیات ایشان است و گفت کسی که کف
بر جا و بهیست تمردات ندارد و یکی نیست که دیگر از ابران طریق نخواهد داشت
کسی که نجوبی در دیگری منکر و دیگری نیز نجوبی در او نخواهد کرد و گفت
عاقبت کسبت که تقاضا کند نفس چیزی را که از برای دیگران دوست دارد و
این که تقاضا کند از دیگران چیزی را که دوست میدارد و از برای نفس خود
و گفت کسی که اتهام کند نفس خود را و قرار دهد دوستی دنیا را با آن پیمان
دل خود را از سر چیز فحشی که تو آنکری را نیاید آرزوی گشته باشی معلوم
نیاید و شعلی که تقاضا کند از کسی را که ندانی که نترس از او خواهد
داشت سری با او در میان مبار و گفت هرگاه در دنیا بفرمانت کس
نیاید بهیست حال باغ شود بگنجدی را که غش بجهت روزگار است و گفت من

عالم صاحب او بار امید و ابرتم از جاهل با اقبال و گفت هر که تو آنک
 و سامان و امکان بیشتر شود و در این غالب می شود و شوق پرسیدند
 خواه که هر آب دریا شوز است گفت شما بیان کنید که از آن شها به نفعت برسد
 تا من بیان کنم که چه شوز است گفته او را آنچه جزو عمل حکمت خود را بستان
 گفت چه گشتی گفتم که بر کن رور یا این ده باشد و نادانانرا چند که در میان
 بود جای یکدیگر را در می نماندند و گفت دنیا میراث پادشاهان است و من مانده
 قرنها سابق و کاشتهای غنما و المها و گفت از اوی خدمت خبر کردنت
 و فرورفتن در خبر و باند از خدمت خیر آزادی دارد و کسی که بخیر تو چه نسبت
 و از و غافل از ادبنت و گفت اسراف مال بکنند و مشغول و ترسد باشد انصاف
 روزگار و حوادث ایام را از برای آن پس توستی از و حقیقت گریستن
 که گذشت اند و در جای کسی که فوت شد دست تشنه و بوی غم می که از او
 پیدا شده مراجعت خواهی نمود و گفت کسی که اراده اتصال و باری برود
 داشته باشد او لا ادر بخدمت میل و خواهش او باید آرزو و تاجش شود
 مبر و شک پای و در مخالفت شوق پس اگر خلاف خواهش پیش او بمان
 نمود خوش وقت او و خوشش بر او در آن او و اگر از خواهش بر او در آن
 خود شواند که نشسته پس دوری و جدایی لایق و انبساط و گفت بر صورت
 ترا ز جهل مغزی نیست و بدی بدتر از آبروش زنی را و بدی که آتش بر او
 بود و گفت حامل بر در انده بدتر از جهول و بر دست شده است نظر کرد
 زنی میگفت که در خواهش شاده و حرکت مذمت گفت بدی را بد گفایت که

پم

میشود و بد چهاره زنی را که مردمان در اطراف آن کریگان میزند و گفت
 من نیز او هم شتر از او برای شرو و گفت کسی که اراده بر سنگاری کند از کید با
 و جملها به سلطان باید که میل و طمع زنمان کند بدستی که زنمان زود بانی اند
 کرده که سلطان را چه نیست پوز این که بان نزد بان بالا رود و گفت عاقبتی
 مرد شانه میشود از سه نخلت یکی از بی پروایی و اقبال نفس خوش و
 مخالفت نکردن با شوتهما و میدما که دارد سخن زن خوشین در هر چه
 میداند و هر چه نمیداند و گفت روزی شاگردان خود را که راه نایم شها
 بر سنگاری از همه بد بیا گفت بلی ای حکیم بزرگوار تو تمام میازی برکت را
 پس گفت باید که اطاعت زنمان بکنند و در هیچ حال زود جای که میدیند و
 در جای که نمیدانند سخن گفت بعضی را از ما و مردمان و خواهر شوق است
 گفت بد بر پیش پست و آنچه بشما کفر گفایت است و گفت کسی که اراده آن
 کند که قوت یابد بر طلب حکمت باید که خود را با بازار آرزو جمعیت زنمان و نظر
 بزنی که بوی خوش بر خود بکار می برد و گفت آفتیست که هرگز مپار بر آن
 ناپوشتر شود و شط و اتمام او و در چند آن کرد و در زار او پرسیدند از او
 که چه میگویند در ماهه زنمان گفت ایشان بچو درخت و غفلان ذکر و نطق و
 و طراوتی دارند اما چون شتری و یا خزی آنرا بجز زدی کشد او را
 که چگونه مذمت زنمان را و امیداری که اگر ایشان منی بودند تو و بزرگان
 بوجود نمی آمدند گفت زنمان مثل کس عمل اند که هرگاه درون پر آن سی
 در آید پیشش نهند و آزار برسانند اما سره و باری چون عمل دارند که

و همواره بوی آن گشایش کف سبب نوت نما از زمان چست کف چون
دیدم که ایشان از جزو خوبها نرفت یکتد و طریق بدی رهلوک میداشتند
بیز از ایشان نغوشدم و کف نیکو ترین زمان از کف حسن و جمال و شج
و دلالت از بدبها خود را بیکه زانند و کف کسی که او را از زمان شب پاشند
اندک شرم مت سواد دیدم و بر آنکه فریاد سبک و کوچک آتشش
اورا کف چه حال پیش آمده است ترا کف زنی دارم که چنانکه کرد
و بر کز بد و بر سن و بکر بر احواط کف همین بس است ترا که او را از چینی
کرده که اراده تو نیست آن مرد کف بجزای آسمانها که مرا از غم رسانیدی
و فرح بخشیدی دیدم سواد دختر را که چیزی بخواند و سواد یا دیگر کف
ز هر عجب زیاده بیکتد زهر و پرسیه ند که چه عظم وار است که در آن
کف هر چه شرم می آید بر آنرا از نیتش آن کف او را که تو چه وقت
منو چکب نصایب شدی کف و تمی که ابتدا بزرگش نفس خود کرد کف
برگاه آدمی احساس کند و در یاد از نفس خود که در تعبیل حکمت که است از
ذمت مردمان ندارد و تقوی که حکم میشود و کف مردی که سخن مردانین که
تو قول مسکنی بدی آید بگو این می اندیشم و مکر و دیدارم که مباد
من ناموا ب باشد کف نفس فاضل شریف در مرتبه اول آنست که طلب
فضایل و کمالات خویش اراده ذات خود کند و نفس فاضل در مرتبه
آنست که چون از دیگری فضایل رهشود و غنبت و میل کند کسب آنها و
که داخل هیچ یک ازین دو قسم نباشد از نور خمری ساقط است چست

و دلی و کف کرد و دست و دهکسانی اند که هر کاه عطا و منالین را بیک
بجای نماند پیش یعنی همان بکلیت خود پیش توانمند و بیز سادک کف کف
جیا و شرم ندارد و او را از غلط کف زمان و کف من رویتوانم نمود آنچه
شما پیش داشتهاید از قول و فعل لیکن قدرت دارم که شمار از بزرگان
پس از آنکه بگویند و بیکه و کف کسی که عیب حسانت و افعال خود کند
و پرویی تو نخواهد کرد و در آن نگوینها و کف خوشی چست کی دل تو کرد
ستوده و علامت طلب و میل از آنست بطنهای پندیده و کف
خود را ای پسر من که بزبان پیش از حد بر چیزی که غایتست که آن بلیت
دنیاست و رغبت کن و میل نهای چیزی که در دست و باقیست ای پسر من
کن و دور شو از اهل شر و بدی امیدت که بری بخیر و خوبی و میل کن
ای پسر من از نام کن محبت علامت آبا بخت ایشان از ایشان کردی و نام
و منزلت علامت کن تا بگر و اندر اهل اسرار خود ای پسر من تعصب را بدو
و در آنکشیدن عیب است و نادانی و فریب ای پسر من اگر اراده آن
داری که از احدی بدی تو ز سادعقا و کن بد بر ابدل خود و سبب خرد
را بر آن ای پسر من تفتیش تعجب عیب مردمان کن نامردمان تفتیش
تخت عیب تو کند در جمع کار با عقل با امام و پشوی خود ست
که تر از هر بی خود اندود و کف باید که با بخار کا و نعتان باز مدار خود
از احسان و کف جاهل کسیت که بسو را رخ کجی رزق است باز در آید
کف او را مردی که چه چست است صورت تو کف خلقت من بعدت است

پس علامت بر آنست اما آنچه من بر آن قدرت دارم آنرا بکمال آید
لیکن آنچه تو در ملکیت و در تحت تصرف خود داری بغایت ضعیف و سست
اورا گفت آن شخص که چه جز است که در تحت تصرف است از زمینها و باغها
سواط گفت از زمینها آنچه من بر آن قادر و مالکم معموری و آبادانی
بگفت مصفا و در کوشش با خلق عقل است با دلب کردن خاری بن خضبت از
رضایت لایت علم و باز در پیشین در و در کون حوص است بقاعه و کشتن
حد است بر نیز کاری و بتبدیل مزاج است بسوا که شایسته در نهیست
تا آنکه بر حد طبع انسان رسد و شایسته ای که خود را از آن پاک و زودود
کردند مدام عقل ساختن من است از یاد گرفتن بگفت و پوشیدن عقل نشانی
کردند آن ادب و قوت دادن غلب کشیدن شام و یاری دادن
حوص بر طلب کردن و خوار و ذلیل ساختن نفس با رنجاب شویتهای
و حیوانی تا آنکه نفس تابع و محکوم شهوت شود و گوشت شاکر و خود را که شهوت
کن نفس خود را و آرام دهد و در مسایب بدستی که تو در منزلت ترا کرد
که در آن منزل در هیچ حال بوقوع مصیبتها نمی توانی بود پس شد شویتهای
پیش از و در آن تا آنوقت بصیرت شکیبایی علاج توانی کرد و اگر
وار و گشت و برکت بعد از تو ترا زبان نخواهد داشت ای پسر من
بیش کسی را که طلب بصیحت از تو کند و این شو کسی را که ترا همین خود را
تا سالم مانی تو از بدی عاقبت در کار تو و گفت در حق مردمان چنان
که از ایشان در حق خود خواهی و دور و در از ایشان چنانرا که آنچه ای

از تو دارند و گفت سخا و بخشش از روشی همت است و وسعت آن و کل از
سخنی فزونی است و کوتاهی آن و گفت جو و بخشش خایر کردن و بر کردن
علم بسیار است بر لذت و نگاه داشتن مال و گفت خبر تو انسان است
عجبت و تنزی مروت را فاسد و ناپا بود و میگرداند و راهبریت کنی
و پشمانی میرساند و راستی که کم است و حوص زیادتی و بدترین شویتهای
و آرزو و ماطنا بهای نادانیت و زندگانی خوب عاقبت از بدیهات و گفت
پار آید و راست یک نعمت را با حسان و نیکویی کردن تا این شود از
زوال آن و شکر گذاری بر اهل مرتضی فزونی است و نیکوینت که از
طلب میدارید پس کسی که گرفت منت را بلکه که آری نعمت نیز فراموشی کرد
بزیادتی و گفت تبانی و آرام و استسکی کار را آسان میشود و عیب
و احتیاط دوستی صفت و وام می پذیرد و بنگا و داشتن خود و دیگران
این میگردند و زندگانی بفرانجی خلق است و خاموشی باعث است
و قهار و هما و غلالت موجب بزرگی و جلالت است و با نصاب صواب
و استیغزش بهم میرسد و با فضال و احسان قدر و منزلت میکرد و بخوا
صفت صورت تمام می پذیرد و با خلق ستوده علمها پاک و زود و دیگر
و برت حدالت مغلوب سازید بسیار انجمنی و تحمل از غیبتان سبب
رسیدن بسیاری عوان است بجهت دفع ایشان و تحمل مونت موجب
بزرگیست و بهدار او دوستی سخی اسم گرم میشوند و راستی و وفا
نیهای در نظر اکفا و دور ساختن عجب بمنیت از حد و ترک چیزی که بکاف

نیاید می آید صورت فخل او گفت اهل بپریت و اعتبار را که در شرف
کفایت چه در هر روزی که می آید علم تازه بهم میرسد و گفت کسی که با همه
در مقام صلح باشد عزیز اوجود است و صاحب غایب و بدی محفوظ است
و پر بیز نفع بظالم نیرساند تا بچو رایمل است و از جور و ستم کسی نیست که
مستغف باشد بحسب شایستگی و کج رویی میرساند صاحب خود را بعلای
و بزرگی و کردار نیکو منزل و دماوی نریت و پاکیزگیست و گفت کسی که
کشاد و روی می پوشاند بسبب صاحب خود و بچو رایمل که روی لب
قبول از صاحب خود بر می کند و گفت غایب من کسی که بی غش و بچو رایمل
و زیانکار کسی که خود را از آن غافل سازد و کسی که صبر کرد و غنیمت یافت و کسی که
سخن نکر و ندمت کشید و کسی که سکوت و رزید و خاموشی را علم نامند
کسی که اعتبار گرفت بنامش و کسی که بنامش دهند و کسی که همینند و نیست
سکار بد شر را که نرند و بد قاعته اند که از مال عزت است و حرص با
سببای از مال ذلت است و منکر کردن و عاقبت کج نجات کسی که
با صدق درستی هم عهد و پیمان است و موافقت و مصاحب در نوع فخل
و مردود است و مصاحب غافل غایب دهند است و مصاحب دان از آن
و هرگاه لغزیدی رجوع کن از آن لغزش و هرگاه بدی کردی برگرد و پیمان
از آن بدی و پیمان شدی یا در آن از دل خود برگرد و هرگاه بچو رایمل
کردی پوشید و در هرگاه ممنوع گشتی گل کن و گفت کسی که طاعت
کند از بطل معروف غایب مان حدت و بیس و کسی که مکنان بچو رایمل

که او را کرده است حق را و کسی که ترا بچو رایمل پس قرض را سخته باشد و کما
او را با جان و کسی که بخش ترا شرد و فرمای تو حق که شغل کرد و سبب ترا
بشک آن و گفت با قدر و وقار باش تا باقی ماند ترا بزرگی بر هر حال که باشی
و واقف باش از نفس خود و در هر حال پر بیز در وقت این وقت با بزرگی
شوی از انداز و عمل یعنی با بار خود و نوعی سلوک باید که و که در او روی غافل
که او را تا بسمعی آن نباشد و گفت بخت عوارض روزگار و خصوصیت او است
غنت نعمان صورت ترا بدی نبرد و گفت غافل کسیت که داب و دروغ
را پوشیده و دار و واقعات و توجه کند بفریب نفس و جاهل و نادان
کسیت که تقیر خود را انداند و از نصیحت که بیان نرشد و نصیحت ایشان را نکند
و صحبت دارد مگر با کسی که بشناسد انداز و خوراپس معاشرت کند بزرگی
و بهترین زندگانی و کسی که نشناسد رستگاری خود را در سلوک زندگانی
لاحق هم چینی نیست و گفت کسی که نم نخورد بر آنچه از وفوت شده است آسود
و خوشحال است نفس او و صافیت زمین او و شکند است طبع او و گفت کسی که
صحت گیری کند بر مصاحب خود اسباب و دوستی او منقطع بکند و و کسی که گفت
کرد بر نفس خود و دیگری بر توخت بخا که گرفت و گفت غافل کسیت که در صحبت
زندگانی می سازد و باشد و سخن از روی عقل و اندیشه او آنگاه و هشیبی گشت با
مسالمان صفت خود و رغبت نماید بچو رایمل زبون و نی اگر با و عرض کند
گفت شرم دار ازین که حق را قبول کنی از هر که باشد و اگر چه از نکوهید چو رایمل
ریزه کنی و بعضی خود عظیم المثل است و حق کو بزرگت بزرگی او و گفت کسی که

ترا دوست دار و با تو چه پیش و انقاص کن و بی بهره کنه او را
 فضایی را احسان خود و گفت غما چیزیست که نگاه دار و صاحب خود را از
 خواری و انجین غما بهتر است از مالی که بر سپیلت استی و مند مناسب
 معنیست آنچه اهل مشکین بعدی بر ازای فرموده **نفسم** که غنی ز بر آن
 تا نظر بر ثواب او کنی **۵** که بزنگان شنید نام بسیار **۶** مبر در پیش بر کبر
 غنی **۷** و گفت کسی که مشغول باشد مغز خود دعا جت کار شد می باید و بجای
 از کلمات و گفت و رایگی از شاگردان که ما هر که از خون در تو نمی بوم
 از برای آنکه من با لک چیزی نیستم که اگر کم شود مرا اولم اندازد و اگر گوی
 که در آنجا می باشم شکر کرده و از هم ریزد و مکان دیگر بسیارست که در
 که گریز از جنگ ضیعت است نفس گفت مرک بدتر است از ضیعت سراط گفت که
 بهتر است از مرک اگر در آن کس فضایی و تند پ نفس و دوری از صیبت
 غیر کرده و اگر نجاست از مرک بزمه کافی است و ده باشد مرک بهتر است
 و گفت زن خود را وقتی که از زندان بر آوردند که بگشند که گریه میکرد و چو
 میکنی گفت چو اگر گشتم و حال آنکه ترا بناحق میکند گفت اگر مرا این بوقت
 جایی که ریاست زاینوقت و گفتش کردان خود را کسی که نفس خود را از
 ریاضات ندواند کوی سعادت و خیرات چگونه بدرود و چنان از
 امثال و اقوان پیشل شد و بگفت جایی که شراب و لهو باشد حکمت
 از اینجا که بیانات بلکه شراب بر طرف سازند ایشان است بعضی بر سینه
 سواط را و شام داد برخی را صاحب گفته که ما را نصبت و داد و مع و بگفت

حکیم نیست کسی که نصبت شود و گفته سواط را که اهل شهر بر تو خند میکنند
 خند و ایشان را صورت تمام میدهم هستم گفته فلانی دشمن تو بود و گفت
 پس داشتیم که بگویند فلان که خنداشد بدتر استی که که خند ای او بدتر است
 از مرک او بعضی ز امر او با و شاه او را دید که یکا صبحا بخیزد و گفت اگر خند
 بدتر است از خفا که بی معنی خواهی بود از یکا مای صحت اگر تر است
 بر یکا و خوردن سب و پستش مثل خودی خودی استی نمود زیرا که همیشه از کینه
 بدست و دلم و قوی آن شخص گفت چو که ز تو تعجبم گفت از برای آنکه من چیزی ندارم
 که در محافطت او اتمام بجای آرم زیرا که خورشش کما بدست و عبادت
 بی ریا و حیات و زندگی ایشان بی آرزو و تو و خشنی و گفت هر کار او
 کنی که در باب نفس کنی شورت نای نظر کن که او چو زبنت در کار خود
 اگر او نفس خود را با صلاح بنیورده و کسب خیر و خوبی کرده بطریق اولی
 نفس ترا از و خیر و خوبی نخواهد رسید و از و نفی نخواهی یافت و گفت کسی که
 بجز بهر که و علمش زیاده شد و کسی که ایمان آورد تقویش زیاده گشت و کسی که
 بهیبتش زیاده شود زیاده میکند سی و اجتهاد را و کسی که حرص و بسیل بر عمل
 باشد قوت را زیاده میکند و کسی که توکل کند زیاده می شود و خویهای او و کسی
 که ترود کند زیاده میکند شک را و گفت چنانکه جمیع احوال و احوالی که بر
 و ظاهر برسد که در بدن تابع اندر ضمای بدنی را و چیز را که بیرون
 طبیعت اند همین تخان و غنایک و فعلی است و نشود که ظاهر میشود از نفس تابع
 امراض نفسانی و چیز را که بیرونند از طبیعت ثابت شده اند و نفس گفت

همچنانکه گفتی که تنها بجز این عمل میکند پادشاه محروس ایشان را از منصب
 باز نماید و هرگاه ایشان پیش پادشاه باشند بچین و جب است بر کسانی که
 در اسفندی را کار فرمایند اینکه او را منع کند و باز داند از منصب از
 دستش پادشاه معقول که همیشه پیش ایشان حاضر است و گفتند که پادشاه
 و باری محرزید از همیشه حکم او بد رستی که درخت مندل با آنکه سرد است
 طبیعت آن چون باو بران می و در جمع میار و شاخهای آنرا و یکدیگر را
 تا آنکه سوزند پیش قواطند که در ششگی که مال سپار و است قواطند
 رشک سپرم از سپاری مال و آنرا که در آنم که آنمال را بجای خوبند
 می نماید شخصی آمد پیش قواطند که در ششام و بد و گفت آنچه گفت قواطند
 گفت که او کان بر و دست که از یکدزد ششام من با و فنی و فایده خواهد
 که در ششام و او که او را از آن باز نماید از ششام بعضی از بزرگان
 بر قواطند رفت کردند و بلند شدست قواطند از آن در ششام سبب پرسیدند
 گفت این دیوار که در برابر است بلند ترا نهادست که در چنانچه می نمود
 ازین جماعت که از یکدزدان در ششام باشد و قی من از و در ششام که
 بلند ترا نهادست من باشد و هرگاه که هست من بلند ترا نهادست است مجلس من
 جای نشست من بلند ترا مجلس است و گفت پر بنی از فضل عیب گفت
 اگر نمی بود در سخن من که نیندادم هرگز بیکم که نمی شناسم و نیندادم و شنیدی
 که جای که پادشاه بر شیده بود که بعضی اعضای او بر نه بود گفت این قواطند که
 شریعت و سنن وضع نمود است و عقب داشت از و قواطند گفت علت و سبب

آنست و شرایع حدیث جاید توینت و گفت تا که در آن خوراک که در کس است
 کینه و حقد و ایند و ترند کان مرک را اندوه برید و حرمت خرید و حقیقت کرد
 سواط و در وقت مرک بعت چیز طبایع خود را عادت و امید بقافت آن
 ابتدای شناخت آن بد رستی که بشاه شکر و وقت زیادتی تمت تا چنانکه
 زنده گانی شاطب جوازند می کند بغیر از اول خود بد رستی که کار خودی خرمی
 که شام پیش آید خود و تفرید ایند چه قابل یا قوی است و تربت و است
 و مخلص خود و بکن بخت چنانچه تربت طفلان میکند اظهار بخت و دوستی میکند
 کند زیرا که هرگاه از تو تفریدی شامه که در ششامی خواهد خاست و اجتناب
 کند از بران ساد و در بد رستی که ایشان خود بیکدزد است را و پادشاه
 بر و در او شرف و فضیلت را ضایع میارند و بخت را بمل آید با کسی و از
 روی حق و حساب معاملات را با یکدیگر رسانند و برابر کند نفوس شام
 مانند از شتر و نزد یکدیگر بیکدیگر خبر و عتاب کن کنی را بخیل که مثل آن از
 تر سر بریده باشد الا اجتناب کنی از آن فعل و گفت از بخت و دانست که هر
 بشناسد نفس خود را که اندوه کار می آید و قیامت چه چیز بسیار و تا آن که
 او را در و **خبر افلاطون الهی و ادب** معنی افلاطون زبان یونان است
 علم بر نفیقت است نام بد پیش سواطن بود پدرش و مادرش از شرافت اهل
 بودند از نسل اهلینس حکم و مادر او از نسل اسیر یونان است که صاحب
 بود افلاطون در اول کار شروع در یاد گرفتن کرد و گفت و این فن را
 بلند رسانید چنانچه روزی بخدمت سواطن حاضر شد و او را در علم بر چه

شرح افلاطون الهی و ادب

کمال یافت از آنکه شو بود در تعجب شد از مهارت افلاطون در آن فن
گفت ترا درین فن اجتناب من نیست پس ملازمت سواط خست بار نمود
مست و پنج سال تر سواط آموخت آنچه آموخت و نیز گفته اند که بود با سواط
در خدمت فیثاغورس الا آنکه ظاهر شد و مشهور گشت که بعد از فوت
سواط و جمع فنون فقه و حکمت را بر او جزم میدادند و کتاب بسیار که
در اقسام حکمت درین شان یافت بطرف مزد افلاق و جمعی از شاگردان
در خدمت او روان شدند و در وقت رفتن او در آن فنون تعلیم بود
پس شاگردان او نیز ایشان شدند در آن فنون تعلیم و در ریس آنکه است
شاگردان و از مردمان خلوت که بد و بعبادت حق تعالی مشغول گشت از
کتابهای او است کتاب مادی الفیض ملاکوس طبی در ترتیب عالم طبیعت
یافت که در معرفت جامع است از اصحاب فیثاغورس متوجه میگردند تا آنکه از آن
آنچه بنام اند فریاد و پیش از آنکه بخدمت سواط رسیدند و افلاطون
رای ابر قلیطس بود چون صحبت سواط رسید بر گشت از مذاب قلیطس
تابع بود او را در جزای مجوس و پیر فیثاغورس بود و در جزای
و تعجب سواط پس بنمود در جزای دنیوی بعد از آن از نصرانیان
نمود و سیرت و اخلاق خود را بنیابت نمود و پسندید که در آن
بود و ضعیف از اعانت میبند پس اهل آن شهر بخدمت او آمد و شد بیک
و تکلیف میبندند که حاکم و متولی امور باشد افلاطون از آن متاع و امانت
چند برات و کارهای ایشان را بر او جواب ندید ایشان از آن کن

بر کرد ایند و باز روشن نیز معذربود و دانست که اگر او را بداند کند
ایشان از آن کرد و در ای ناپسند مانع آید هر آنچه چنانچه استاد و توطئه
هلاک کرد و ندانند او را هم هلاک خواهند کرد و با آنکه سواط اراده آن نکرد
بود که برات ایشان را بر وجه کمال صورت دهد و عمرش بهشت تا و کمال
رسید و بود افلاطون نیکو اخلاق و کریم افعال و بسیار احسان بود
و عزیزان و بنیابت صابر و شکا بود در رعنا و الما و شاکر و سپاس
داشت بعد از او و کس تصدی در کس گشتند در موضع معروف با فاد
دیگر را از آن دو کس نام کیا نور طیس و دیگری در موضع لوقین را
ایشان که منش اسطوب بود افلاطون مسائل کلی را بر مژ و لغز او ای نمود
دی بسید تا آنکه مقصد او را فهمید که صاحب حکمت و دانایی و پیش
طیما و سس و متو طیس درس خوانده بود و چیزی آموخته بود و اگر در اینها
تابع بود ایشان را آنچه از نامهای تصانیف او بهار رسیده است بجاوش
گفت است که بعضی از اینها بزرگ است و بعضی مثل بر بحالات و کتب او بیکدی
میرسند و جمع شدند چهار چهار که در تحت یک عرض و حال بودند و هر یک
بر صحن و عالی مخصوص که هر یکس ازین چهار چهار را بوع می نامند و هر یک
را بوعی متصل بر اوعی دیگر که پیش از بود و افلاطون کذب کون
معدن قاست متوی فقه خوب سیرت نیکو ریش و عارض او کم موسر ز
اند احمد یعنی صاحب و تار و اسک ریشها چشم عیدی چشم بر آف و در
دور نشند و در زنج زیرین غالی سیاه کشیده باز و ولیف سخن دست

زاد اب فاطمون

میداشت محرابی و تنهایی را و در محرابی بر کرد او با و راه پرورد
آواز کرد و او از و بوی راه می شود و برسانا و حق سبحانه و تعالی بر
او ذکر **آداب فاطمون** آنجی و نکت او و او حکیم اعلی است که هر که بعد از او
از حکما و علما او را بر پیشوا بی تسلیم دارند و هرگاه خواهی که شایسته بزرگی
گشت علوم او کنی درین مکان علی بن فخر بنظر کن بوقت علم ارسطو که از او است
زیرا که ارسطو تصنیف و تألیف کرده است جمیع علوم را از او فی تا اعلی تمام
خلاصه و مکره و بار آنچه است که افلاطون مردمان را و غلامی نمود که ای
مردمان بشنوید سخن مرا و بگو که حضرت باری را بر نمی که بر شما از شنیدن
داشتند و بدانید که حق سبحانه و تعالی موهب و نعمتهای خود را
موجودات بر سبیل مساوات فایز کرد و ایند قیمت نموده است بشناسید
پس مینید و اعتبار کردید از جنسین که گفت محبت که حق سبحانه و تعالی عالم تمام
آرزو بجیت هر خلق و بوسیله که مرتب دنیا و تو انگری کسی با آن نرسد
و بواسطه شو و پریشانی کسی از بوی بد و نمی ماند و جمیع آنچه می که فرخندگان
فرخنده قیمت محبت بدست می آید و همچنین است ادراک و مینیدان که آن بزرگ
شامل مراد جانداران از او بجیت اعطای این نعم و حرفه اوقات بر شما در است
کردانید است شکل شایسته وزیر را پس بگردانید بگو خود را از توجیه بجز باری که
شماره آن حاجت نیست و بدانید که آنچه در خلقت شماست اوست و کسایت
و شمار او را آنچه با بخت شماست فایده و تو انگریزیت و طبیعت آماده و میناس
ساخته است از برای شما آنچه صلاح دنیا و آخرت شما در آن است پس چه چیز است

که ادعای شماست که برین که جمیع شوید و باید یکدیگر سخت گیری کنید تا بعد از او میاست
شما دشمنی و عداوت از روی حق بیکدیگر بر من شمارا که اگر شما داند آنچه درین
خصالت و بیادیت بر ایند میدانید که تا درک آنچه نیز که شما بخت تمام بر آن در آن
از خود و در سازید و دفع کنید شیوات را از خود و بد رستی که تعیین عمل است
و طلب مدارید چیزی را که حاجت آن نذارید یعنی کنید و چیزی که صلاح کار شما
در آن باشد غیر طلا و نقره و در خلقت یعنی در تحصیل آنچه کمال را شایسته گویند
نه در تحصیل طلا و نقره و بچگونگی که خدا میساخته است از برای شما آنچه را که
هم از شما خواهد رسید که در آن نکت و پر بهر کسایت گفت ای گروه
من بکند فضایل و اصل ستمکاری قبولیت ای قوم چرا کنید و بهر بزرگی که
چرخ خود را در هلاکت انداختن است و غالب مباحثن بخا خود و قس و فخر
سنگر باشد که باقی و آن و از کتاب آن هلاک می شود مطلق و او از چیزی
دنی و زبونان است و طلب کنید آنچه مخلوب شماست از تو انگری و شوق
که حجت و دلیل شما که در نه چیز را که از کذرات آن در موضع تعرض و آینه
اگر غالب شما باشد حجت شود بر شما و اگر غالب شما باشد حجت شود بر شما
پس آنچه من بیکو هم اترام نماند اما شما انکار مینماید یعنی را که در جمیع
ایده خود را با خود و کسی که قناعت کند بجزئی که در او وجود وسیع نماید طلب
زیادتی همیشه در تعب و رنج است پس هرگاه صحیح شود و ما را که جمیع با بخت
الیه را طبیعت آماده ساخت است و اجب است بر شما که اترام کنید و انکسای
با آنچه خدا ای تعالی انعام کرد است شمار ای طالبان طلا و نقره جمیع این

از برای نفس خود میکنند یا از برای همان علا و نفع هرگاه جمع آید آنها را
در عینت و میل داشته باشد آنها پس چه چاره را بران میدارد که آنها
چیزهای غیر فزاید و فزونی نهند آیا اجبار میکنند و نمایند که علا و نفع و مصلحت
کنند و سعی نمایند آنرا مضبوط و بنده است بکلیت بلکه از برای چیزهای دیگر است
که بدون از نیت و ما کفایت که آنچه تو بآن احتیاج داری در نیت و پند
از نیت و بر شامت تحصیل مکت و دانی برستی که مکت روی خود
است و بگفتند ظاهر میشود فضایل و کالات و مطلق نوسن پس اگر لازم
حکمت و دانی را که از خصوصیات صورت است در بندگی مکت و در کل
اسراف نمایند و برستی که این از شکل و لوازم هوایی است که خواست
و چیز است که بسبب صورت صورت تمامی یا بدین شایسته پیدا کند صورت
از برای آنکه او حرکت بتونی که معلق آن در آن پیدا کرده و آفریده شود
و لوازم هوایی که بسبب صورت وجود یافته و حرکت او حرکت میل و رغبت
نمایند ^{۱۰} میگویم من که او بر سر شاعر در طریق حکمت بر صواب بودین
که گفته است که هوایی مثال زشت و صورت مثال مرد است است و خطا
مینست و بصلاح آید فغمای خود را با صلاح برادران اگر نصیحت قبول کند
راه یابد و اگر غفلت ورزید ضایع خواهد که در کفر فغمای خود را در این
بماند و رسیدن بر غیر شایسته پیشینیان را مسلک و آید و از دنیا
پروان شود باز آوی و بی معلق شود تا مکت را بر هر چه رغبت دارد
سازید معاونت دید توأم بدان که آن نفس است طلب کند فضایل

که هیچ شود تو ای شامح مذموم و نیت مدوح بکنند معاونت کند
بیکبار و دور سازید از میان خود دشمنی و بغض بدی را بجزی که از شما
خواهد پس بگیرد و بجزی که غروب برود و رغبت نمایند و طلب کند
فضایی را که با شاق بسبب مردمان مرغوب است و ترک کند بجز فانی
را بجهت نفوت طبایع مردمان عبادت کند پیشینیان که بهترین شام
پادشاهان شام بوده اند سوچ شود بمرض و مدعی خود که مقصود است
آنچه حقیقت روشنست راه راست ظاهر است بر دیگر کاری هر وقت
و عار نمایان است مروت بر نیت عدالت فضیلت است شود نشان
علامت چیزهای نامندید و پرورش و باهر است و چه ظاهر است کارهای
نیکی خریدیم شما را از روی تحقیق که من می ایتم سرور و خوشحالی در وقتی که
علا و نفع ندارم آنچه آن سروری که نمی ایتم در وقت زیادتی ازین طلا
و نفع بلکه غما و الهیای که زیاده دارم میسر دود و از رکن قطع
و توجه با تمام نگاه داشت آن و من بخوانم از خوشحالی مکت و رسیدن
آن با آنکه ذمب و فضل را فضیلت مینست اصلا بجهت آنکه می بزم حاجتی را که
میخزند بطلا و نفع استخوان قبل را که وی تبدیل میکند آنها را پس درین
تراز من مثل شیشه و جگر و اگر اینها را در حد ذات فضیلتی مسود استی که
در هر جایافت شود مرغوب و مطلوب باشد چنانچه مکت در آن ظاهر
عالم توده و پسندید است و جل فانی گوید پس نظر کنید و ملاحظه
نمایند فغمای خود را و نگاه دارید مراتب را و نیت دید خود را

و پوشید لباس عفت و پر میرکاری تا رسد و بسود و سازد بکار
خود و آنچه هفت پیش عوام و نادان می راجون بگویند و منی را نادانی
و چهل سوال ز شریکند زیر اگر شریک چنانکه در سلوک و اعوان فر میرساند
و در کتبش و جزو نیز فر خواند رسانند هرگاه ترا فکری بخاطر رسد در آنچه
اراد میکنی نامیسل داری پس بگردان آن زهیل سایر عوارض خود اگر دنیا
شد از برای تو رسیدی با سهل وجود و اگر فوت شد من خود زهیل
پریشان سازد پادشاه را گفت فلک یک روز از برای نفس خود تراغ
از خوشحالی یکسا که از بگذر ولایت خود حاصل کنی ارسلو اگر گفت گفت
و بگویند بر کسی باید که سیرت و سلوک تو با مردمان تو واضح باشد و گفت کسی
میداند که میبرد و سزاوار و لایق نیست او را که تخلف کند و از بگذر کار
سختی که بر او رود و چو اگر زنده بخت ترازم که از برای خود تو هم می توانی
نمود و گفت عادت بر همه رسوم و اخلاق مسلط است و غالب گفت
حضرت نکوید و عمل را فاسد و ضایع میکرد اند چنانکه صبر عمل را گفت کسی که
با برادران خود در ایام دولت بر سپل مواسات و مروست بناید
در ایام کسبت او را از خود دور خواند که دید مردی که او را شکر
بود از اموال پدر مالی و ملکی را او آنرا در اندک زمانی تلف نموده
زمین مردان را فرومی برد و این جوان زمین را فرو برد و
که تعلیم کند مردمان را چو خوبی و خود کند بمنزله هفت که چو چنان
در دست دارد و بخت روشنی دیگری و گفت پادشاه اینست کسی که مالک

بندگان باشد لیکن پادشاه آنست که مالک آزادگان گشته باشد و منی
کسبت که مال ابتدا بر عقل صرف کند و نخواهد داد و کسی که جمع سازد
صرف نماید پس سید از افلاطون که بچو رسیدی از علم و حکمت گفت با یکدیگر
روغن چو رنج ز پیش از شراب شنیدن تو دشنام داد او را شکر گفت
کار ت شرویدی و او را که خبر یکنی پس بگو و بکن آنچه میتوانی گفت
اینست که هرگاه عقاب کنی جوانی را جای انکار برای او و اگر از
الاعتاب سپار او را بر سر مکار بره و شوخی خواهد آورد و پرسیدند
که چه قسم مردم اولی و حق اند پدیر شکر گفت کسی که در تدبیر نفس خود دقیق
ستوده داشته باشد پرسیدند که گیت توارترین مردمان از برای
حکمت گفت کسی که فهم تر باشد از روی رای و راجب تر بشورت و هرگاه
او را شبیه و شکلی پیش آید متع و پروی فکر و نظر و شریعت کند و در شبیهات
مشامل و با اندیشه باشد تا آنکه میر باشد او را طریق امتحان و نظر در شریعت
و افلاطون تصریح کرد دست باین که عالم را ابتدا ائیت عالی و بزرگ و
زمانی نیست او را گفت گیت باهل ترین مردمان در کردار خود گفت آنکه
اعتقاد و عجب بر آری خود پشتر داشته باشد و همگی تابع تدبیر خودند برای
دیگران و ترک و مخالفت رای دیگران نماید و در تدبیر کارهای خود
ظن خود پر باد باشد و گفت حکیم آرا و نفس سید و بهترت ناموس و
طبیعت را چیکم که او آرا و نفس نیست او بند دست ناموس و آداب است
گفته او را اگیت که سالم باشد از سایر عیوب و کردار نانی است و گفت

انگس که عقل را ابر ساخته باشد و پر میزند و خرد خود را وزیر و محافظ بهار
و بر سر او مهر خود و و جکت زدن تپوی را پشت و پناه خود و در نفس خدا
دوست و چسب خود و گوهر که را اینص صاحب خود و گفته گیت که مناجات
ساخته باشد نفس خود را و خوارتر کرده باشد قدر و منزلت خود در آن کسی که
بوضع کسی را که انگس اگر اتم کند و قول کند شایسته کسی را که او نشناسد
و گفت اصحاب تو تبی و جویانی حکم میکنند بر خوب و بد بقدر آنچه در می
یابند و بان می رسند حواس غایب ایشان و نمی یابند حواس پنهان ز کس
غایب را احضار اوست صورت منوی باطنی را نمی بیند مگر حواس باطنی که گفت
هر که عیب و جت و جوی عت از راهت کند می یابد او را و این که اکثر
طلب کاران نمی کنند و نمی یابند بجت است که آرزو غرض و نیت
بدست آید و چون ازین راهها بدست نیاید و در بطریق دیگر طلب نماید
پس جمل ایشان ایشان را بر جمل میبرد از برای آنکه کسی که نماند است
حکمت را نمیداند در آنرا و کسی که نماند در او را جاهلترین جاهلان
بود و گفت چیزی نیست در صورت چیزی و گفت ارسطور را که قول بود
دستایش بچیزی که در تو نباشد و گفته آیا کسی است که ترا ندانست گفت
آنهاست که شما ایشانرا ندانست و بندگی میکنند و تابع فرمان بردارند بدست من
بیکند و نامور حکم من نه بیکدیگر مترجم این کتاب یعنی قوای سبعی و شوی
که شمار از بردست و تابع خود ساخته اند نامور و نگلوم من اند و گفت کسی که
شناخت صورت جمل را عالم است و دانا و جاهل نیست مگر کسی که صورت

جمل را نداند و گفت غصیب بر زیر دست آن کز نمیده است و گفت هر که
را او و کنی که یافت لذت تو صورت دوام پذیرد و سستیهای لذت من
بگردد از جزیرا تا صورت دوام داشت باشد و گفت پادشاه را سزاوار
نیت که کسی را بر ریاست و بزرگی نصب نماید که صاحب علم و علم نباشد
اگر صاحب علم صاحب وقار و کمترین و جبرست و صاحب شجاعت مصلحت
و تدبیر است و هر که ریاست را اهل علم داشته باشد بسبب علم و وقار
حسن میرسد اهل علم و در زید و تندی اهل شجاعت خفرت و بجز
ریاست بصاحب شجاعت تلقی کرد و اهل علم مصطرب و تندی شوند تین
ایشان و اهل رعیت رنج می یابند بجت و زود خویشی ایشان از برای آنکه
حیلم بعقل و اضطراب در نمی آید مگر زنا و امان و جاهلان و گفت پادشاه
که در وقت خوب و جنگ غایت شجاعت و تنور را که زود ما نوعی که
عقل را بگذاری و عمل برای او کنی زیرا که عقل استاده است پیش تو
اجتاج تبه و زندی و تنور تنقی از عقل نیست و گفت گفتاری که در آنچه
در کوشش در ریاست که حقوق بسیار و در وقت شراب بر میدارد و پر زود
کلف و گفت بدی خلق از عقل آوردن بدی خلق است زیرا که کسی که عقل
کرد و عقل آورد بدی خلق را فاسد میشود عیاش او و اخلاق او سزاوار است
که استعمل شود و خلق بکشد مگر وقتی که جای که رای را در آن رای نباشد
مستقطع کرد و گفت متمدن و محفوظ شود در چیزهای عالم تا آنکه میان
سیان عقل مصالحت کند و با یکدیگر موافق سازد بیکدیگر مترجم این کتاب

اگر خواهی که از حظوظات و لذات استیجی بهره گیری باید که بر جوی یک بغل از عقل
تجزیه کنی و زلفت دهد و عمل آرد و افلا و هرگاه مصالحی که دید میانی است
و عقل هر چیز را همچنانکه هست در واقع مکتب و بد را بد و گفت هر چیزی را
بگذر و انداز و آن چیز استایش کنی زیرا که بعد از آنکه زمانی حقیقت آن
روشن خواهد گشت و نادانی تو هم پس آنوقت معلوم میگردد که در کوشش
میسکند و بلکه بیان منت خودی نمودن فریب میدهد که عاقل کی آرزو شود
گفت وقتی که او را بهم زبانی نادانی بداند و گفت هر جا که عقل سبب
که بصورت کامل ظاهر شده بدان که آنجا شوق و پمارت و ضعف و
هرگاه دالی و حاکم قوت پیدا کند در عمل خود میگرداند آنچه را در دست
اوست بطبع خود اگر چیز است جزو اگر شرت شرف و گفت درون یعنی دوستی
قدر و منزلت از ضعف عقل و حکمت و نقصان چندیست و گفت هیچ نیست
راست گفتن در عیب کسی یعنی عیب کسی را افا بر سایه کرد و نباید گفت اگر چه
راست است و تنگ گیری در خرد و بچلی کردن بر کسی که عاجز است از
سؤال و طلب حکومت و غالبی کردن بر کسی که از شر او این باشد و گفت
حیات و زندگی نفس و قوه ای نفس با مالیت که او را نگاه میدارد از
آفات تا آنکه بترد یکسانها نشود این گشتن نفس است بدستی که گنجش او را
با نظیر قی قدرت ندارد و بر نفس او بطرز دیگر زیرا که او جنود عالی است از
حد و حدود و بلطافتی که در او متسع است ازین که نظر کند بوی او مرکب که نظر
حد و در دسیس این مرکب او را نمی بیند و او مرکب را می بیند بر با دلی غلط

و گفت در آنچه میگوید که بجهت ارسطو طایس اطلانود و بکس خدا را و تو حق
و تو چه خود را اسیر و ف و در بجهت علم نافع صلاح پیش از آنکه معرفت میدانی
بنده ای بدن خود در هر روز و طلب کن از خدا ای تعالی چیزی را که نفسش
و ایی نیست چه جمع موهب از خداست بلکه و چیست که اگر از و چیزی طلب
نعمت و ایی ابدی طلبی که همگی با تو باشد پس از پیش همیشه که عقل در برابر
بدینها بسیار است طلب چیزی را که نراوار نباشد کردن او نراوار طلب
زندگی خوب تنها بلکه طلب کند مرکب خوب و شمار بد زندگی و مرکب را حاصل
خوب مگر آنکه گسب کنی اعمال خوب کن تا می بسبب نفس خود یعنی بر سر چیزی آوا
آنکه در آرزو و خطایی مصلوبی که در دست یا ندوم آنکه در آنکه نراوار بود
ترا که گنجی در آرزو آن عمل را و نگروی و خود را از آن گشاید کسی را
آنکه در نفس خود تا مالم اندیشه نماید که من چه چرمم و از کجا آمده ام و کجا
میروم و نفی گیت که همیشه عاقبت خود را یا دنیا را دور جوی کند و بر کردید
سر چیزی او لا کاری مکن که سبب که ای مردم شود و دوم کسی که استحقاق
کند در رسانیدن کسرتی با و اضطراب مکن و اگر از تو سؤال کند بر حق را
غنا بر بسیار میوم آنکه حکم را خوشبختیهای این عالم بخرج و خوشحالی نمی آرد و
مسیب آن او را بخرج و غم نمی رسد همیشه بد که موت شغول شود و در
اعتدال موت بهش از بسیاری سخن در چیزی که مهم نباشد و جزو اول آن
چیزی که از او پرسند خجاست و کم عقلی مرد داشته و شایسته و بار بار
نمانی بعد از آن بگو یا مکن بدستی که چیزی از او بدستبرد و متبدل شود و زود

مشورتمه رفته چون عادت شود بر تو تسلط و غالب گردد حاجت را در وقت
را بفرود آیند آنچه دانی که فردا چه حادث خواهد شد بگذران تا چیزی بر
که بجای می بماند باشد اگر آن بلا از بگذردی کردار او نباشد دست
عدا بر کتر خوشش از خود بروی را که ناچار دور پیشوی از دوستی سخن
متناهی حکم سببش حکم شو زیرا که یکی که معلوم باشد در عالم باقی
فایده خواهد کرد پیش سخن جهان و تعالی کت سخن شرف نیست بلکه کت
علمای نیکو شرف و فضل است که در تحصیل خیرات و نیکو بنامت و سخن
غنی و بی آن ریخ بر طرف میگرد و نیکویی نماید همچنان که از کنای لذت یا
زود بر طرف و زایل خواهد شد و کن و خواهد ماند یا دور روزی را که
فریاد کند و نشوی و زبانهای تند گوین در آن روز لال کرد و فکر باطل
شود و چشمها تار یک گردد و پوشیده شود در خاک و باطل شود عین تو
از بن تو و توانی که بوی را بچیز بدین خود را و نام بود و است
که شعور ندیده باشی بکین که مهاجر گمائی بدن ترا یا دور و وقت است
بگانی خواهی رفت که آنجا نزد دست شناسی و نه دشمن و مساوی باشی
صاحب و بنده یا دور در آن روز میزان عدل او جمع آرد ادب و رعایت را
که تو نمیدانی که چه وقت خود خواهی کرد و آنکه در خستند و عطای غایب
حکمت چیزی نیست چیزی امکانات بزیگویی و باز دار خود را از شر تا مدت
محموظ باشی و متذکر شو و بفرم کار خود را تو عقل کن و یکدیگر کن بر چیزی ازین عالم
کردند و اعراض کن و دور شو از خیرات و زود یک شو از برای کسب خیرات

خوش روی سزاوار نیست که ترک کنی چیزی که آن بهتر است از بخت سرور
شادمانی زمان بی ثبات سزاوار نیست که ترک شادی و ای نهای دوست
حکمت را اخصاف و دیگران را احاطه و وفایان بری کن سلطان را بر طرف کن
در صبح و قی او آداب نیکو را و مکن چیزی را در غیر وقت خود و اگر در وقت
کنی از روی همین که کن نباید سخن گفت که نفعی در آن نباشد و اگر سخن نامعقول
که کبیری فکر کن و یاد نگاه دار سزاوار نیست ترا که کبر کنی وقت غنا و آواز
بند سازی از روی بیایی در صیبتنا و سعادت بوی اندامی کنی بر مردم
که سیرت را ملوک تو با همه مردمان تواضع باشد و استخفاف بجز آن کن
دیاری و مددکاری کن بر چیزی که عیب نباشد دشمن شو کسی را که ترک کند
چیزی را که ترا دور کردن آن عذری باشد پس طاعت مکن بر او خود را
مثل دور شو از مرد و مکار به در سخن دست در و این تانی و آرام تر کن
جدل در سخن مکنید سزاوار نیست ترا که قبول ستایش کنی که در تو نباشد
چیزی را که در کردن آن ندانی و طاعتش بشما عاید کرد و و کلین شو چیزی که
کردی آنرا تو حق شوق و شوق را دور و چون سبک به سزاوار است ترا
که بکنی آنچه و حسب بی آنکه بجز یک نماید ترا بگردن آن و باز دار خود را
از کردن آنچه که در لی است بی آنکه ترا باز دارند و منع کند و کت سزاوار
عاقبت را که اهل کعبان نفس خود باشد و خطای او را اگر چه خود باشد ترک کن
و صواب او را خود داند اگر چه بزرگ باشد و کت نظر کن بر مردمان حسب
که زمان او را در آنچه مرتب است هر یک نظر کن تقویت و ارجندی او

حقیقت زید که نسبت مکان طبعی او و کف کسی که بجانب مکن که ضعیفیت
بجانب هدایت و بجهت فعل و درایت و کسی که طلب میکند که آن نفس است
و سالک و همراه با آنچه و جهت هدایت شرافت او و عزیز است تا نباشد
آرام و سکون است قدر و منزلت او ملاقات میکند او را در سیر کا
او چیزی که ضرر رساند با او و نیز رساند او را چیزی که از آن خدای پرور
او را و کف غنیمت و شہوت و سایر اخلاق نفس را مقدار و اندازد است
که آن اصلاح حال نفس که اینها در و نیز میکند که اگر از آن مقدار چیزی
زیاده شود پرور می آید آن شخص را بر بدی و بد حالی نیز اگر غنیمت
شیر است یعنی که در طعام می اندازد که اگر باندازه است مناسب
مصلح طعام است و الا فاسدی سازد طعام را همچنین است سایر قوتها که
بد است و کف ادیب و معلم را بر بسیاری علم و دانش می نماند بجز پرور
شود بدی در و باید آرزو و کف از طعامی که مقدار است از طعام
که دم کند او در کورستان است غنیمت آنچه دیدم نشسته آنگاه پوشیده چینی
چپ و راست خود نموده گاه نگاه می کند با آنها و گاه رویگرداند آنها
و خنده میکند و روشش میزند و او ایام ماسعی در ایشان خفت نظر کرد
بوی او کف سبب خنده ام مغز و روشن و بازی خوردن اینهاست از
دنیا و سبب ترش رویی از کمزیرگی در ترک دنیا روزی نشسته
بود و شاگردان در دور او جمع بودند بجز از آن سطل کف اگر گوش کند
می یافت هر آن سخن سیکر دم کند تا هزار شاگرد در خدمت نشسته اند

کف یکی نیز غنیمت که بجز هزار باشد و کف هر که در بینی مرد پس کوبند
خود که آیا این مرد مساویست ترا یا نه پس اگر مساویست ترا در طبع تو
هم این حال را امتد کر باش و بیاد او را همیشه و کف را پیش از کسانی که
زود شکم شوند که عادت یغمان و بی عقلان بر تو مسلط خواهد گشت
در هر وقت چنان پیش که ز او و توشه را و آاده می ساختد پیشی بجز
انگس که ز او شب بهم برساند که همان شب پرود و شو که کف خوشحال
مباشد بطالت و کف کسی که عار و خواری را اگر کرده در و ز او
او را که در بلند سخن نام بد و جد نماید و کف ترا و از نیست ادیب را
که خیر ادیب را خطاب کند بد رشتی بلکه برقی و مدار اینها کما اهل پیش
ست ترا بجهت و نرمی خطاب می کند و کف معاد و نمند ترین آزادان
و زوار ترین ایشان غنیمت کسیت که خود را از تسلط عادات و رسوم
باند و دور ساخته باشد خود را از فرمان برداری غنیمت و دور نشسته
زیر که قدر تو و شش و مشغول نگردد اند او را از فکر و نیکو میها آنچه پرور
سبب که در اندازد بهما و کف و کف دوستی چیزی پرور نیست میان تو
میان عیب آنچه بجز غنیمت و دشمنی تو پرور نیست میان تو و میان هنرهای آنچه
و کف هر که بر میند کسی را که کاری که او را نافع نباشد پیش نداید پس
را نخل ترسند از خدا اند اند و کف هر که سخن موافق و مطابق نیست
و قصد سخن که باشد نیست و تو جدول سستی را بگفت در می آرد و اگر گفت
افاد آنچه اراده کرده است از آن سخن بوقش خوب غنیمت کف

هرگاه نفس امارت قوت پیدا کرد و در راهی مانع کسی نشود و اگر ضعیف باشد
 مایل به خیر میسر و در بهترین چیزها که در انقباض بجا می آید اینست که نفس
 خود را بلند تر از آن داند و بگوید که بیخوب مردم پر داند و ترک نماز
 و اقسامی که زیاد بر آنچه کفایت نماید شکفتگی و بی تکلفی عورتیست از
 عورات تو یعنی بجز همین نباید بود و اظهار نباید کرد و گوشت که حکم برت
 انکار و نفیست است کسب کند از کس و بازار آن گریزان نگاهد بود و
 کسی که برای نفسی یاد بگیرد هرگاه آن نفع بر طرف دیگر و در علم بر طرف
 دیگر و در وقت علم ثابت نشود کسی را که وقتی که قدرت بر دفع داشته
 باشد و زهدکامی منسوب بشود و یکی که ترک کند آنچه قدرت دارد و گوشت
 بازی محو از کسی که میباید صحبت نکند تا آنکه ندانی غرض او را اگر صحبت
 صفات ذاتیست تو هم بماند او برود و اگر برای چیزهای عارضیست
 همیشه مکن تا آن غرض است و وقتی که بر طرف شد بر طرف میشود و گوشت
 تقید چرا واجب کردید در عالم بجهت ضعف مردمان و گوشت فحش است
 کنید چنانچه حفظ نفس خود می کنید **افلاطون** که قزوینش روی بود
 از سخن در باب حکمت طلب مینویسد میگفت هر کس که تا مردمان حاضر شوند
 چون از ساطعایس حاضر میشد بگفت سخن گویند و بپرسید که مردمان حاضرند
 و گفت بزرگترین فخر اینست که فزونی گوشت کسی که عدالت کند غم او کم
 میشود و هر چه او را اشتاق میشود گوشت هرگاه صد اقامت و دوستی
 با کسی و صحبت که دوست او را دوست داری و در صحبت که در

افلاطون

او را دشمن داری مؤثر است آینه است که صورت عمل مستشار را بتو
 مینماید در وقت رحمت فلاحون را پرسیدند از دنیا گفت در ظل
 دوران از روی انتظار و زندگی کردم بگفت ز با اختیار اینست که بزرگ
 میروم بگرد و اجبار و ندمتتم که درین دنیا این استم و گوشت سزاوار
 که شاکر وی کنی و یادگیری و طلب فایده علم کنی و چنانکنی اگر چه بنیاست
 پیری رسیده باشی و معلم و آموزاننده و مبتدای جوانی باشد زیرا که
 جلیل منسج ترا شاکر وی و یاد گرفتن است و گوشت یاد گرفتن ضعیفست
 انسانی فایده است آنچه دهند و گوشت از کفایت یکی اینک حکم بچشم بین
 میداند که نجابت و دستکاری یا فساد است بحال کسی که در دنیا
 شکسته و او بر تخت نشسته و خود را بکنار رسانیده تماشا می کند اهل کشتی
 را که در ماطلم امواج افتاده هر یک بحال عجب کفایت است و او که
 کنار است در نهایت شادی و غمی بجهت خلاصی از آفتان ممکن
 از بگذر زحمت و مرحت بر حالت اجتماع ترود است پرسیدند از
 که نامفقرین مردمان کبیر است از وی علم گفت کسی که رجعت و میل کند به خیر آنچه
 تحصیل نموده است و هرگاه که میل شود بر چسبند مجلس سخن را تا تطیب
 و ماضی حاصل آید **اخبار از ساطعایس** سخن مینویسد جاسس ابو نصر فارابی گویند
 که از ساطعایس در وضع خلق چه بلند پر و ازی نموده است تحقیق گویند
 در سخن ساخته است و متفرد است در خلق بحال ضعیفست در شمس شد از بزرگی
 قدر و رای او در علم آنچه دلیل شد ندانم پیش او که در نشان و در مقام

اخبار از ساطعایس

خضوع و آندند صاحبان عقل و زبانها با فرار و اعتراف در آندند
برای او باینکه فرزند لطافت آنچه او را داده شد دست و وقت آنچه
نموده است و مایعات برج او و قیضات غریب او چنانکه کردید
میان مردمان علم و برایشان حاکم گشت و گفت بوسلیمان چیزی که بشاید
ارسطو را الا این سخن او در وصف انسان و ذکر حال ایشان و آنچه
بیکند برایشان و بر غایت تدبیر او که چگونگی انسان را با صلاح توان آورد
که او را احتمال و مسرور میسکد و اند چیزی که او را هزار بار در پیش
کافیست و رفیقت او و گفت ارسطو بنده اند ترا کسی که بچی مکر باشد
که با تنگی که باطل بنده اند ترا کتب تیغفات او و کتبهای او و هر
بر روی صواب اند و گفت کسی را که باری تعالی فهم آفریده باشد و
حکیم او را بفهم نخواهد ساخت و معنی ارسطو در لغت ایشان کامل است
و معنی تئو تئوس بجای قهارت پدر ارسطو در علم طب ما هر بود و نموده
ارسطو در شهر اسطالین از بلاد مقدونیه از اطفال برسیس نام مادر او
و پدرش طبیب بلیتس بود که در بود و نسب او تئوس بلیتس است
نسب فاضل است در میان یونانیان و تیر جمل مادر او در نسب بلیتس
برسد چون بهشت ساکنی رسید پدر او را ببلاد مقدونیه برد و درین شهر
بشد کما بود و در دور و قریر ازین بلاد اقامت نمود او را در بخت بلغان
شوا و اهل نجاشت مدت زمان تعلیم آنها اشتغال نمود این علم
زبان را علم محیط نام نهاده بودند از برای احتیاج جمیع مردمان با

بجیت آنکه آت و رسید بود و حکمتا و چنانی که سبب او همه علوم حاصل کرد
موقوف بدیانت آن علم و این که طایفه از حکما امانت سبک و ندیدند
و اهل لغت و اهل نجوم و منع و جوهریکه و ندک نی را که شغلی بان فن
منی نمودند از اجتماع اینین بودند فیثاغورس و ایفوتیس کان بر
که را در تحصیل علوم خود احتیاج بعلوم ایشان نیست بجهت آنکه تا پیش
الطفال اند و شعرا اصحاب بطلان و دروغ اند و بلغا را باب تکلف و
ساختگی اند و جدل و چون این سخن بر ارسطو طایس رسید او را احتیاج
داشت که از جانب خوبین و بلغا جواب بکجا بگوید گفت حکمت است یعنی نیست
ازین علوم زیرا که منطوق ادات و آت علوم ایشان است و کیفیت مردمان
بر سایر حیوانات بنطق است و احوال انسان بحکم کسی است که در منطق بر
باشد بعبارت بخودی خود و عالم بوضع نطق در حال خود از روی جزو
بلفظ اندک و غریب و نیز چون بکشت شرف چنانست پس سزاوار است
که بقرآن بحکم ترین لفظها و بیض ترین زبانها با کمی لفظ باشد زیرا که
زلزل و لغزش و دخل در و بدی نطق و قیاحت اجز و کت زبان نو
حکمت و ادای معنی را می برد و از مقدار حاجت کوتاهی میکند و مست
بر بلبس میشود و معانی فاسد بیکر دو و شبیه حاصل می آید چون ارسطو
علم شعرا و خوبین و بلغا را بحال رسانند و فراکت تصدی علوم خلاق و
سیاست و تعلیمی و طبیبی و آتی که در در خدمت فلاطون و شاکر بود
اقتیار نمود و از وی آموخت و در آنروز هذرا را بود و در بلد که آنرا

افانویا میگردد از بلاد آینه که شکر است شاکر وی افلاطون نمودست
سال و یاد گرفت از افلاطون علم را پسین از دهن او نازرونی
و افلاطون او را بر اگسار او فرستاد که سر آمد شاکر دان او بود
نمود و بجهت بزرگی رسطو در نظر او چون افلاطون بطرف ساقیان
بود از آینه رفت رسطو در آقا زیمیا بجهت تعلیم و درس بجای خود خلیفه
ساخت چون افلاطون فوت شد رسطو رفت بموضع آینه که کوفیون
یکه منزلی گرفت آنجا بجهت تعلیم حکمت که جنوب بمشامین بود از راه
افلاطون بود اینک ریاضت بدن بسوی معتدل از برای تعلیم فضول فریاد
که در بدن است همچو ریاضت نفس تا جمع کند میان دووزیت در ریاضت
و ریاضت بدن کوفیون بر ارسطو طالیس بنام مقدم بود و این مرد
از افلاطون تعلیم حکمت می نمودند و همایشان در راه بود پس این مرد
تا بعین اینها مذهب بمشامین گشته و کس کوفیون در آقا زیمیا توفیق
نمود تا آنجا فاده علوم افلاطون نماید و تعلیم دهد و هیچ کس حکمت
ارسطو طالیس و کتب خلق او که وضع کرده بود و سایر تصانیف او در
در موضعی بود که بوی او اشغال کرده بود که کسی بلوفیون بود و بود
گذاشته بود و حکمتها و کتابها که از آن جنس بود علم جابری و سماع
نام نهادند و چون افلاطون فوت شد رسطو طالیس رفت بطرف مشرق
که والی تادلس بود چون خادم والی فوت شد رفت بطرف اندلس
از رسطو او را رسطو رفت بسوی او بشهر مکه و دنیا و در آن شهر حکمت

در یک نمود تا آنکه اسکندر بیلا و آسارفت و ارسطو را در مکه بود
خفته خود ساخت ارسطو قانون سلوک آنجا را صورت است حکم داد و ملای
انلیس رجوع نمود و در آن دو موضع که پیش ازین مذکور شد مدت دو
اقامت کرد شخصی از کابمان آن زمان که نامش اومادن بود نسبت به رسطو
در صد و مجادله و عناد در آمد و تشنج و طعن و در مذاب ارسطو باین که
او را سجده بویان که در آن ایام مجبور بود و نام بود ابامی نماید و آنچه
شرط تعلیمت نسبت بابیان بجای می آورد چون ارسطو این مین را
احساس کرد و نتوانست با او همی خود کرد و حلقه یقی بود شده از بیم آنکه می
آنچه بخواهد کرد و نه با او کند و آمد بموضع که ذکر کردیم تا ملاحظه کتابها که
در آن موضع دفن کرده بود بکند و باقی کتب که همراه داشت در آنجا
گزار و رسیدن او بان موضع معارف فساد بر رسیدن یکساعت
نمود و بعضی میگویند که بغورس رفت و خواست که تصنیف کتابی مشغول کرد
فوت شد و بهمانجا دفن گشت در اوقات مدت شصت و شصت سال از
عمر شریف او گذشت بود و وقتی که فیلسف بر پیکر فوت شد آنکه پادشاه
گشت و از محاربه و مقاتله ام و طواریف فارغ شد و گرفت بلا و است
در آنوقت ارسطو طالیس قبل اختیار نمود و از دخل در امور ملکی خود را
گزاره کشیده و همگی توجه خود را بمصالح مردمان و جهان مضمینان
و مصالح شیطان و زنان پوه و رعایت طالبان علم و حکمت و ادب
هر که باشد و بهر نوع که طلبه و صدقات ثواب معروف و دشت و بجهت

صالح و نظام شد اما بهما ترتیب نمود و تجدید بنای اصغر فرمود تا
بنامند و بغایت بزرگ گهر و عظیم گشت بود در نظر و از جانب ایشان
بگرفتند عین و منزلت رفیع از سایر حکما و علما ممتاز و مستثنی بود و اصل
اشخاص استخوانهای او را بعد از آنکه بدین از هم پاشیدند نقل کردند و حج
نمودند و طرفی از سن بنا نمودند و دفن کردند در موضعی که معروف است باطل
بود و آنرا جمعی ساخته که یکی در آنجا جمع میشوند مشورت از کارهای بزرگ
طلب استراحت و آسایش می نمودند از قبر آرام می گرفتند استخوان او
و هرگاه ایشان را محل سنگ از کت و شوار میشد می آمدند بان موضع و می
آیند و شروع در مسافرت و مساجرت می نمودند تا آنکه که گشتند
بیکشت و اختلاف ایشان بر طرف میشد و می یافتند در آن ایشان بود
که استخوان آن حکیم بزرگوار بود و باعث تزکیه و عموال و تیب اذن و
انکار ایشان بشود و تیز گیت تعیین او بعد از موت و تا صفت بر جدایی
اجتماع بر سر قبر او منقذ یکشت و از مطور را سا کردان فراوان بود
پادشاهان و پادشاه زادگان و غیر ایشان از آنجا بود و قویس و از بس
و استند و او میونس و آنکه نوس و غیر اینها از فاضل که معروف بعلم
فنا هر در کت بر شوار بر شرف نب بودند و بعد از او هر خاله او تا در
قایم مقام او شد در تعلم حکمتی که از مطور وضع کرده بود و تصیف نمودند
کسی او شست و وارث مرتبه او کت و با ما و قویس و کس دیگر
بودند از آن کردان از مطور که او را یاری و معاونت می نمودند بر علم

حکمت یکی را نام او میونس بود و دیگر را آنکه نوس گنابی در منطق و
تصیف نمودند و از مطور پرسی و قهری که از آنست خود سال نام بر شوار
بود و مال بسیار و غلامان از زمانه الطیر سرح او می خود کرد و رسید
جماعت را با بغاوت او عقین فرمود و تا و قویس را نیز ساختند
در امر و صیت و تدبیر با بجا است اگر آنجا بخت را دشوار نیاید قویس
بلکه کتاب تصیف نمود و چنین بگوید که برای کتابها با تصیف کرد
از آنهایی رسیده و احوال موجود است پیش مردم نزد یک پست کتاب
بشت عدد در آنها در منطق است و هست دیگر در علم طبی است و کتاب
سیاست و نگاه داشتند شد و کتاب بسیار در لغیات و با بعد
که می نامید بیا لو حنا یعنی سخن آملی و کتاب عقل اعدتیه و بعضی دیگر از آنها
رسالها و عهد نامه بود که از برای پادشاهان نوشته بود و بعضی دیگر از آنها
که نامه های آنها با رسیده و ندیدیم پس راست فلاتون از مطور را
که بر او اخطار حکمت و تصیف کت را با این پیر ساینده از مطور بر سبیل
جواب آن حکیم بزرگوار برین نهج او فرمود که انبای حکمت و وارثان
آن سزاوارند که آن سعادت عظمی ایشان از زانی داشته شود تا از آن
بهره مند گردند و کسانی که از آن گرانند می کنند بجهت فحش حکمت و قوت
طبیعت ایشان از نوس هر که حکمت و فحش که درین کتابها مندرج شده
نخاهند رسید با آنکه حکمت را ظاهر و روشن ساختارم با تحقیق که قویس
حصاری در غایت رفعت و استحکام از برای آن تربیت داد و نام که انبای

حکمت
و کتاب

را بر آن گذارنیت و جمال و اختیار بر بخران اقتدارند و چون ابراهیم
آرزو بجوی در سلک نظم در آورده ام که حکما را از حسن نظر آن بجهت
بجست افزوده بکمال تمنع و مهربانندی فایز بگردند و اصل انکار و دروغ
از بر تو آن نور بنی فروغ انداز سلطو ملایم و بسبب ما تو اضع بودی
ملاقات با خرد و کلان و اقویا و غفا و در رعایت خاطر دوستان
کارهای ایشان بغایت سعی و کوشش آنچه پند اصحاب بیرون تو از
شغل نموده اند و بکلی مشغول اند برین که از سلطو سعد کون کشاده ابروی
انداکی تنگ اندام بزرگ ایشان خرد چه شمشلا انبوه شین بلند تنگ
پهن سیند هرگاه تمنا میرفت سریع السیر بود و با اصحاب پست است
در نظر داشت و در هر حقّه مامل میبود و هرگاه سوال میکردند سرز
انداخت و بعد از اندیش بسیار جواب میگفت روز ما بخواه و کار جو
نمزد و الحان و ملاقات و اهل ریاضات و ارباب مباحثه و جدل دوست
میداشت و رعایت اصناف بود بجوی که در دشمنی مناظره ما بجز
میشد بجهای خود و لباسها و خور و دنیا و آسائید دنیا و مناسک و عوالت
بعد اعتدال استعمال می نمود آلت نجوم و صنعتها همیشه در دست داشت
دیدم من در کتاب سیاست ملوک که ترجمه کرده است از اشرف الملک
از برای نامون که این حکیم فاضل را اگر حکمای یونان از غنای ایشان
و در تاریخ یونانی مذکور است که حق سبحانه و تعالی باو وحی کرد باین که
ملک بنام نژدیکتر است ازین که ان بگویم او را غریب کشید و

از غایت پند که اگر در صدد و تو که آنها در آیم ببول میگفت در هر که او
اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که پر شد و بوتی پس رفت و بعضی گفته اند
بستونی از نور دست زده باسمان رفت آمد که و اسب الغیض افان
بر ما از نور او **تو که ادب از سلطان کین** گفت فرمانده بجز و خونی
تراز فرمان پذیرند غیبت و نه آموزنده بهتر از آموزنده و نصیحت کننده
از جند ترا نصیحت شنونده و گفت هیچ از برای صلاح مردمان خیرتر
پادشاه و اولوالامریت هرگاه پادشاهان در صلاح و نظام داشته
باشند و نیست هیچ فادی بزرگتر ازین مردم را که پادشاهان بنشینند
پس والی و حاکم بمنزلد سزاست و رعایا بمنزلد جسد و پادشاه چون رو
و رعیت چون بدن که حیات او بروح است و کف دست و در شوز
که آنچه اصل نفس و بدن است نه و پر بر یکا ربت بد آنکه برین کاری
و یقین بصیرت و بصیرت است و هرگاه فکر کنی در ماه دنیا لایق و اول
آن نخواهی یافت او را که بجبت او خاری آخوت را بر خود لازم آری
زیرا که دنیا خانه بلمات و نزلت است که هم رسانیدن حساب راه را
اگر از او تو آنکی داری قناعت طلب کن زیرا که کسی را که قناعت
مال او را تو آنکه نمینگر داند و اگر چه بسیار باشد و گفت حضرت مکن بر
چیز که رغبت دارند مردمان بآن خرد مکن بایشان کاری که اگر با
کنند ترا کرده آید و بکش هو او بکس خود را و یاری ده غیبت خود را
و در بد شوت و بل خود را و که همای حقد را از دل خود بکشند و با

تو که ادب از سلطان کین
و کار ادب از سلطان کین

سازید دل خود را از حسد و بساط امل و آرزوی خود را در هم برچید
 که گسترده خست امل عمل قنوت و بختی دل است و باعث غفلت از روز
 بازگشت آنچه تو طلب یاری میکنی بان در روز نشاندن آتش غضب باید که
 علم تو باشد باینکه هیچکس از لغزش خالی نیست و بر مصاحبان تو واقع
 میشود و گفت پر میزند از شوقها و طلب یاری کند بر بازگشتن آن بد است
 اینگونه شوق عقل را بر طرف بگرداند و ضایع سازد و زایست و
 کند و عین است شوق بسیار و ترا از همه کارها زیر که بازیت هر کار
 بازی آمد بعد بر خاست و اگر سازد که نفس تو با تو در شوقها و خوا
 بجای که مایل و راغب بیکر و اندبید ترین منازل و گفت باطل مگر و بنیاد
 خود را در کاری که بعضی بر آن ترتیب نکند و ضایع مکن رای خود را در
 حق و صرف ساز قوت خود را بفرمایید و دور مکن رای خود را از
 که رشد و صلاح کار تو در آن باشد پس بر تو با و خط آنچه می که ترا برای
 آورده اند علی الخصوص در حفظ عمری که همه کالات بکس حاصل میشوند الا او
 آنچه ترا مبارک شدتی باید بدی که آن در هم زبانی علماء در کسب حکمت
 باشد و گفت عدالت ترا زوی با رتبعالی است و زمین که بان ترا زوی
 دست بنویغان از دست ظالمان خلاص می یابد و بختی را بطل می سازد
 پس کسی که باطل کرد و اندیزان حق را که از برای بنده کان و وضع کرده است
 بد رستی که جهالت بزرگی را مرتکب می شود و بخت بازی بجز از با بخت
 و گفت طلب علم بطبع بزرگی و رسیدن بحال و یافتن فواید آن کردیم مکن

۱۰۰
 ۱۰۰
 ۱۰۰

چون چنین مرا خوش نیاید و خوب نیست عاقل را که خلاف عقل کند بنا برین
 تجلیل علوم کوشیدیم و گفت کسی که نیت حکیم باشد همیشه تقوی و گفت که او را
 نگاه دارد و ن کند بر روی نفس خود باید که حکمت را آینه خود سازد و که چشما
 بر نای خود را همه آنچه باشد بد خواهد کرد و وقت نفس شما در بدن شما نیست
 بلکه بدن شما در نفس شماست زیرا که نفس معی و کثا و در است و گفت سخا
 و اذن چریت در وقت قیاح و این که بر سازد خود را بستن
 طاقت پس کسی که تجا و زکند ازین اندازه او مفرط است و او بعد سخا پرور
 بیرون و وجد تند بر میرسد و گفت حکمت و انی سر همه تدبیرات و است
 و آینه عظمها و بگفت خوار میشود و کمالات و عزیز بیکر و در جموعات و چنگیز
 رای کسی که تحقیق طلب آن کند و طلب کند تو انگری را که فانی نگردد و در سبک
 را که تغییر نیابد و مکی را که ذلیل نشود و بجای را که مفضل نکند و وقت اصلاح
 آرزویش خود را از برای نفس خود و نامردمان بر و تو شوند بر مردمان حیم و
 مردمان با شس و نباشد حمت و مهربانی تو فساد کسی که سعی تقوی است و اصلاح
 می آورد و او را اوب نیکو سازد نفس خود را بعل آوردن اواب و بنسبها
 که در دست نهایت تقوی و پر میزگاری است در اپری فوت شد
 در آمد و گفت ترس از چیزی که روزند از خوف کسیت که عقل ندارد و کسیت
 است که گفت که خانه از برای من تربیت و منزهت کوشه و بنسبند بر ضلعی کفر
 ازین کمات که عالم بستان است وساحت و وسعت آن دولت و دولت
 سلطنت و محدود و کار او شرفیت و شرفیت سیاست و کمات حکمت

و ملک و دولت کند است که باری بیدار و لشکر و لشکر و کاران که گفت
 ایشان بکنند مال و مال از دست که جمع میاز آنرا عیب و عیب بند است که او
 بپرسند عدل و عدل آنچیز است که قیام و ایستادن عالم با صورت این معنی
 در این سخن مذکور است از طوطی با کله زبانش اما بعد بدستی که دنیا را در دست
 آنچیزی که از دنیا برای تو بود و بسید بتو با وجود ضعف تو و آنچه بد بود برای
 تو دفع نیست و آنی که در آنرا بقوت خود و استقامت و کفایت حرام است بر روزگار که
 مثل من نیست شود بعد از من بدستی که من بکفایت تعدیل چنانچه عیب است که بدن
 مرکب از آنست که در او امثال نمودم بر بسیاری از کلمات باندگی اولیای
 و صید کردم علم بسیاری باندگی مثل دلی که میاز روست در حفظ و کفایت کردن
 دنیا می خورد اسباب نگاه داشت آنوقت خود و مکر و آن آنوقت خود را
 دنیا نمی بینی حال آنوقت را بجهت نگاه داشت دنیا بمل میار زیارت کن و
 مازت نمی اهل تقوی و پرین کار بر او خود بکلیس کسی که شکر بود بر
 برسان و حاجات عالم مردمان بر آن وقت طلب کند و نیار بجهت اصلاح آنست
 و طلب کند دنیا را از برای اصلاح دنیا چه کم است در رنگ در دنیا چه زیست
 اشغال از آنجا تحقیق که صباح کردی درین دنیا و راغب بودی و از آن بر
 چه درتس بودی و من سوال میکنم و می طلبم از پروردگار که هر سالم دارم
 از دنیا و اهل دنیا از من و گفت کسی که بکر و اندام اهل را بشود و امان خود
 بر آید با صلاح می آورد و نفس خود را هرگز نماند که کسی که پروردگاری و نفس خود
 پنهانی بر او را ان خود نمود و کسی که بجز و بکر کند بر مردمان دوست میداند

خوار می خورد و او کسی که از او گفته در سر زشت و علامت مردمان دوست
 میدارد مردمان مرکب او را بر باد شای که با اهل بازار نماز و نماز و نماز
 پرورد خود را درید و کسی که محبت و نیار با اسراف رسانید فقر و غلظت مرد
 و کسی که قناعت کند یعنی مردی که اسراف کرد و آسایدن شراب پس
 زبان ترین مردمان است از روی طبیعت ریختن آبرو همیشه مردمان مرکب
 که کوچک است و کفایت کند که در ایندن لفظ بر هم چون بساط معنی است گفت
 کسی که قدرت بر کردن غنایی داشته باشد باید که همتش صرف شود و ترک
 رفیعی و پر سیدند از او که سبکترین چیزی که انسان توان برداشت چه چیز است
 گفت سکوت و گفت ای کسی که حاضرید خوردن بر یکدیگر بعضی و نوشیدن
 زبانی نمیداند باصل و نسب انظار کن گفت حکمت سر هر معلوم و آداب است
 بارور کرد و ایندن نهمناس و آنچه و نهمناس و بکفر صحیح باشد می شود و راستی
 و بتانی و آرام سهل و آسان می شود و مطالب و بزبان خوشن طایر محبتیم
 برسد و مودت صفت دوامی بر برد و وفق و وسیع و پسندید می شود و عیش
 زندگانی خوب بیکر دو و بجهت و سرور بجان برسد و بحسن خفاوشی بزرگ
 می شود از روی محبت و بختی و راست گوئی بزرگ قدر می شود و ترقی میکند
 جهت شرف و با انصاف تو اصل سیکر و دو با انصاف می باشد مهربانی و
 بعد از غالب می شود بر دشمن و بکلم بسیار بیکر و دنیا را و در کار و بهر او رفیق
 طلب خدمت و لامای توان کرد و بصفت بذلی و اینار متوجیب نام خود
 می شوند و بکوشش مستحق نام گرم بیکر و نذ و با غا بر او روی صورت دوام

می یابد و برستی ضنیت و ایرم میشود و برزب مثل نکوست قبار و برضرب
اشال و او توان بقبار کشن بصفت عدل است سرعت نمودن و در جاب
مورث لغزش است راجعت بترتیب از هفت زهشتی حق عذاب است
کسی که ساختن سخن خود را صنایع و خوار نشود میان مردمان کسی که زیاد باشد
علم او بر عقل او علم او و بالست بر او گفت کسی که یافت لذت عین را سخن
بیکر و از نزاع در سوال و کسی که نیافت آن لذت را هنوز و فرورگشته
در کوه جهل و نادانی و گفت بر کاه که حکمت خوبی دنیا باشد ثواب آن خوبی
آخرت کرد و پیش ترا و از هفت که متوجه سازی است خود را ابو یوسف گفت
زیبسی بود و اگر در آن زکبی که تعاهد و کنهانی آن می نموده باشد که عده از مطوع
چرا بیکری سپردی و خود مستعدی آن کنشی از مطوع گفت بدستی که من بجهت پس
ملک و زمین صفت خود را نابود و فیما زیم و فانی ساختم ملک خود را که بوط
ادب نفس خود باین امید و ارم که مالک شوم صنایع و احاک پس از آن
بکنند که صورت خوب حضرت صاحب صورت را و فایده مذمت پندار
و گفت فایده دیگری در آن حکمت دلی که مربوط باشد بطلب سعیت و گفت بعضی از
شاکردان خود را که معاشرت و مجالبت کنن که با کسی که قدر نفس خود را
شاند و کسی که ساختن قدر نفس خود را پس آینه نشن کن با او بهترین زندگانی
و کسی که ساختن قدر نفس خود را چیزی نیست در اختلاط او و گفت از مطوع
مردی که رسید بمن این که تو در کمال من مشکلی داشته از مطوع گفت آنچه رسید
بن از قدر و منزلت تو هجرت که مختلط و محاسن ترا از یکی از من خصلت

باید گذشت آن شخص گفت چه چیزند آنجا گفت آن علمیت که بهی می آورم مکرر
در روز لذتیت که عدول است تا که میانم آن سخن خود را و اقبال و توج
بر عمل صنایع از مطوع و پیشی ناقه یعنی در تقاضا که از بهاری بر آمده بود و
ترسیده بود و طعام بسیاری بخورد و از مطوع گفت ای فلان تو با دلی قوت
بخوردن بسیار نیست و لیکن قوت بخند ای فلان بن است پرسیدند از او که
چست بلاغت گفت که کردن در انجام و خوب گفتن بمرعت در جواب
و گفت رضای مردمان فایده ایست و گفت خوشنودی مردمان فایده ایست
بآن غایت رسید و نمی شود در مکر و دوگوشن صفت کسی که خوشنودی است
از مطوع بر شاگرد خود اعاد مسمو نموده و گفت همیشه می شاگرد و گفت از مطوع
گفت اثر فهم در تو یعنی پنجم چه دلیل همینان خوشحالی و سرور است گفت از مطوع
بودم من که می آشنایم آب را و سیراب می شدم چون شاقم خدا را
شدم بپز آشنایم گفت ابرخس از مطوع را با امام مکنه چه چیز ترا و است
مکت را که اول یاد کرد از مطوع گفت هرگاه سخن در معدن مکت باشد اول
چیزی که سزاوار است طالب مکت را اینست که طلب علم نفس کند بهجت
نفس ابرخس گفت قوت نفس چه چیز است گفت قوت نفس چیز است که در از
توانال بیکند که حقیقت من چیست ابرخس گفت چگونه سوال بیکند چیزی خود
از حقیقت و نفس خود از مطوع گفت همچو سوال مرین از مطوع فرودات و نفس
و همچو سوال کرد از کسی که در پیش او است از رنگ خود و شش ابرخس گفت چگونه
کور میشود و نفس از ذات و حقیقت خود و شش و حال آنکه نفس با دیکت است

گفت ارسطو که هرگاه غایب شدت از نفس گویند نفس از حقیقت دور است
خود و غیر ذات خود یعنی آنکه چشم گویند و از دیدن خود و از دیدن غیر
خود هرگاه چو غایب شود و گفت گفتند که کسی که گویند در غیر است و
حال آنکه در غیر نباشد چگونه خوشوقت شود در شکتم از کسی که گویند در است
و حال آنکه در وی بری نیست چگونه او در غیب میشود و عجب تر از اینها آنکه
کسی که دوست دارد و نفس خود را باین که طالب و جو یا حیثیت و بعضی
دشمن میدارد کسی را که خواهد در دفع شک کند از خود و گفت و دفع بدی
جلا دیت و دفع شر نیز یکی حیثیت است و گفت استغنی تو از چیزی است
از استغنی تو بسبب آنکه عادت آبی آنچه محتاج است بوی چیزی است
پروان از ایشان اندر زبر اگر دشواری است برایشان کردن کارهای ستود
چما و در اسباب میل خوبی و خوشی زندگانی و کثرت برادران و از آن
که محتاج است حکمت بسوی ملک در آنها شرف و نصیحت خود و گویند
خدمت عدالت کند و عبادت خدای عزوجل بجای آورد و گویند دارنای
مشکل بر فواید حسنه باشد بیکوست حال او و او دوست خدایت است و کسی
که دوست دارد و خدای تعالی را دوست داشتن خدای عقل را نیز دوست
دارد و فضیلتی است که موجب بزرگی مذدوست دارد که می گویند
او و الله تعالی تبارک و تعالی و بجهت خود که فرستاد و احسان میکند بسوی او
و گفت بد ایند که لیسان مبار تراند از روئی چشم و کریان مبار تراند از
روی نفس نیست چه ستوده اینکه پوست مرد سخت باشد و تاب زدن

باشد یا آنکه در پای او قوت رخسار باشد یا دست او را قوت گیرایی و توانایی
در عمل باشد بدستی که اینها از صفات حیوانات است و لیکن باید که نفس علوی باشد
و حکما را متخیل کرد و در صبر و خشم و رای صاحب اثر باشد و گویند که
باشد و استغنی کند یعنی آنکه امید عاقبت در آن نباشد و موافقت و دست
نماید بر مجاهد کارها و شوتهای هوا و گفت جاهل هر چه غرق است بر او
از دور و زینت کن و نزدیک شو اگر بر آمد و بجات یافت فایده کردی
اگر مملک شد ترا همراه انگشید و بزد و بر چیز از یکدکوشش کنی بخان خود
و گفت کسی علم و تمیز سبب مملکت و روای است و هر صاحب روایت
شناخت و معرفت نیست او را چیزی که سزاوار است و در شان از آن است
این خطاست که بسیار شدت گفت و بدینها و غنا و ملکند که آن حق را
گفت سزاوار نیست که نفس خود را محل و مکان علماسازی پیش از آنکه عالم
او را از عیبها و عادت دمی او را بفضایل بدستی که اگر چنین کنی از علم
بهره و فایده نخواهی یافت و گفت حق نیست که کمال اخلاق کینه در مدح نام
بقدر یقین **نیک نمود** بعد از آنکه نفس ملطی بود و تحقیق که در سلوک خود را
از احوال دارا و مذاهب و پرماتراست و در ذکر و دست از آنها آنچه
موافق رای خودش نیست و کمال نفس خود را بجهت زینت بد است از
ریج سر ما و مکرک و عرف و سخن الم اینها نفس خود را باز نمیدانست و بر این
می بود و پاره زینت با آنکه در سال و کهن روزگار و ضعیف بود گفتند
او را درین باب گفت از برای آنکه نفس من زود خوشحال میشود

انکه گفتند

X

میان دو بکر را در سیرم که سرگشتی و بدگامی کند درست ساختن سخن من در
خوشنمای بدخوش پس چه افتاد است مرا که گفتم او را غیب و
دست خودی انکه خود زیر دست او شوم و چه او را انکه سخن گفتند و انکه
از انکه او مرا بر کارهای فحش وارد و در شهری که او می بود هر چه
بود یکم همچنان با آرام و سکون بود که او را که چه حرکتی نمیکند از برای
این کار که گفت شامش این کار در خواب بر چند در پداری آن حرکت و
اضطراب خواهد آمد و چنین ملاحظه و نظر اب می آید این کار را که از
انچنان مثل خواب است و تحت رای مثل پداری و گفت که است که
زبان سوخته بدو رخ بخورد و عقل سوخته بخورد و مگر بر است پس می کنی و چه
که زبان و عقل هر دو موافق افتد میگویند و فنی زن او با او در تمام صورت
در آمده با یکم در شبتهای نمود و سخنان نالایق بگفت و حکم می شنیدند
مسکندر از عقل او زن در غضب شد سخت در آنوقت رخت می شست
خاست و خال را بر سر یکم بگفت و در دست یکم کتابی بود که ملاحظه نمود
کتاب را بر زمین نهاد و سر برداشت بطرف آن زن گفت مرا آسمانی
کردی و طعام خوب خور ایندی و باران بار ایندی و دیگر چیزی بگفت
برتر و عزیز فریبی گذشت یکم را در شام داد و سقط گفتن گرفت جان خود را
از که گذر ایندی و دور شد پرسیدند از ان که گفت توقع ندارم که از کلان
آواز که تر بشنوم و از که کی موت قری و هر که در میان و آزادگان
سایش او بیکر دند او جری میکند **شاه و فرطیس** شاکر در سلاطین و

شاه و فرطیس

و غیظ او بود بعد از وفات ارسطو بر کسی او می نشست و افاده علوم
نمود و درین باب او دیوکس و آنکس ممد و معاون او بودند و
پسار در او شرفها برکت ارسطو بنیادت و آنچه دلالت می کند بر نبیست
و قوت او در علوم سخن اوست که گفت است موجودات آسمانی حرکت می کند
این سخن با قوت لفظ پارمینیت و پسار فایده است و گفت نفس قدرت دارد
بر طیران و در آمدن بر همه آنچه میخواهند بیال حقیقی که در او نظر میکنند و
هر چه را آنچه او گفت هر که نفس ثقلی که از زمین نکر این عالم دارد که او را
مانعت از توجع و حرکت بسوی چرهای فاضل خوب از خود و ذکر کند باشد
حکمت میشود و باندک مشقی و آسان تر سعی و مسی که در دو چیز جمعی که بخورد و
در روشن می سازد و فرغ در آنچه اگر جاهل لازم او شود و حضرت که
عالم میشود و غیر هر که تابع و پرو او کرد و فنی بسکد و گفت آن
و غنای بدست و حکمت خواهش و غنای مطلوب بغن و طلب غنای
زیرا که هر که بغن غنی شد باقی غنای غنی صفت بسکد موسوم است
غنای بدین را احدی و نهایت است و چون وقت حصار نزدیک شد
که دید علامت کردن طبیعت بجزئی که حاصل نبیست که میان بدین
ندارد بلکه میان نبیست که مطلوب است او دیوکس از شاکر در سلاطین
بود و در رس طو حکمت او و مصنف کتب او بنا بر قوت سخن و منطق
داشت و گفت با جاهل سزای در میان مبارز که او طاقت نگاه داشتن و
پرسیدن آن ندارد و قدرت کتمان سر حکم راست و گفت همچا که تری

او دیوکس

هرگاه بسبب رسیدن از آن بری کرد و در هیچ کس نماند بر او هرگاه چند از وی بود
از مصالح اثری در وی نماند و بسوی تو بریکه در هیچ باند از آن سخن پرسید
از تو که چه چیز محال است گفت صورتی که از او غرض نیست و گفت چنانکه است
بست از برای کسی که زندگانهش بدست نیست آنچه که مرگ مطلقا بر او باشد
بلکه خوب است نسبت بزبان و بدست نسبت بیدان از اندازه و قدری
یا فتن از حکمت گفت هرگاه که در آن مردمان حکمت راهت مثل او چون
مثل کسی که در دور یاریده باشد بهتو دود بر بند دیگر از آنکه با لم یوهب
تدو با و نای شکند که قارند او با آم و جمیع خاطر **تجلیس** از آنجا
ارسطو و از بزرگان مشاگردان او بود و قایم مقام تا و غنیمت او بود
در فضیلتی که در شان نماند و بزرگ مذکور شد و اسکندر عظیم اومی نمود
او را رحمت بر امثال او میداد که او را که چو از آن بنحو ای گفت من با صلاح
ممن خود در ماند نام و در حلیتم در مصالح بدن خود و در باب رک و سعی و
و غنا که مراتب و توانایی آنها نیست چگونه میازم با آنها مثل آنها را
او را که می بینم ترا که مدامت بخواندن و کتابت میکنی گفت از برای آنکه
میدانم که عالم و متحجرت تحصیل علوم گفت در حق سکنه که او جامع بود
و حکمت را او سواد و در محاربه اعدا حکمت او بود یعنی از رضا و نادانان
حکیم را بچیل کرد و بگفت ایشان بافت نمود و گفت که در وقت که جانی
را بخت نیست زیرا که حال چنانست که او گفت و اگر است گفت پس
از چه در چشم شوم چنانکه گفت **س** حافظ از ضم خطا گفت که بزم بود

تجلیس

گفت جدی با سخن حق بکنیم اسکندر او را بند فرمود چون بر بند نگاه کرد
بندی با نماند آنند و غنیمت شخص می نمودند که او با خود چه در درازند
و دینار یکم گفت چه سار جاهل و نادان بوده اید من آنچه بگفت تجاست
عزید و فروخت و عیش و طعنه نیا دهم و اینقدر از جاهل استم که نزد
آنچه همراه خود سپارم تا از من بگریزند بگفت بشین که خدا ترا هرگز
خاص نماند چون این خبر با بگذر رسید خنده کرد و حکم نمود و استخفاف او
از سخنان اوست که محبت ارواح متعبیت در کماهی صاحبان است و محبت
ابد از اینها هم باک ندارم **تیمور طیس** **تقراط** در یک زمان بودند
روزگار بهمن بن حنظل با برین شتاب او را استخاست که کما از آن
خود ایراد نمودند و او از قدما می گفت بود او را که گفتند کما بکن است
پوشیدند که شمشیر کوش را که گفت که سخن کوی دست بر لب نهاد و گفت
گفت قدرت ندارم برین **فانسل تقراط** او از کما می پیشین و اجاب
انواعی بود و یافت شد از کتب و تصانیف و غیر لغزی که وضع کرده
بود در امر عالم و آنچه از بجهت او بود و در تحریک بر ترک دنیا و سهل
آسان نمودن و آنچه در جهت بر مردمان در بر طرف مافقن کل در وقت
و طلب سعادت کامل و رسوخاری زنده بجا که درین عالم است **طیس**
مردمانی معروف و مشهور در شهر خویش بگفت مفسر دانی و او وقت
و خوشحال بود از مکه زو افنی عیثت و بسیاری مال پس روزگار صفای
عشرت او را بگذرست پریشانی بدل ساخت و در وقت او بعشرت

تجلیس

فانسل تقراط

طیس

قوم غربت نمود بجای که او را شناسند در کشتی نشست در میان دریای
نشست بر شعله پاره سنگ شده بسا جل افشا دشکل هندسی بر زمین
نمود بعضی گفته اند شکل هندسی دید که بر بنای که آنجا بود تصور کرده بود
پس طبیعت او تشنه و تفریت یافت که رسید بجای که در آنجا حکما
نیکو سفندی چند که عقل از اندیشه در آمد بشهر و اختلاط نمود با اهل آن
بلد و اهل آن شهر چون دیدند فضل و دانش او را در اگر ام و عظیم
گوشیدند و او را در موضع مناسب جا دادند و بخدمت او آمدند
می نمودند تا آنکه حال باز بگالت و فراق اصلی خود دعوت نمود و بسا
زندگانی چنانچه میدانی مبارکت درین اثنا دید جمعی را که در کشتی
متوجه شهر و وطن اصلی او بند و فرسوده اند که کتابی بیار آن در
خود بنویسد گفت باید که کتب و تجارت شما چیزی باشد که هر کشتی شما
فکسته که در ذوق شود و چون شما بجات باید آن بشما باشد **فلسفه**
کاوی ساخت از کل روزی که اهل شهر و بجات بدان تو بمانند
او نیز کاو کلی را اتر بان کرد قباب نمودند او را گفت فرج جان را از
چیزی که جان نذر و شجاعت **سجد اس** فرار داد که هرگز سخن بگو
خبر او با ذرمانوس ملک رسید حکم کرد که او را حاضر سازند و سینه
نمود تا او سخن گوید بخت پس حکم بگشتن او نمود و بنامی پیش نهاد
و نسا که چون مشیر بر آوردی که کردن او بزرگی که سخن گفت کرد
بزن و اگر در همت خود در سوخ و رزید پیش من فرست جلا دشیر آورد

غلام علی

عبدالله

بر و حمل نمود او نبات و رزیده چیزی گفت بر و پیش ملک ملک
تعظیم بسیاری نمود و اگر ام فرمود و مسلما از او پرسید جواب
در کاغذی نوشته داد و بر همت خود نبات و رزیده نامی پیوست
کتب ارسطو بود بهترین باقی و نیکوترین و جی که ممکن بود بتبع
و پروی تمام و در پروی نویسد و ساس ملک بود چنانکه پیش گذشت
اسکندر از رومش از شهر افرو و یاسس بود و مغرب حبیب کتب
بنفایتی که ممکن بود و این اسکندر در زمان جالیوس بود و میان او
و میان جالیوس مبارزه و مناظره بسیار بوده و اسکندر با جالیوس
پسار بوده که در مقام مطایبه و استند اوری آمد می نماید جالیوس را
راسل بغل از برای بزرگی دماغ او **نامی پیوست** این اسکندر
شاکر و کتاب ارسطو بود و نکفت بگذرد که اگر خواهی که بدانی حالت
دانش و حکمت صاحب خود را در اثنا ای هم زبانی حکم بحال شو که
انکار نمود و همت جمع حکمای شامین تعظیم او می نمودند و ابوعلی سینا
او را بزرگ میدانت و ستایش می نمود و مبالغه داشت در ادای
او و گفت در حق این دو بزرگ که تحقیق که من تعریف کردم کتابی را و نام
نهادم آنرا انصاف لقبی که مردم علما را در آن کتاب در قسم شرقین و
مغربین و کرده اند هم اهل شرق را محارض اهل مغرب تا آنکه ثابت شد
حسوت پس پیش رقم با انصاف و این کتاب مثل است بر هزار و پست
مشت سوزن بعد از آن میگوید نزدیک بود باین سخن که این کتاب مثل

اسکندر

اسکندر

اسکندر

بود بر نصف تقیض مسل غدا و کوکهای و نادانی ایشان و حال میرسد
 مرا که تعداد یکم و ششبار ایشان را لیکن مشغول شوم بشل سکنه و شایسته
 و یکی بخوی و امثال اینها بعد از آن میگوید که اما بفرمایید و این
 که اتفاقاً و عظیم و توقیر در حق او کرده شود و روان میشود او با بزرگان
 و رسیدن آن که نزدیکت که او فاضل باشد از پیشین **شیخ یونانی**
 بگفتههای بزرگ و مواعظ نفیس معاصر دیو جانان کلبی بود و این بوجاست
 است که کسی بود که حکمت را از او فریاد کرد بود از سخنان اوست که نفس
 جوهریت شریف که هم شایسته دارد بدلی که بر مرکز خود و در زود باشد
 و آن مرکز خواست لیکن دایره نفس در حرکت است و دایره عقل است
 است شایسته بر مرکز خود و دایره نفس حرکت میکند بر مرکز خود است
 و دایره عقل حرکت میکند بر شایسته بر مرکز خود و دایره نفس در حرکت
 است از برای آنکه در نفس شایسته است بوی عقل و بوی خیر اول
 آن دایره این عالم دور میزند که نفس و شایسته است نفس او حرکت و بوی
 از برای شوق نفس است چون شوق نفس بوی عقل و شوق عقل بوی شایسته
 و دایره این عالم جوی است که شایسته است بوی چیزی که نفوذ میکند
 از او تا برسد او را و در برگیرد از نیت است که حرکت می کند جوی که نشانی
 بر حس است یعنی فلک طلسم حرکت متدبر از برای آنکه طلب میکند نفس از
 جمیع نواحی و از هر جانب چه فراوست پس سر حرکت می یابد چون با او
 و ساکن میشود پیش او گفت با شغالی را صورتی و هیاتی نیست مثل صورتی

شایسته

چیزی عالم و چیزی عالم عقل و توشش نیش مثل قوت اینهاست و او را
 تر از هر صورتها و بیاناتها و قوتهاست و همچنین از عقل نفس که ایشان بر تو
 یکی میشود بجز برای که صورت و شکل و هیات نیست ایشان را یکی شدن تعریفی
زود است گفت این مرد فاضل که من مردی بودم از ماسل آذربایجان
 که آفتاب دور بود از نیت کیش و بخار است در هم شسته بود و بر وقت
 آمد و بود بر من می آمد بر زمین بخران چون تولد شدم و نشو و نما تمام پند
 مرا همراه بخوان بر دوش آنجا نیت کوشش حکیم رسیدم و مساح که پند
 را و نامارک دنیا بود پس حکمت را از او وارث شدم و کوشش شد مزاج
 که یکبار اجسام فلکی اجسام مرکزی را که ما در آن می مانیم تدبیری نمایست
 رسیدیم بر روز عقل او سلا نور آید در پوست من از برای آنکه طالع من
 بر او بود و زحل بر من و عطارد آن نفس من اقدار پیدا کرد و بر مناجات نور
 بختی که بنام چشم نهد است ناظر آن را و نفس من است اما جایی که نیست
 آنجا شرف و شرف ناما و بر رسیدم با آنچه رسیدم لیکن جمع آمدند زحل و قمر
 در خانه دین و متصل شد مری زحل از خانه عطارد و از برای آنکه عطارد
 و آفتاب واقع شدند از طالع من بجای و رسید بدین از مردمان که
 سزاوار بود و سوختم چند جا را از بدن خود بکشش یعنی که رجوع کردم
 از برای آنکه از من مال و کتب حکمت طلب می نمودند بدستی که سزاوار
 از ایشان و در میان ایشان معروف است بودم و پدر و مادری
 اس شرافت حسد بر او بر علم و منزلت من و ملوک را بر قتل من داشتند

زود است

و گفته زور و علم نبوت است و ما و اوستی که در یک شب نشسته چون حال این
سوال دیدم در آمدم بگوی نابری که در برت زور تیر بود و محفوظ بود
ازین که مردم آنجا برسد و نشاندیم بوی ایشان که نوز در پوست من
برستی که شاه عقوبت معتدب برفت خواهد شد بچق که آمد برف برایشان
که که بگفته اند بی نهایت درین هنگام رفتم برفت مشرق و در آمدیم پیش ترتم که
سید آردگان پهلوان شهر بود عرض کردم برویدین را و گفت زگرگ
پادشاهان مشرق شتاب است و او در رای غلط میکند و خطا برود است
اگر او قبول دین نکند ما نیز قبول میکنم گفت بعد از آن سوال کرد ازین
پدر خود و اهل مشرق پیش از آنکه من بایشان برسم از احوال کوی کوی
تا اثرات بومی و خصوصیات نظرات چیزی شنیده یا قلم طالع او رسیده و
عاجب نیست و آفتاب همست کفم مقداری بعد از تو خواهد ماند و
خواهد شد **دیو جانس کبی** تا که حکیم اسل زمان خود بود و تارک دنیا
و برین کار مسکن معین نداشت شب هر جا که میرسد همانجا بر سر پرده و
فنجری نمی نشاند و عادت نموده بود بجزرون چرمی خشک و بزرگی و
انگش زکیفت و از پوششها همان قدر که عرشش را پوشاند انگار کرده بود
و شبها زوز آنچیز میرسد بخورد خواه در حضور پادشاه خواه در حضور
روزی گذشت به کان مان و ای کفانی می بخت شروع در نان خوردن
کرد و چند روزی در وقتی که که نشی می شد از آن نان بخورد تا نوا با کوشش
روز شد که نان نخوردی گفت امروز هم میوزم بچیت انکه تو هر روز نان می

دیو جانس کبی

دین هر روز که سینه منوم و دیو جانس مصاحبش بیخ نوبانی بود و سوادش
که ظاهر ساخته بود و نکست او را در کتابهای خودش که معروف و مشهور
کسی که او را خواند آن نکست داشته باشد بروست ملاحظه آن کتب که کمال
موجودند اصحاب دیو جانس را بکیون بیکو بند از برای آنکه ایشان بفرمودند
بر سوم و عادات بلکه تارک آنها بودند مثل تزویج و بنا و خانه ها و تجارت
و خیره ستاران و دوست بدست برادران و خویشان خود و خویشش و
و هر که مذمت در گوش ایشان افتاری نمود و نیکی و احسان نسبت بایشان
بجای آوردند و دوست بدست آید آنها را و سایر مردمان را دشمن بدست
و این خلق نکست و گفته که چرا از جهت خود خانه بنامی کنی گفت اگر شما دنیا
را دوست و بزرگی آنرا آرزو آید خواهد داشت که خانه های شما و خانه
عالم در آنجا می گنجید یعنی همه روی زمین خانه او بود و آسمان سقف آنجا
و همه مردمان او را بچیت حمایت دوست بدست ایشان را بر سر خود
آنچه از خواری و لذت از ملوک و اسل شوق برود او را در می کشد هر را
بشکل میشد و بر میداشت و قناعت کرده بود و جامه شین همین رنگ
می بود حال او تا آنکه از دنیا مفارقت کرد بد اهل اقیته او را بر است
پیش کشند و نشاندند چون ملاقات روی داد بکشند گفت چه چیزی
سازد ایشان را ازین گفت کان نیست که نشود می ایشان صورت نمی بندد
مگر بزرگ تو روزی پادشاه وقت برو گذشت دید او را که در چای نشین
که آفتاب روست نشسته است پادشاه ایستاد و گفت چه حاجت داری تا

رواکنم گفت حاجت من آنکه از من بیک جانب نشوی تا آفتاب را از من
مانع نشوی و او از منسل قول سال بود و از جماعتی بود که در باب شبت
سخن گفتند شب بروزی آورد و در ایام کساند روس و بگلی نامیده
بود بخت آنکه دوست میداشتند مردمان او را از بکده زحمت و کس
بیکد و از سخن حق از بکس برسدند از و که ترا بر اگلی نامیده اند گفت از
بر آنکه من چای پوسی بکنم پیش بخان و نو یا دیزتم بر بدان روزی
باور مید و بر سر او ایسا و القات با بکند زنگه و بکند گفت ای پادشاه
چه تقاضا است که بر ما بیزنی مکر ترک ما کردی و اجتناب ما از تو گفت
چه حاجت بر بندگی بنده خود آنکه گفت کیت بنده بنده تو گفت کیت
چگونه من بنده بنده تو ام گفت از برای آنکه من شوق را از دست تو
خود ساخته ام و خواهش و بکلی رضای منت و حال آنکه شوق است
منت و غالب بر تو و تو مطیع و فرمان پذیر این پس تو بنده کی گزیند
منت بکند گفت که با ما مساحت کنی ترا از اسباب دنیا یعنی میا ز کم
چگونه من با تو مساحت کنم و حال آنکه من غنی تر از تو ام گفت بکند که بچه
همچنین شدی گفت بخت آنکه آنکه می کردی شتم تمام دهنش را تمام تو بود
به بسیاری که داری اسکند ز گفت که در فن تو که میکند وقتی که پرسی گفت کسی
که زبان باشد از نزدیکی چند و لا شده و این اسکند ز پادشاهی بود در زمان
دیو جانش اسکند ز می توین کشاکش که در سلطه بودیت و دیو جان را
آن فصل بخت بسته بودند و خنده بر او میکردند **آداب** گفت بگرد

آداب

منت کسی که خود را از شر نگاه ندارد و لیک بیک رو کس است که عمل نکند
وید جوانی را که روی خوب و خلق و ادب نیکو داشت گفت او را که جمع
کردی فضایل من را با خوبیهای او پرسیدند از و که چه وقت چیزی
خود گفت کسی را که قدرت است هرگاه که نشود و کسی را که قدرت نیست
چیزی باید پرسیدند که اصدق یاران چه کسانند گفت یک نفر است که
در اجساد و بدنهای متعد است و چه مردی را که خواستگاری زنی می نمود
گفت از برای آنکه راحتی تحمل غلب بسیار میشود پرسیدند از و که چه مردی
در دشمن میداری گفت با شرار و بد مزاج دشمن میدارم بخت بدی برت است
و بیکار از دشمن میدارم از برای آنکه غنچه و غنچه نیست بکند بداند از و که او را که
غلافی ترا بهر بد بسیار مذکور می ساخت گفت از برای آنکه رای کسی مذکور
او را پادشاه ترا دوست نیدارد و کت بزرگ ترا خود را چگونه دوست
عسی را دید که در دوازده نوازند گفت بسیار عجیب است که در دغا هرگز
پنهانی را حد نیز نکند او را که چزیت است میان تو و میان طبع کت
بنایت مختلف است از برای آنکه من بسبب کت حق شده ام و او با جمعی
بکرم کت است را طبع کت است گفت که من رسیده ام بکاف خود بچیزی که
او بکف منابع ساخت است دید زنی جمله او گفت فیرا نکت و شر کت
اسکند ز را روزی که رای ملک فخر مکن بجای و خوبی و پیش خود و چند
و دوندگی سب خود و لکن باید که حریص باشی بر اینکه فخر کنی بظلمت هر که در سینه
آنچه در طبع است از نیکو با کت شما و گفت هرگاه آنکه صفی کنی که در غیر

ست ملاحظه نماید که در توشل آن بوده زیرا که بدتر و قبح تر ازین چیزی
نباشد که کسی را سرزنش نماید بجزی که آنچه در سرزنش کند و باشد گفته او را چرا
در بازار چیزی بجزی بگفت از برای آنکه در بازار که سزای مردمی از
بیموست و سوال میکرد که او را انفع از کت برساند او گفت اگر میل تعلیم و
درس گفتن میداشتم هر آنرا را فایده میرساندم گفته او را ترا فایده است که
استراحت کنی در آن گفت بلی فایده نیست استراحتت و هر جا که من استراحت
میکم فایده نیست و گفت زیادتی در همه نیکوست الا زیادتی در سخن پسین
از آن سخن که ستوده و پندیده نیست گفت مرز هون شاعر که کفین
خود را مختصر ساز بدستی که تاسیش کسی بجزی که در کت نباشد چه او است
اسکندر آمد پیش او و در خواب بود پای خود را بر وزو که برتر از
گنودم و فتح نمودم شهر را گفت فتح شهر را از برای ملک نافع است لیکن
زود از خصایل فرست در زمان او مردی بود مصور ترک تصویر نموده
گفته گفت او را خوب کردی چون دیدی که خطای تصویر پرش می پند
و خطای طلب را خاک می پوشد بگر ترک تصویر کرده طلب اختیار کردی مرد
شیر خوب صورت را دید و گفت خوب خانه بیت و بد صاحب خانه و
جوان بی ادبی خوش صورت را که بر سنگی نشسته بود گفت سنگی بر سنگی
دیدد و کس را که در بر بخت بودند پرسیدند از ایشان گفته صدق و یا
هم اند گفت باکی نیست که یکی غنی و دیگری فقیرست در یو جانسوم دمانا
سرزنش میکرد از آنکه در پرینه کاری و آداب و تعلیم پس روزی بجان

بندی برآمد و گفت ای مردمان نباید همه جمع آمدند گفت من شمار طلبیم
بلکه مردمان را طلب و هشتم گفت من بر احوال ترویجی ترا از ملک و چشم
آنکه اندک مرا بس است و بسیاری او را که فی مینت من محتاج نیستم با جدی
او محتاج است بهند عالم حکایت میکند که ما قدس او را دید بر کنار جوی است
که تر و پیچیده همیشه و غمزه و کت او را که نیست طعام تو گفت که کلن می بود
ترا که طعام خود را اینسان نمی خوری تدر خانه و بولوسوس متقلب باری را
بجوس کرد و ایندند در آید پیش بکنده و گفت ای ملک اگر غلانی کنای کرده
کنایه او و جیش او اگر بچنگاه است تو سپرده او را بکنده در پرسیدند از او که چرا
آنکتر را در دست راست کرده گفت تا بشناسم صورت خود را از چنگ
و کت نی را که شل خود اند پرسیدند از او که فاجعت کت با دست خود را
از شوات پرسیدند از کت و مرض فتن فارغست که اصلاح صدی نیست
او را چهار شد برادران و پرسش او آمدند گفته او را که صبر کن و وضع
سنای که امر خداست و چاره نیست در آن گفت این سخن شما سخت تر است
پیش من از چاره ای پرسیدند که گرم چیست گفت با کزگی از بدیها پیری را
دید که ریش خود را رنگ کرده بود گفت او را بر تفریری که پوشیده داری
بغدی ریش را چگونه پوشیده میداری تا توانی وضع خود را پرسیدند
که چگونه سزاوار است اساز که پنجم نباید گفت باید که همیشه در خاطر خود
که و حسب نیست که کسی خادم و فرمان پذیر داشته باشد و این که صبر نماید
بر تکلیف او بلکه او فرمان پذیر و خادم است و صبر او را باید کرد و بدستی

که هرگاه این معانی را بچو و قرار داد و عصب او کم بشود اسکندر بطیب او
کس نرسد و پنجم داد که آنچه مانع است ترا از آمدن پیش همان مانع است
مر از آمدن پیش تو چهار شد در خانه شخصی از اصحاب او پرسش آمد که گفت
چه کسی ترا در فن ناپاک گفت نمی بینم سزاوار باین امر که صاحب خانه گفت کسی که
اراده کند که مذنب او خوب باشد باید که طریق در روش او تقصیر طریق است
مردمان باشد گفت مردی که ما را نخواستی نیکویی گفت از برای آنکه شما هر دو
سازید چیزهای مپنانه را و من مپنانه میازم چیزهای مفاخره را و در هر دو
فرز که رنگ رویش سفید و خوشند بود و کتشی مرد این امر از باقی و پورا
و نه انهای است گفت او را که بلا حفظ با پیش از در آمدن شد که مردمان جمع
شده اند که ترا بر نند گفت در آن حالت محدثان و اندازم علم من معلوم است
و گفت او را که زیادتی بیان تو و میان ملک چه چیز است گفت او بنده است
و من مالک شهوت نگاه کرد و بچینی که خود را آراسته میساخت و زینت
میداد گفت اگر خود را برای مردمان می آرایی حفا کرده و اگر برای زنان
بیکمی پس رخ در او در مملکت می اندازی پرسیدند از تو چه چیز باو است
که تو اصحاب از طعام نمی گوئی آنچه از دکت شما سخن داشته اید و ترک کرده
در بر گرفته ام آنرا و آنچه من انداختم از بار خود شما برداشته اید و در
بر گرفته اید که شدت بجا حق بعضی را ایشان مسلط شده پای بر حکم زد و بعضی از
ش کرد آن گفته ما نیز او را لکن ز نیم حکیم گفت او مشابهت پیدا کرد با
شما شب او مشو بدید پرنی که زینت بر خود ترتیب می داد و گفت اگر خود

بخت زندامی بسیار می پس تو خوب و مکرور کار میکنی و اگر امان
میثوی از برای مردمان پس و در مسخره باو گفت طعام بخوری گفت آنچه
از شما باقی ماند گفت چون گشتی این را گفت از برای آنکه شما بخورید
من بخورم روزی در آمد پیش بگذر و شاعری حاضر بود که مدح میگفت
بمنو داشت و نامی همراه داشت شروع در خوردن کرد گفت او را چه
میکنی گفت این خایه و مندرت از شنیدن سخنان دروغ امر کرد از برای
جمع که طر فهای شوره پیش ایشان نمانند و پیش او نیز از فرا گرفتن آن با
نمود این خبر با بگذر رسید گفت سک را اگر بزنده صاحبش همان در بنال
میرود و کتشی ای ملک هرگاه که نندم و طاهر کرد اند غیر تو تو زتابی را
بمن تابع او بشوم هرگاه که فعل نیک را بطبع ستایش میکند و بدی پس تو
فاندر نیستی از کسی که شر و بدی میکرد باشد بار او انکار او را باین صل
ستایش کند و گفت پیش کسی سخن مگوی ماشوی سخن او را و آنچه در دل
از غلام میس کنی با آنچه در نفس است پس اگر باقی او را زیاد و بر خود
ساکت باش و از روشند و الا زبان بکش هر چه میخواهی گفتی شکر در
خود را که جمع آرد از برای شما از وی بخت را می را گفت او را چرا
خود مبارک بخت میثوی گفت بخت آنکه مال من نفس من است هرگاه آنرا
منابع ساختم پس هر چه جز باقی مانده گفت او را که بخت از مردمان مالکتر است
خود گفت کسی که او را شهوت او دیوانه و مصروع نشا خد باشد
او را که فلان طلب زیادتی شان و برزگی خود دست گفت پس او

زمان را در پیش می سازد و گفته اند که فلان از تو اعراض کرد و بر پشت
چه مشابیه دارد و اقبال با دیار او را مقاب که دند بر ترک زمان
من باشم کبیه باو نمهند و سخن شوی ر آسان تر بر خود از جید که در وقت
جماعتی از اهل تنم عیب یک دند زندگانی دیو جانس را گفت که اراده کنی
که زندگانی من مثل زندگانی شما باشد قدرت دارم که بجای آرم و اگر شما
کنید که هم زندگانی من شما زندگانی کنید قدرت ندارم که مردیرا که او
دشنام میدادیم تنم من که غلبه کنم ترا در امری که غالب است در آن
ترین فریقین بلکه با چیزی که در ظرفیتت گویای شود از کوزه ها
برون ترا و در دست گفته باو که فلان دشنام میداد ترا در
چشم تو گفت که بزندانک ندارم گفتی شایسته از عقل نیست و فیزی سخت
جمل نی و شیشی بهتر از خلق خوب نیست و هیچ نیست پنهانی موافق و هم ترا
مشورت نیست و راهبری نیکو تر از توفیق نیست و زمیزانی باز آید
گفت به کاری زندان بدن است غم و الم زندان روح است سرش نمود
مرد شریف نسبی که مادر او از ارادت گفت شرف من از من است
شده شرف تو بطنی گشته او را مجالست با قومی افتاد و سکوت
که و گفته اند که هر چه با ما همزبانی نیست مایه کت خط مرد در گوشه های
و خط غمرا و در زبان او و شنید که مردی او را بیدی یاد میکرد گفت آنچه
آز حوال ما حق سبحانه و تعالی میداند پیشتر از آنست که آن مرد میگوید
او را که فلان اراده نموده که ترا بکشد گفت آنچه او میگوید در شرف باو

پشتر است دشنام او را و اخشی در جواب چیزی گفت سبب را پر میدند
از نو گفت همین بدی او را سبب است که دشنام میدی کسی را که او را دشنام
میداد گفت او را مردی که بچه چیز دشمن خود را انگیزن سازم گفت این که
بوده باشی در غایت غیبت و کمال و گفت هرگاه اراده کنی که در چشم
مردمان عظیم ایشان باشی خود را در نفس خود و عظم مد آن گفت زن در دست
که ناچار است از تو گفت آنس که میکند چیزی را در نفس خود و واجب است که
بفضل آرد و ماده همه کس و پیش همه مردمان پیش روح و خدمت نمایند
خود گفت بسیاری از مردمان مرا دشمن از زمین خود زود است و مرا دشمن
از خود زود نیست که تو انتم زبنت چنانکه گفت خورون برای تری
ذکر کردن است تو معتقد که نسبت را زهر خور دنت و مطلب من از
زندگانی زندگانی عقل است پرسیدند که یاران و صدیقان را کی می توان
شناخت گفت وقت شدت و سختی از برای آنکه بخام و سخت
بازند خوشگوش که گفت دوست شمار آنکه در وقت زند لاف می
و برادر خواندگی دوست آن دائم گیرد دست دوست در پرتاب
حالی و در ماندگی دشنام داد او را کسی گفت اگر است گفت پیش
بمقرب است و اگر در وقت بی یق اولی در رنج نباید شد حفظ
از خصم خطا گفت بگیریم برو و بر بچی گفت جدل با جن جن کنیم پرسیدند
از همنشینان خود که بچه چیز کس کرده میشود ثواب دیو جانس گفت
بگردار نامی خیر و ستوده و ای ملک نومی توانی که در کبر و آنقدر

ثواب حاصل کن که رعایای تو در سالها نتوانند حاصل نمودند روزی
 گذشت گفت اورا چیزی با تو هست که توان خورد گفت آری پس فرود
 کس خورد او کاوید آن یافت چیزی او بوجانس گفت کجا باشد آنچه بگو
 آنزد رسید خورد او اگر دوگفت ازین جاست که من قدرت بر آوردن
 آن ندارم تو نمایی پنی آنرا دید پس بر او که روی خوب داشت و حکمت
 بگفت گفت هست هست جوی که روی با خوبی رود خوبی نفس **نفس پاک**
 را فیس است شاگرد عقینوس و یکم که طب است از نسل عقینوس است
 وصیت کرده بود و عهد کرده از اولاد خود که صفت طب را بر زبان
 کند و پادشاهان آن زمان از برای پادشاهی کسی که از نسل عقینوس
 بود اختیار میکردند البته این صفت طب از خود آموخت آنرا با اولاد خود
 پرنس فرمود این را از نسل عقینوس و اودن غریبان اولاد خود داد و چیزی فرمود
 یکی آنکه ساکن شوید در وسط سموره از بلاد یونان در سه جزیره که یکی
 نام رود سلس است و دیگری قیدس و سیم را هر سه یکند و بتواظ از
 قوه بود وصیت دوم آنکه طب از میان اولاد او بیرون نرود بلکه
 یاد کند از پدران ما شرف این صفت در سلسه اواباقی ماند موثقی که
 در آنجا طب می آموختند جزیره بود که مذکور شد اما افاده است خاد که در
 جزیره رودس بود با مذکور زمان بر طرف شد حکمت آنکه پادشاه او را
 علی نماید و نیز شقیع کشت تعلیم که در شهر قیدس بود زیرا که آنجا نیز وارث
 نماند باقی ماند تعلیم و تعلیم در شهر قوه بدتر آنی که وارث بودند روزی

بعد از این

اول در طب بجز بود و همیشه سخن در طب بجز بگفته میشد تا و هزاره
 چهار صد و شانزده سال تا بعد از این سوس طب چون ملاحظه نمود که در
 بجز به خطای عظیم است فایس را آن ختم کرد و ایند گفت بجز به خطای
 این فن همیشه برین فن بود و ما فصد و پانزده سال چون ظاهر شد بجز
 طب بجز بر او که دوگفت این خط عظیم است و تنها به تیس عمل می نمود
 و در سا که دکنه است که نام ایشان تا سالیس و اوقوب و دیو فیس بود
 میان ایشان نزاع و جدل بسیار بود پس فرود شد در ایامی قابل
 بجز به تنها دیو فیس تعاقبش و تا سالیس او عمل نمود که طب جیل است
 وضع بود تا مدت هفتصد و سی و پنج سال تا پیدا شد افلاطون طبیب ماکله
 احوال آنجا رفت روشن شد او را که بجز به ملاحظه است و همچنین قبایس
 نیز خطا است پس قیاس هر دو را می کرد و کتب سالیس و اصحاب او را
 درین که طب جیل است و آنچه خوب و قیص کرد یکی ای بود مرکب
 بجز به و قیاس ترک کتابهای قدیم که در آن دورای بود و نمود
 این امر باقی ماند میان ایشان که در آن او چنانچه قرار داده بود از برای
 ایشان و ایشان بجز تن بود یکی مترادس که او را از برای بجز به
 و وقت تعیین ننموده بود و دیگری قیاس او را از برای هفتاد و سی
 متر ساخت سیوم با قیاس که در او را بجز به اعراض منفره که در سینه
 بود چهارم سرحس که بجز به چیم معین کرده بود و پنجم فایس و او را
 از برای سوس تا شش که در مثل آن قرار داده بود بعد از هزاره

فیت روز پنجشنبه دویم پدید آمد و نظر که درین احوال را می نمود
را مواب دید و اعتماد که در آن و مرد و شاکر دان که است که بقرط
و فقار رس و در این بوده باشد فلقد پس بعد از چند ماه بعد از آن
بیزمانه ملحق شد ماند بقرط و چند روز کار در کمال و فضایل صفت تجر
و قیاس قوت او فوت پذیرفت و چون دیدار بقرط که صفت
تزدیک شده که بر طرف کرد و نوشت آنرا پس صفت طایفه مذکور کرد
مثل عقیده نس اول بودند از و بهم رسیدند تا آنکه نمایند از ایشان تغییر
از قوه که بقرط اجای آن نمود و نظر که در احوال او ایل او از
جزایر پس یافت بسیار از آنجا که رای بلاد را فرا کرده اند که در این
صورت ترابدی پذیرد ترسید که فدا و پیازشود و ضایع کرده و آنچه
و عقیده نس که اثرات و مندرس شود صفت طب با آن قرار فیت که از
کتب است که در عبارات شکل گفت پسران خود که ماسیس و در است
که تعلیم دهند بر که استحقاق است از خویشان و خویشان برای آنکه تا مل نمودند
که عیب استحقاق اولی است از خویش غیر استحقاق و نیز صلاح در آن دید که در
بلاد مشترک دارند تا بر طرف نشود پس پسران همچنین کردند و منضمه ماسیس
و باین جهت شرف طب باقی ماند از آن زمان تا امروز که در رسید
عزیم خود را مثل اولاد خود بگویند آن که در کونان ایشان لازم است بود
و در علم طب کتاب نبود بلکه هر یک از آن طبیبان قیاس میکردند
معلم خود و تعلیم میکرد و شاکر و خود را و آل عقیده نس از مورثت و

خوب بود که میان ایشان معارف بود تا این فن از میان ایشان ببرد
زود و شرف آن مخصوص ایشان باشد و بقدر و بلی نزلت شود و ملاحظ
در آن واقع نگردد و چون بقرط فوت شد پسران او ماسیس و بقرط
در افریقا شاکر دان سپهر خویشان که داشت و بقرط و ذمیر طمس در
زمان همین بنی بختیار بودند و در آنروز اهل یونان ملوک طوبیون
و یک پادشاه مدینه شد و لباس سیاه می پوشیدند و این شمار او بود
سکنه بود و نزدیک بمیتال در شهر فرما و این شهر حصن است از بلاد
دو خود ابرست و عابد بود معا بجد و او خسته ندر یک و همین پسران
ملک نرس فرستاد بیوی افلاطون که ملک جزیره خود بود و بطلب و توجه
بیوی او و امر کرد که خطه خطار هلا با بقرط بدیند که هر قفاری صفت
رطل و رطل بود و مثال و مجموع آن هزار و هشتاد مثال طلا بود
چون اهل یونان یک پادشاه مدینه شد بعضی از آنها بملک نرس فرستادند
افلاطون با بقرط شناسانند که اگر تا خیر نمایی بملک نرس و اصل مدینه
زیرا که تا بقرط است ملک نرس نداشت و امر کرد و بقرط را بر این
طرف تا معا بجد کند او را و معا بجد که نرس بن قبار چون تکلف نمودند
را بمعا بجد دشمنان حاصل یونان توقف نمود پس سوال و طلب صورت
نمزد یافت بجز رقتن بقرط را با اهل بلد خود و آنکه داشت چون و سوال
نمود بر ایشان که بقرط در از میان خود دور برند و از بلاد ایشان
رو و ابا و احوال نمودند از رقتن او و گفتند ما همه کشته شدیم و او بگریه

ادب ابقره

که از بلاد پرون رود عذر خواهی کردند که رسول ملک فرس زین ملک
 و سنس نرفت ابای اهل بن بعد از فرستادن ابقره ملک و سران آن
 باز آمد و بعضی گفته اند که ابقره ای نمود و بیان رفتی گشت و گفتند
 بهال نیز و ششم و یکویند که ابقره ای نمود و بیان کردید با آنکه تصنیف کرد
 کتابی برای ایشان در شناخت هوا و ما و شهرها طهور ابقره در سال
 همد و چهل و شش از بخت نافر بود و کتاب بسیار در طب تصنیف کرد و آنچه
 از آن کتب با ریده است نزدیک بی کتاب است و اگر از بنا دین
 موجود است و آنچه از کتب او امر فرموده اند در صنعت طب و آرزوی
 که جای نوس آنرا تربیت داده است و ابقره میان با بالیغ بود
 صورتش چشم بزرگ استخوان رگها و پنهان نمودار معتدل ریش
 پشت چینه سر بزرگ است حرکات هرگاه لطیف بر است و چرخ
 دیده بکلیت خود بکشت سرش افکنده در دست سخن در سخن مامل و اندیشه
 بیمنه و سخن را بر شنونده که پیش او می بود جواب میداد و فکر میکرد
 و اگر ساق میبخت سوال میکرد و اگر می نشست چشم بر زمین می انداخت
 با او شوقی طبعیت بود بسیار روز میداشت و کم خواب بود و دوست خود
 همیشه بل با کار و داشت نود و پنج سال ندکالی کرد و شایسته آنرا
 مری بود چیزی می آموخت و هفتاد و نه سال عالم بود و در سکنت
 پیش از نشتغال بعد طلب پادشاه بود ترک آن کرد و طبیب مشغول گشت
 زود و پر هیبت کاری کرد و اجرت معا بل از غنیمت میگرفت نیز از قضا

ادب ابقره او گفت سر چهره است که مورت لاغوبت آسانند آب
 و خور آب بر زمین بخت و بسیاری سخن آید که گفت بدین معانی که در پیش
 بر هفت قسم آنچه در سر است بنوعی و آنچه در معده است باقی و آنچه در بدن است
 با سال و آنچه در جلد است بمرق و آنچه در عروق و درون رگهاست بر آن
 خون گفت بدینا هرگاه پاکیزه نباشد از احتلاط روید هر چند غذا داده شود
 زیاده می شود و در او است و بدی او و همچنین است سخن در چهار کتاب است
 او که حکمت است چهار چهره است که بدن را خوب کند و آمدن حمام و
 باغهای معده و خوردن گوشت قدید حشک شده و آشامیدن آب بنیشتا
 حکمت تحقیق که میان دو عاقل واقع میشود بجهت مسأله هر دو در اصل واقع
 نمی شود میان دو حق از باب مناسبت در حماقت بجهت آنکه عقل بر
 و ضابطه روانست و شاید که هر دو متعلقند در آن و حماقت را از بر
 نیست که در آن موافقند پس شوند و که در او حق بر کبیر حق میشود
 و حکمت نیست باسن از غنیمت علم بر آید که میدانم که عالم بنسبم و نمود
 کند بهت که شمارا بر پا دارد و دور کند از خود حاجت را تا باشد در حق
 سبحانه و تعالی از برای آنکه حق تعالی محتاج نیست چیزی پس چند آنکه حاجت
 شما بیشتر است از حق و در رسید و بگریزید از خود خایید و گناهها بعد از آن
 در آید از یکینا غایب آنها را فرموده و نیز از نیست در او که در دنیا
 کسی باشد که او را بهمانی طلبد و باشد که اگر کس پیش او نماند خود و اگر از
 کند از آن چشم داشت و توقع نداشته باشد و میل کند و همچنین در مال اهل

و فرزند پر سینه از زبان سکوت و رزید و جواب نداد گند چرا جواب
نمیدی گفت چه بسیار غایت و گفت دنیا گذرانت و باقی نیست
آنچه ممکن باشد ترا از کون کردارهای ستود و بکن ترا و اگر این برنگرد
شمارا پس تائیس کند خدا را و دوزخه سازد از تو که بهترین از آن گفت علم است
و عمل بدین و علم اهل است و عمل فرع است و علم بدست و عمل بدست
عمل از علم بخیزد و علم از عمل صورت می پذیرد و گفت عمل خد علم است
علم نهایت است و گفت از آنچه مرخص میل دارد و با بدید نافع تر است ازین که
هر چه او میل ندارد و از او باز گیرند و گفت علم بسیار است و عمر گشت
ترا که هر از من علی را که جامع است کسی که بسیار است و ز من است طبع او
سختت پرست او موعول و در از است عمر او کم خوردن از خرد می سخت
و از بهر است از بسیار خوردن از خرد می فایده مند اگر مردمان مخلوق
و آفریده می شدند از یک طبع هر که چاره نهند نه حجت عدم خدیت
گفت چهارم را که من و تو و علت سه چیزیم اگر سخن من عمل کنی و مرا آن
یاری دهی هر آینه غالب می آیم بر چاری از برای آنگو و بر یک غایت
و حکایت او که با پر ملک عاشق بود بر زرق خود و یافت او از نفس آن
پسر شورست **او بر سر** شاعر از قدما می شمره اهل میان بود بزرگ تر از
ایشان ز روی منزلت و پیش یونانیان جاری مجرای امر الهی است بود در
عرب زمان او بعد از زمان موسی نزد یک بیاضند هشت سال بود
حکوم و مو اعظ بسیار و هتاید نیک بزرگ و جمیع شرا یونان که بعد از او

خواب او

کجین

آمدند هر پروی او میگردند و از و فرامی گشته ایشان را او با بری
گشتا گشت پس دلال آورد که او را بفرستد شهنی که میخواست او را
پرسید از او که از کجا می تو گفت انچه و ما در گفت صفت می چینی که من ترا بخیر
گفت من کسی ام که تو مرا بمنتوانی خرید خزند من کیست که مرا آفرید است
پس خرید او را و گفت از برای چه چیزی بکاری ای بی گفت از برای آزادی
مدتی برسم بندگی میو و بعد از آن آزاد شد و زندگانی بسیار کرد و معتقد
بود خوب صورت گندم کون بزرگ سر میان و دوش از نیک زور و شمار
بسیار اشعات با طراف خود و روی او اثر آبل بود بدین و بجد بود
با و نسبت و هندی شش کسانی را که پیش از او بودند دوست و یار بود
آنوقت را او را احد هشتاد سال عمر بود و از کانی بود که انظار
و از سطو ایشان را سزاوار و لایق تعظیم میدانستند و از سطو و بران او را
از خود دور نمیداشت و همت دلال میکردند شرا و از سطو و کانی که پیش از
از سطو و بعد از او بودند از برای آنگو جمع کرده بود و در شوق کمال نصحت
را با نهایت شناخت و حکمت و خوبی را می زینخان اوست که چیزی است
در بسیاری از بزرگان گفته او را که تو خود را چه وقت از سایش فلان با
میداری گفت وقتی که او خود را از احسان باز دارد و باو گفته که تو در شوق
سکون می گفت زیاد و منو حسن شعر سخن دروغ و اما سخن راست سخن نیست
و او اول کیست که شوکت و پدا کرد **شاه** بعد از او پدا گشت از
سخنان اوست که قائل گیت که زبان خود را از زهدت نگاه دارد و سخن

در این است

تا این طبع

بتانی و آرام کشن رحمت ترا و تقیست خیر ترا و قیام دوستی را در
و تازه بیکر داند به بیمار هسب یکپایهش نزدیک شو باهل خیر تا از ایشان
ناباشی و دور شو از اسهل شرویدی تا جدا کردی از ایشان و کسی که با
که و چیز اشور و معروف بان چیز میبود و گفت که یکم کسیت که بهکل همان
کفر خود را بجوی واجب معروف دارد و هرگاه و بیجی را از پندیش
از آنکه او را ملالی که با وقت سستی او باشد و روان کاروست و همچنین
گفت فاضلترین زیر که با ملاقاتت بروی چو یکوی گفت در کشیدن کتک
کشند و جدا است جدا فایده نکند است و کیفیت صورت رو از خیر خرید
گفت نجاشی عادت نمودن مورث سستی است گفت لاجت و یکسند
رای را و بسکی یکساند بوی لاجت گفت نگاه را اولالت بر ضمیرش
لفظ است و گفت محبت از کسی که او را اقدامه اکل باشد و از آن
که بنمایم یعنی دیو و غول گفت خیر از نیت ترا که درون چیزی که هرگاه ترا
بان سزایش کند و چشم شوی از برای آنکه هرگاه و جنین فعلی کردی خود
و ششم نفس خودی گفت بدستی که مرور از کتک است پس با جمل چیز
و شکل مندی بر زمین نکاشت چون اسهل چیزی و دیدند آنرا برودند شخص را
پیش یک اورا انعام داد و عطا فرمود پس نوشت پسر شهزاده که ای
مردمان کسب کنید چیزی که اگر کشتی شما شکست کرد و آن با شما پروان یا هرگاه
بر نرسد به با شما باشد و آن علوم محو است و اعمال صالحه بیکو کف بر خود را که
شود تنها مخلوب و مقهور و در بدستی که فکر کسیت که زیر دست شوق گفت

ایسانه انیکو کار بهترین خیر است که بر روی زمین است از سایر جوایز است
آدم شیر بر جنس تر و خوار تر خیر است که بر روی زمین است از سایر جوایز است
و گفت حکمت آتی است که صورت علم ایجابی پرسیدند از مردان که گفتند
گفت سبطه اندکی موسوم بنسکی و دیگری موسوم بیدی سبب مغان علی که
خیرش نامند و زشر گفتند خازن تجارت است چاه و بیل کسی است که مانشان
زبانکاری و خیران باشد گفت همزانی بسیار باشد که قدرت گفت کتک
در شتن نفس غمغفین مرد است است کتک بیاب و آلات بزرگی با کتک
دلت کتک دنیا فایده است که کسی که رسید بنفایات مراتب آن خوشحال
و کسی که راه یابد بر چیزی از بیس ازین دنیا او خیر و خوار نیت گفت کسیت
که حیات موجب بندگیست و موت باعث آزادی این بخت غنیمت و خلاصه
حکمت و غلط است از برای آنکه هرگاه بدستی حکام برین زندگی را در جمیع
لوازم میدانی که آنها هر چندند و صاحبان در زندان است و جدا شدن
او ازین گرفتاری و بندگی و رحمت باقتن ازین زندان برکت که آن
است از حال کجالی و از مکانی بکافی و از نام مرگ کسی و هشت یکم کرد
او را و انامین غلغله نباشد و از کتک چیزی بنا باشد و نشانه که خیر
پسند و بشود و نه چیزی که روش سازد و تو فعل کند ناچار هرگاه که سخن مرگ پیش
او که در پیش روی ترسد و جوع و اضطراب بیکند و دیگر بیکر دو و اگر خوار
شش عقل او عقل باشد برآید آنچه او را ازین مراد بر روی میدهد آن خیر است
واقع خواهد شد بطریق اولی و اگر بمن بود او را نقص و زبان فرود می آورد

خورد اینتر لفظ و در چیزی که اگر لاق شود آتش او شود و هرگاه برف
ساخت از خود این نشان را بلند ساخت نفس خود را بسوی اجرام طلوعی
تورانی باقی و ایم و قوت یابد و پاییز و باد و مشابیه کرد و او را فر
بگرد و اهریت او را و کرد و امید نفس خود را بسوی آنچه می که باعث رسیدن
اوست بجال خود شش و مشرف شدن با و بر حال خود و بر طرف نمیشود
این نقصان مگر از یکی بعد از یکی در روز کاری بعد روز کاری پس تجزیه
و در سخت میانند از آنکار کسی که کرده و در سخن مار او را با بسبب سبب است
انگاشتن ترک چه او را شکر کانت و با او نزدیکانند و نیست سخن من که با
مصل و شیماری و غیره و در است و اما آنکسی که او را بازی داده باشد
غزت دنیا و مال و منت و جاه و علا و ثروه و اسباب و اطلاق و زنان
که ترکان و خوشحالی با دنیا و لب و شوقی با نسیب او را آنچه میگویم و شکر است
و درست کرده است که دعوی بکنند زندگی و غنا نیست که خود را حاضر سازند
و رانده شده است که کمال نابد و مندی بخورد و او را در وقت عقل و در وقت
طبیعت و تجربی و این هر دو در او در او بهتر آید و در زمین و زمین از
برای رستنا و بیونا و کسی که تدریس این دو طریق را خوب نداند و در است
مطاب و طلب یاری از اینها در کاره کامل نشود و هر مسلم و ادب و حکمت
و عمل بیکو پس بماند که آتش کبد از روی آورد و اجسام که از نده را او حاصل
بماند و آنهارا بکنند بیکر دانه از برای عمل همچون عقل نیز خالص بسیار
و تفصیل مید و آرزو کسی که بخورد باشد در این دو طریق از عقل بدستی که

بهرین کارهای او گونا می عرست بدستی که بهرام کج که در باز هر پس نموده
شد ازین هر دو عالم و گفت زهره ملت الفت و اجتماع و مرغی است جدا
و تنها میت این ثنوت مقلعات شد او است بر طرف ساز از فرخ و در چرخ
که ترا در عالم آرد بدستی که کارهای عالم مربوط به عمل است هر فایده که از
عاقبتی است مضر هر چه که تمنا ز باشد در وقت خود شش خوشحال میشود آن
اگر بر حصول غنما برسد که روی هر آینه بکشد کسی که احسان کند بر او
او را و بزرگتر قافی نماید که از روی آن کرده است بدستی که زمان
روشن بیکر اندر حق را و کسی که معی و اتمام بعاشق و نماید بنگو
اخلاق او بدستی که عقل را نیز بزرگی است همیشه کسی که عقل بصفتها
شود او مردست بدستی که خدا ایتعالی مشق است از بدان بسیاری از
خرد ما که مردم را برسد بجهت ترک مشورت است طاعت میکند آنچه بر او
از آنکه تقصیر از کار او کند و چیزهای ظاهر را ترک کند و طلب چیزی که غنا
نباشد میکند بدستی که ادب باعث است همه چیزت بگریزید از مشوره و شکر
بشوره او عمل کنید هرگاه برسد شمارا بصرتی بقیق که شمارا و او را آن مشورت
از کلام مرد دانسته میشود و مذاب او عادل آن میت که غلام کند بلکه عادل
کبت که اگر تقویت او را بطلم غلام کند بدستی که ساختن چیزهای خوب
چیزی فاضلیت میزند مردمان چیزها از آنکه و در اول سبب بدستی که
انگس که بیکر زده از جنگ پس از بیکر و در جنگ میکند او مردست مرد
کم میکند چیزی را هر که دوست و رانده مال را از او می نیست شقی زندگانی

بهرین

میکنند باز آرزو و بدستی که سخن خوب نگاه دارند و غنیمت هر کسی که بگوید
حال و اطوار او دوست دارد و او را دوست دارد و او را دوست دارد و او را دوست دارد
بجس این مردان بفرغت و آسایش غالب ترند بدستی که عمر است که قضا
او بفرج بگذرد اندر جمع مردمان می یابند آنچه در اندیشه ایشان است چنانچه حق
جز امید به ایشانند او در هر عقیده ایشان کسی که در جمع عمر خود بیکبار بدل
میل آورد و به باشد بفرغت او در آخرت بیکونیت صاحب عقل و آرامش
و ذاکیر بآن دوست سازند امری که محتاج است به عمر فرزند است بدستی که
زن عمر مرد را کوتاه میسازد و اگر باشد ترا زنی پس زندگانی کن به بهترین
و جوی زینت هر زن سکون و آرام است پس زن صلاح سالم دارد
خنده در بفرود وقت پر عمر که بر است زمین همه چیز را میزاید و بار میگیرد
فاسق در نهایت بدبختی است کسی که نکاح و تزویج کند زود باشد که است
بروزن مالد که باعث سلامتی عمر شوهر است زن مینسکو کار سهل است
بنت زن اگر در فن کرده شود و بهتر است از بیک تزویج کرده شود و زمانه
سبیل دارند با فراد و رفقه نکاح کند زمانه بچهاره ایشان بدستی که مردان
تزوج میکنند بجهت بر زمان طبیعت اطلاق و جاری میکنند بر زمان بزرگی
هرگاه اراده تزویج کنی پس نظر کن بهسایهها و مساجان زمانه بپوشند
چیزی که در آن صلاح باشد آینه احق خنده بیکند و اگر چه نباشد باعث خنده
زن قدرت این دارد که از تو چیزی فراید کسی که در یک چیز دو نظر
کند یکم زینت هرگاه در شرف او هر که خواهد از بزرگان می چسبند بدان

فرزندند از یادین کلبان سزاوار است که محبت صادق باشد نه بجهت محبت
اگر جنبشی صاحب بخت و گرم اندکی فرا بگیرد از و بسیاری هرگاه اول
گنی یاری میدد ترارای ترسند و ترند است مولای زین کسب است که تزویج
او کند غلب کند شرف و غنیمت را و بگریزد از مذمت و زود طبیعت انسان
تا در ترین جوانان است بر جلد هرگاه مذمت تو عدل باشد عمل آوردی
و بلند بیمار بدستی که بخت چیزی عزیز او جو دست بگیرد از مردان
در همه عمر خود سکون جدرای و تنها نیست امیدوار تر از پشیمان
کسی نیست و اگر چه بهترین ایشان باشد نعمت چیست که همه چیز را می
بمیل آوردن تعب و ریج مردمان بیکونیت بدستی که حکما در کار باشد
مگر مینماید جبر کن بر حزن و الم و مصرت مبر که در نخی است از دشمنان
اشقام بیدی کسب تبوی که تو مصرت زساند خوب جرات بهش
آوده ساز همیشه آنچه از آن حاجی بآن از برای ایام پیری بدستی که کسب
و مغنی عشق را بر طرف میسازد عشق با بریت مذبا که سنگی مرد بیکو کار
خیز با آرام و سکونت کم است کرایت شود امانت در زمان و بعضی مردان
را ایما بپدی اندیشند و که در ایشان خوب است هرگاه عمل قبول بشود
کمی ترا مغنی نخواهد رسید بدستی که خدای تعالی می شود دعا و دعای
و قبول میکند اگر مار مال باشد و دوستان بهم میرسد کسی که صاحب سکونت
بسیان مسامت پدید بکنند و منزل کان رب منزلت بعضی از مردان
دشمن میدارند کسی را که احسان کند بوی ایشان هرگاه تو بمرد و بهشتی



مرد بهر قی کسی گزینی مرد باشد و اگر تو خواهی مرد پس عمل میرند ما با به
 کنی صلاح از مردمان گسست که نیکو باشد مضمون او در وقت سخت و سخت
 حاصل نشود و که مصلحت کسب خیرهای تو ان کرد که شرف نیکو بیند و زندگانی
 تو اگر حقور و مغلوب سازی غضب خود را بدستی که صاحبان عقل بر گزینند
 مرکب از برزندگی روی بدستی که بر خیزت مرد فاسد بگرداند منزلت هر کس
 تزویج کنی طلب کن زنی را که یاری دهد ترا در کارها بدستی که زندگانی
 بسیار آماند و نیکو در اندر برای ماجر هر کس کسی که طلب کند فدا کار خود را
 از نیک و جوار پرور است از آزادی بدستی که شکم کنش کم و زیاد
 بگریزد از خوبی بد و از تزویج بد یازن کن و اگر زن یکی پس کند او را
 اخلاق رویه با مردمان نبرد کن و اگر یکی شرط باشی آنچه از بخت تو مصلحت آید
 سکوت بهرات از سخنانی که ترا از بخت بدستی که حاق میکشد بدی را
 بر مردمان بدستی که طبعت ترتیب میدهد و موجه دیگر دانست چه در بار
 پروردگار مهران و بزرگان بسیار غم آن کسی که کند چیزی از بد بهیاست
 خدای است اراده که در دست یا آتی شریف را همچو طایفه پیران و ماداران
 را قدر و منزلت پیش مقل است حد غلاب است بر اگر طبع مردمان نیکو
 کن بر کسی که قدرت بر نفع تو نداشته باشد یاری کردن بد از ابر بردی
 گرفتستی بقی جان و تعالی **جنب رسولان** شریعت نیست او وضع کرد
 سولون بن اسکاسطیس حکیم کتب بسیار که داشت در آن کتب مصلحت است
 علم عملهای نیکو پر از موعظه و از اهل اشته بود که شکر کماست در زمانه

احبار سولون

کشف

منتقل شد بوی ایشان را و واضح شرایع است که سبب او مغز و شکر است
 و از مضمون المارقی و بر طرف نکند و اسیس تو یکس و نصف کرد کنی با
 که در آن شو مانع نشا طایفه بود و در جگانه و حرکت یک بر جگانه و شمشان آن
 برای احتیاجی که درین باب او را بود سولون یکی از حکما و متفکران بود
 در یک عهد بودند و ایشان و تالیس و سوسون و بطا توسس و نامانند
 و جلون و قیابوس و نیلس اند و برخی انکار بطا توسس و نامانند و سولون
 و یحیی این هر دو اسامینس و فیطون و اناریس لایقون بهترین گزینند
 و بعضی گفته اند که زتن بوده اند اما فدا کرده اند با نیا ابنا جازس که از سولون
 و موسوری که از خلیا بود بعضی که گفت انکار شده اند و در بر طرف کرد
 سببش نیست که جوانی چند سیده اند پیش حیادی که مایه میگرفت در
 چند بیضا و دادند که از برای ایشان دام را چند از در آب و هر چه
 دام آید بطالع ایشان پس صیاد و فرا گرفت آنرا و انداخت شبکی
 در آب بعد از آنکه بر آورد و زیوری از طلا پس صیاد اراده که آنرا
 نهد و گفت من مایه را بشا فرو خورم زیوری از طلا و جو زمان دیک
 گفته که تو شرط کردی بر خود که هر چه بر آید بطالع و بخت ما باشد چون بر
 میان ایشان بطول انجامید اتفاق کردند برین که رجوع و توجه با ندهند
 با آنچه حکم شود عمل کند و حی آمد ایشان که رجوع نکند و قبول می کند
 درین باب نمایند با اتفاق پیش کما آمدند و قصه را او انمودند
 تالیس و تالیس توجه بطرف بناسس حکم کرد و جز داد که او حکم ترا

پس فرستاد بنام حکیم حکیم سیوم و او فرستاد حکیم چهارم و او به حکیم پنجم
 تا هشتم پس هشتم باز بنام فرستاد جواب داد که آن زیور را و یکی از بنده
 آرد در سجد فوون که در بدنه اسیس بود نهادند پس تیزان زیور را بخدمت
 حکیم شد و آن دو حکیم دیگر که درین دو دقیقه داخل این وقت آن شده اند نشود
 چنین بطورست که سولون مرد ملایم لطیف سخن بود چنانچه اهل آئینه او را هیچ
 کس نت نماد بود و در بطرف معرفت و مدتی آنجا بسر برد و از کله آنجا حکمت
 بسیار گرفت و چرخهای مشکل قوی آموخت و حکمت کرد و سپاه همیشه چری بود
 کرد و در زمین غنبت فوت نمود و در وقتی که میکویت بولایت بسطوطوس
 سفید رنگ بود چشم بلندی در آرایش تنگ عارض لایه حکم پست خرم زمین
 که بی سخت زبان بر بازوی راست خال پاره شده و هفت سال زندگانی
 هفت کسین او چنانکه ابوالموقی نقل کرده این بود که کسی که دوست دارد
 چیزی از برای چری بر طرف میشود دوستی او بر طرف شدن آن چیزی
آداب سولون پرسیدند از او که هر توجیه است همان وقت که در ویم بود
 گفت که شب اول کسین او یکی این بود که نزد یکی کند اسیس و آزاد با کسین
 بنده تا اول در اول خمیس بهم نرسد و چون شش کنایه سیک در پیش حکم
 میرسد کسان آن روز و ماه و سال آن شخص را اگر کند در آن روز که جمیع
 میساخته و همچنین مناقب و نیکیها که در همین روز و ماه و سال کرد و بود
 با کسان و می بخشد و موازندی نمودند اگر خوبی زیاده می آید میکند
 و او یکشده سولون گفت که خواهی که بشناسی نیکی کار را پس بیان کرد چنانچه

آداب سولون

اطاعت و فرمان برداری تو می کند و در چه چیز عیبان و ترومی و زرد
 و گفت دوست و یار تو کسیت که مخالفت تو کند در هوا و بوس و
 تو نماید در پیروی عقل و گفت او یار و بزرگان خود را تعظیم کند و ملاحظه نماید
 آنسانی که شایسته بزرگی ایشانند تعظیم نماید شمارا گفت در وقت ضرورت و
 استمال می توان کرد و چنانچه استعمال می کند و در وقت احتیاج بر
 شخصی که صلاح کمین باه گفت اگر کمین بشهانی و اگر کمین بشهانی گفت کسی که در
 کند که حکیم باشد باید که صفت فکر را بشناسد تا طریق صواب و خطا را از هم
 تو انداخت و راه بکارهای نفس لامری تواند برد و پس چون این
 می بیند که این مطلب از کجا بهم برسد و هرگاه که رسید این مرتبه حاصل شود
 او را همه صناعات علمی و او در عادات خود باین که طریق مسکرا و سوا
 باشد محتاج میشود بکسور به بیایات اولی صناعات چند آنکه جمع شود
 این مقدمات اولی بشناسد اینها را پس هر کار که خواهد و بیرون آورد و آنچه
 و مخفی است ظاهر و پدید است و درین مقام میدانند بهترین طریق که برست
 بنیامت حکمتا و صنعتها کسی که نظر کند و تا غلب نماید در صناعاتی که حکما آنها را
 داده اند نوشته اند نه راه آراست که تا غلب او در آنها بیایات باشد
 بشناخت همین چیزها گفت عالم صناعات که بعضی از آن مه است بعضی
 در شناخت و در وجه و دعایت مطلوب درین عالم بقای و دومی است
 نیست بیان مطلق و مخلوق فاعل بحسب زمان بلکه جدایی و دوری باین است
 که یکی علت است و دیگری معلول و علت مرکب عالم این است که همه باین

دایمی یابند گفت هر علم که این سازد ترا از ترس مگر وی او گفت کجما
گفت بر صانعی که از خود دلایل و عقل قلی را پیا پیان سازد و انبار نماید و
متقی و سزاوار آنت که آن صفت را با و نسبت دهند و بر صفت ^{صانع}
یکسبت و گفت در آخر آن کار علم تجربی بهم برسد گفت کسی که کار نای سبکی
کند باید که اجتناب کند از خلف آن کار تا در اثر بر وجه کار نماند گفت
جاهل در خطای خود مذمت دیگری میکند و طالب ادب نه سخن میکند و
ساجد ادب نه مذمت خود میکند و نه مذمت بر خود پرسیدند از تو که
افعال را چنانست و ده تراست یا ترس گفت چنانست که میگذرد عقل و ترس
دلالت میکند بر زبونی نفس گفت هرگاه اراده کاری کنی هو او گوش
آن جمع سازد بکده مشورت کن بدستی که عقل صاحب تصدیق است و مشورت
راه نمایند پرسیدند از تو که دشوارترین چیزها بر انسان چه چیز است
ایگو نفس خود را بشناسد و اسرار خود را پوشیده دارد و در آنچه دیگر است
که بشناسد عیب نفس خود را و بازوار خود را از هر چه سزاوار نیست گفت آن
گفت کسی که انگلیش نفس خواند نموده و حفظ نفس بسیار نیتواند که گفت بعضی از
شکر در آن خود را که مزاج را ترک کند که باید که است گفت فیض نیست
آنچه کسی از برای خود دعوی کند لیکن ضیف است که دیگر آن را با او
دهند از کردار و اعمال او که برایشان ظاهر شده باشد پرسیدند و روان
ساجد بود و بخشش گفت کسبت که عاهد از مال خود و نگاهدار خود را
از مال غیر خود گفت عاقل از محبت دوست و صدیق خود زایل نکند محبت

اگر آن

اگر آن یا فاضل است زینت می بخشد عاقل را محبت او و اگر غیر است ^{لطفا}
و کمبسان اوست از مفاخر ریاضت میدهند نفس خود را با بار برداری
از تو که چرا آداب سخن خود و محبت کسی که پدر را بکشد چنان نگذرد
بمیدانم من که آنچنین با عری می تواند بود و باید پرسیدند از تو که دوستان
چگونه به هم برسد گفت با نظری که هرگاه حاضر شود که ای و آید و اگر
باشد نجوی یا در آید گفت نفس فاضل بند ترا از آنست که غبار حزن و فرح
در من بزرگ آن نشیند از برای خوشحالی و قوی عارض میگرد و گویند
کند در خوشبختی چیزی نه در بدبختی و الم گاهی بهم میرسد که بر چند بدبختی
چیز خود چنان و نفس فاضل قابل نیاید در کجاست چنانکه در عالم عقل موجود است
و فضایل و در ذایل آنجا که درین عالم محسوس نیز موجود است مساوی نیاید
پس غایب نیکو در بران یکی ازین دو چیز است گفت کسی که غلب چیزی کند که
شما نیستند آشته باشد جاهل است و خدا است که او را نهایت و غایت
نیت بصیبت فوت پرسد و گرفتار شد و گریه میکند گفت او را که گریه
ناید و نسبت گفت از برای همین میگویی که در جزیره قوت بیشتر از یکدیگر و در
بمیدانست گفت او را که پادشاه ترا دشمن میدارد گفت که ام پادشاه دوست
میدارد و پادشاهی را که غنی تر از دوست **زیتون** ^{اگر} بر طایفه لوی کوشین از
اهل شدت فلس بود و از شاکردان او بود و بنا و فلس بن مراییدین
کیا پیس و ابناء فلس بعد از زیتون تولی درس شاکردان او گشت و
زیتون را می حکمای و حکما که مستی بودند باغایقی مینمود و زیتون ^{کامل}

زیتون

۲۷

بود و آداب و ثبات و دلبر بود در نهایت یک کتابت کتب که است
 در علم طبعت و معارفت که با نمان از نامتس و قول این حکم سو او ^{زین}
 رخس او بود مذاب این دو حکیم مذاب حکیم لافوس سو فطاشی که
 زیتون بود و این لافوس بر ما فطیش اشاق کردند بر ساطن ^{الطباع}
 انبا و قلس و نالیس و فوطو غورس و انکس فرس و تو طس و میو طس
 عهد زیتون بودند و در عهد اینها بود و تا حورس نارق و زیتون کش
 اطفی بود چون نفاق اهل شهرا شده او پدا کرد حاکم و بزرگان اطفی و
 طلب و بشند تا بکشند و سلطان را مفضل کرد و ایندند بر سر آن امر که سلطان
 که عارث از کون نام داشت ندادند که هر که و تا حورس ایدند بکشند چون
 این خبر حکیم رسید بزمین احسانا شافت بشدی که نام آن نامیس بود تا
 ساکن شود و بان سبب میان اهل اطفی و اهل قونیا کار بجار بود
 انجامید و مناقش بعل کشید و بعد از این انجام و چهار سال دیگر زندگان
 کرد و بعد از موت او کتابی یافتند از ولایت اهل اوقییا پرازی بود
 آتسی و زیتون سخت متصب بود و خامان خود را و تنک و ناموس ^{انرا}
 بنایت بزرگ میداشت و او را یاران و دوستان بودند در شهر و
 علم که در برایشان مال و حرس اطرون قصه فرایشان نمود و بفعل آورد
 و چون قصه ایشان بزیتون رسید زیتون خود بفره تکمیل دفع او شده ^{انرا}
 مسلح بهم رسانید و متوجه ایشان شد و ایشان را ازین معنی اعلامی نمود چون
 این خبر ثالوس رسید جمع ساخت لکن خود را و بر رفت بفر زیتون

سو او را ان او رنجند بر سر ایشان و گرفتند زیتون را و حکم کرد که او را ^{الطباع}
 در زند بهایستی مثل سیاست کسی که مخالفت حکم سلطان کند زیتون بخت
 طبعی خود و چنگ زده بر سر و شکلی را چون خود کرد و ایند و تا لو حورس
 و وعیدی نمود و بدترین غذاها که اگر را بیاران و مددکاران خود
 ندی که کجا اند و چه کسانند زیتون گفت ای فلان بدانکه بخت مکتوب
 بر من وارد کرد و اینی نیوانی که مرا مفضل سازی بعل فچی که انشای بار
 و بر آید من بر سر حکم و جلالت می نمایم و بر برادران خود بد می نمایم
 و غرض مال و حرس ازین و وعید آن بود که بکشد اصحاب او را بدست آرد
 طبعی پدا کند بکشند آنها از برای آنکه اهل سور اوقییا چون هجوم
 بر مال و حرس و زیتون ادوا ایشان نمود و برادران و سلاح کسب شد
 بر مال و حرس بچار چنانچه بخاطر رسید که اینها میل حکومت دارند و ریاست
 پس مال و حرس برام و مبالغه نمود در کشتن و زیتون زبان خود را بند
 برید و پیش مال و حرس انداخت تا معلوم کرد که او در باب اصحاب خود
 نخواهد گفت پس مال و حرس دست نهی بر و در آن روز او را در ^{بخت}
 تا که عالم بهار صحت نمود و نکفت که سرچکان من و مددکاران درین
 چه کسانی بودند در حالت تعذیب رجزی گفت که مضمونش نیست که چه ^{بخت}
 اجتناب دارد و فیضت در بسیاری از کارهای بیاری سعادت بخت و ^{بخت}
 زیتون مرد معتدل قامت پست پنی خوب صورت بود و در رخساره
 خالی داشت که چشم بزرگ سر معتدل ریش زود کند و بجا ^{بخت}

سر بلطف آسمان بسیار سخن صاحب ادب شیرین گوی مایه عقل پر
هرگاه راه بر رفت نیز سید باو کسی که سرچ البیر بود مصایب بدت میگفت
در وقت رفتن که تفره کوب و خاتم بندی از علاج زهر بود او را
نویسنس نکو و منن توده از آنست که حکیم شراب آن قدر است
سازد و بنخورد و هرگاه که بر دپادشاه بیازار برون نیارند و سرور
بگذارند و همچین پادشاهی که بر تخت سلطنت نشیند او را نیز روز بنزد
این که از روی خوشالی مشغول بلذات شوند بلکه از برای او گوید لسان
قرار داده شود **ادب زیور** گفت سخت ترین چیزی است که نفس خرد
بشناسی و سر خود را پوشی و بازاری خود را از هر چه نزا و از دست کشیدن
عالم متاع و لذات دنیا جاهل است از برای او نگوی تا بی نیت او را
چیزی که تیز تر از شمشیر است زبان فصیح است کف نافع ترین کارها و بوقعا
ترین چیزها در نظر قاعته برضا و دشوارترین چیزها بر مردمان
ترین آنها حسن است و عیب و قناعت و خاموشی و خوشحالی و اطمینان
یکجا جمع میشوند حکایت می کند که او گفت ناکردن خود را که اگر چیزی از
شمار بود و مکنید که از ما بر رفت لیکن بگویند که ما باز کرد و اندیم بجایی که
آمده بود از برای آنکه اگر از شما باشد هر آینه شما مالک اویند از آن
روزی که مستید بک متع و بهره گرفتند از قوتی که پیش شما بود پس
که در خانه در آید و ساکن کرد و آنجا اوست و هرگاه از آن خانه بر آید
او غریبت آنجا گفت بسیار سازد از آنرا بدستی که ایشان شغالی

ادب زیور

ول اندر پرسیدند از او که خواب چیست گفت رحمت و مناسبت مرگ
گفت سزاوار نیست از آنکه تزویج کند زن صاحب جمال را بدستی که بسیار
بیشتر از او یکی با او واقف میگردد و گفت خواب مرگ است که تا هر که خواب
در از پادشاهی او را گفت مرا و عطفی بگو شربت آبی آورد و گفت اگر دروغ
شوی و باز دارند این را از تو و تشکی توخت شود و بچند چیزی گفت بنف ملک خود
پس گفت چه فزاست در چیزی که شربت آبی بر آری کند گفت بخت مال
را بر طرف می سازد از برای آنکه سایر عقبا پوسته بخت مال است
باو گفت که پس تو را و یک پسر داشت گفت از من چیزی زلفت نشود
بود از من مگر فرزند مردود نه زنده و گفت مترس از مردون بدن لیکن
از مردان نفس گفته او را که نفس هر که نمی میرد گفت هر که نفس باطله از حد
انطق بر کرد و بجهی می اگر چه اصل جوهر او باطل و ضعیف شده است اما چون
از زنده گانی عقل مرده است و دید جوانی را بر کنار دریا کلفت ناک و اندر
زود از کله در دنیا گفت اگر بالفرض میبودی تو در نهایت تو اگر
در گذشته عوار بودی و در دریا در میان موجها و در آن حالت تو
شرف بر خرق می شدی در آن وقت نهایت مقصود تو رستگاری بود
گفت آری پس زیتون گفت تو خود در آن شخص تصور کن که از دریا تا
در رستگاری با تو باشد و قناعت کن بر آنچه می کنی که در آری پس آن جوان
صبر کرد و آنچه می کرد از او شنید و وعظ گرفت **سکندر** طاعت بدی است
پس فیض بن فیض ملک است پادشاهت فیض بخت سال بود و

سکندر

کشته شدن او این بود که مردی از بزرگان اعیان او که فلوس
بیکه عاقل شد بزبان او که مادر بکند بود و نسا و پیش آن زن طلب
مواصلت نمود او را با کرد فلوس بخاطر رسانید که دست مراد کرد و
بزرگش فیلسوف ترف و در ملک او بر نیاید درین فکر بود که درین
حجب اتفاق فیلسوف ملک فوت شد فیلسوف لنگری بجهت تخریب و لایق
ترتیب داده بجان سیرطون که پسر او بود بواسطه آنکه تر و از عادت
و زبید بود و دستار و بعد از آن باز از برای توفیق آن لنگری که
آماده ساخت بر خود را اسکندر بر آنها سرور کرده از عجب ایشان
ساخت چون فلوس دید که لنگری فیلسوف خفیف یافت و صفت غیبت دست
حول مراد قصد قتل فیلسوف کرد و جمعی را با خود متفق کرد پس بر آمد
بر فیلسوف و او را بشیر کرد بمان اگر از هم گذشت که اشت او را چون
مراد افشا و شور و غوغا از حرم سرای فیلسوف بر آمد درین وقت
اسکندر برید و از اضطراب و شورش اهل بیت پرسید قصه پدر او را
با کف بر عت تمام خود را پرید خود رساند و دید پدر خود را که شرف
بر رفیق است و مادر خود را دید که فلوس او را در دست دارد و
زبان او که بشیر و ترید که جدا است بشیر با درسد مادرش گفت
این را او این که بشیر برین رسد اندیشه کن پس اسکندر بشیر انداخت و
فلوس را بروج ساخت و بر زمین افتاد و او را همانجا که بشیر پیش
دوید و هنوز صق از باقی بود گفت ای پادشاه بر نیز و بشیر که پادشاه

بزرگ و بزرگ

خود را بکس و بدست خود دیکه خود را بکس فیلسوف رخاقت و فلوس را
بگشت و خود هم از عجب او روان شد بکند را او را در حق کرد و خود
شد و بر جای پر نشست و فیلسوف هر سال از تنهایی طلاق بکس بشیر
ساخته بودند و میعین به ارای بن و ارباب بر سپیل فرج میفرستاد
و باین وسیله خود را از شر او نگاه میداشت و پسر خود را با رطاب
بود و وصیت نمود و تعلیم و تادیب او از سطو بقضای وصیت او
تعلیم داد و او بآموخت و داناکر دانید و او پسری بود و وصیت
و زیرکی و عقل و فضل شریف چون فیلسوف را وفات نزدیک رسید بکند
حاضر ساخت و بجهت بیعت نمود از برای او و تاج پادشاهت بر سر او
و بر تخت سلطنت نشاند حکم فرمود تا مرداران و لنگریان بر خود
تینت و رسوم پادشاهان نسبت با و بجا آورند بعد از آن از سطو
علیه و از او الهتس نمود که یکی اسکندر باشد و تدبیر صالح او می نموده
و فیلسوف را لیکن و تسلی بر رفیق از دنیا میکرد باشد از سطو
اصفا نموده مسئولات او را با جابت رسانید و عهدنامه از برای او
که اول آن اینست فرمان ده معاهدت تر از فرمان پذیر نیست و تمام
و همه از دشمن پذیرند و این عهدنامه موجود است در میان مردمان
پس حال او داشته او پیدا کرده مرغ و خوش از قرض بدین انتقال نموده
با رسلطت قیام نموده مردمان خطاب کرد که ای مردمان بچون که پادشاه
شمارد و برابر شما حکومتی و امارتی نیست و من مردی ام مثل شما از شما

راضی ام با آنچه رضای شما در است و در هر کار که مرا داخل سازید و قول
شوم و در ج امری از امور با شما مخالفت نمی کنم پس شب بیدار می خوابم
مرا در این امر شوق که نهایت اهتمام در صلاح کارهای شما داشته
باید و این طریق از من در زمان حیات بر من نیز داشته بود پس
امری که شما را بتجوی و پریشانی کاری خدا و منکی است خود را صرف
و احترام حاجت دارید و کسی را بر خود پادشاه سازید که ادای عهد
باشد و عهد شکن نباشد و بعد از خلق برفق و مدارا پیش آید و پس
مقام شما بیشتر باشد و مبارکین و تقوا رحیم دل باشد و بذل نفس خود در صلاح
کار شما بکند و شوات و آرزو را از شما بخواهد و احوال شما بازندار و شما
ایمن باشید از شر و بدی او و امیدوار باشد با حسان و نیکوی او
مستعدی و مبارکین دشمنان شود این خطبه طولانیست چنان مردمان
از این سخنان شنیدند تعجب نمودند از او و از رای و دانش و مامل
در خبری که نمیدیدند از پادشاهان سابق پس گفتند او را که ما شنیدیم
آنچه گفتی و قول کردیم مشورت و نصیحت ترا از برای همه ما تحقق کردیم
خود را در رجوع حاجت تو در آوریم زندگانی کن سالهای سپار پاد
وسلنت بر ما ندیدیم سزاوارتر از تو پادشاهت و بعد از آن برضا
و بیعت کردند و تاج پادشاهی بر سرش نهادند و دعای برکت می
آوردند پس گفت شبنم سائیش کارا بر خود و خوشحالی شما را
من و نیز از حضرت و ارباب العیبه که محبت مرا بشما بخشید است و ثابت

که بگذرد

که در آینده و لهای شما را با طاعت و فرمان پذیرایی من است
می نمایم که راه نماید مرا برضا و طاعت خودش و مشغول نکند و اندر چیزی
از شوات دنیا و زینت آن از مصالح کارهای شما و این خطبه در روز
بعد از آن نوشت بهمال ولایات خود و بسرداران نواحی مملکت خود
که این کتابت از روی توفیق ما قدونی بغداد بن فلان که خداست
من و شما و آفریننده من و آنچه دیده میشود از آسمان و زمین و ستارگان
و کون و دوریا مانند اخت در دل من نور شناخت خود را و الهام نمود
بمن حکمت خود را و ساکن گرداند ترس خود را در دل من و ولایت
که در امر بر هدایت خود و غلبه دلیل یکیم برین چیزی که ابتدا کرد و گردانید
مرا ازین نوع بشر که بر گردان ایشان بجای او اختیار کرد و از ایشان
پس سپاس و تسلیت و اوست بر احسان و امتنان که بر من کرده است
نیکویی که بر من نمود و آو بسوی اوست رغبت و آرزوی من که از
با تمام رساند و تحقق که شما میدانید آیین دین و آبایی ما و شمار اگر بیست
بودند و ازین میان نه نفع بقدرت و نغمه زری متوقع نمی چندند
و کسی که بشناسد و تفصل کند او را سزاوار است که شرم کند از خود از عبادت
و پرستش است و صورت که خود ساخت باشد پس باز آید و رجوع نماید
شناخت پروردگار خود و پرسید او را و بیکانند و این بدوستی که او
اولی و اخلاص است پرستش ازین بنگها و چه بها و این نیز خطبه در روز
گفته او را که محبت از ساطع پس ترا تا کی است گفت اما نهایت محبت

اورا تبرجی تو اتم بود و جاری که پان آنرا مثل باشد و درین
یکن خبر دوم از کترین بایر محبت او اینکه محبت او از جنس محبت مال است
و اهل نیت بلکه او جز نیت که از روی شناخت سنده چنانچه بر آن تکیه
تاخت مکره پس قدر که اگر او اختیار کند که من تا زین پادشاهت و سلطنت باجم
هر آینه بی توقفت استی و بی ثورت احدی بر می آیم و ترک میکنم و اگر
لایق ملعون و علامت و سزایش بیکر دم و اینکه بدوری او هر که اوست
اساس و محلی و ایشا حکمت اوست که فرما غت او را زین کاره اوست
بیکر که ملک جتان ^{که در آنست} و در آنست که درین زمان
درین روزگار شیخ و پهن شده و همه جا آثار آن رسیده است و در چنان
جاری در روی زمین از احکام قضا و قدر این حال را چه ناسبت است
حالی که در آن بودیم از برای آنکه خدا است قدرت و عظمت سلطنت
خدا می کند و نوشتن بکنایان خود که سیرت نموده او را بشناسند و
سپندیده او را بداند و آوازه جنگ و کشتن دشمنان او شوند و
توحید و عدل گردند و کسی که مخالفت او را اولش کریان او را در چنان
و عدل جنگ کند و کتابت اسکندر را بجهت ایشان فرستاد پس اهل ملک
اسکندر اهلکی خود را متحد جنگ دشمنان حاضر بوی او در حرکت آمدند و
گشتند امر که در در خزین کتوده همه را ببطایای فراوان و صلوات
بی پایان بهره مند و خوشحال گردانند چون دیدند بزرگی رای او را
همت و جرات و غیظ و مخصوص ساختن او خود را با موالی برنجی کتوبند

بودند از غیر او با تو اضع و حشمت آنرا سبب با سبب و در محبت
و شدت غضب او در کارهای الهی و بسیاری است پس تو را یافت در شرف
که کارهای عظیم ایشان از او بظهور خواهد آمد پس چون پادشاه شد و تو سبب
در کارها سپید کرد و او را بطلب فراچی که همه را لیدر او از برای او را
زنت داد اسکندر که من آن مرغی را که تخم زین می نهادم کشتم و یک طبع تخم در
در آن وقت یونان طایفه طایفه بودند و یک پادشاهند است که اسکندر
گردید و برایشان پادشاه شد و او اول کسی است که اهل یونان را جمع خست
بریک پادشاه بعد از آن نفس او را بران داشت که پادشاهان مغرب
آمد و مرده و نماز در آمد تا آنکه برایشان غلظت و مالک و با مغرب شد
پس بفرستاده غنیمت فرمود و در سال هشتم از پادشاهت بنای یک پیر
ساعلی بجزا خضر نهادند اباسم خود می گردانید بعد از آن یک شام نصفت
فرمود و وزیرانجا باریه چون خرا و بد را رسید نوشت با که از در که پادشاه
پادشاهت با اهل طبرستان بعد چنان که رسید که آن در دیکل جمعی از دوز و از آن
رسانیده در پیش پست شامت بگیرد اصحاب او را و چند ازید در و با با صلح
و اسباب و اسبها و آن دوز که پیش ایشان است پیش من فرستد برستی که
این از تهور و جلدی و خرم و یکد تا دورینت و ادیت مگر پری دون چرخ که
اگر درین با و تا نیز کند عذر شما پیش من موعه نخواهد بود پس ذوالقورینین چنان
می آمد تا نزول کرد بشمار سه خوس و رسید این خبر را او نوشت با سبب که
این کتابی است از پادشاه پادشاهان که چنانچه آفتاب روشن است بسبب

ذو القربین و زود اهل تقوی می دانستند تا باشد که پادشاه آسمان مرا پادشاه روی
زمین کرد و اینده و عطا نمود دست بس شرف و رفعت و غوث و پاری
خدم چشم و قوت و شوکت تجلی که بر نیکی که تو جمع ساختی دزدان را
کنار شهر استخوانی که در زمین است زود آمده و تاج شاهی بر سر نهاد
و بر نفس خود تنها پادشاه گشته قسم بر خود که امثالین کار از غافلتی
مردم و بی معرفت و شواریت چون کتایت من بتو رسد تو کف کن
بر کردی آنکه بغایت رسانو افند نمایم بدستی که تو پسر حقیری شل من بوج
سکافات کن و ملاحظه نفس و بلا و خود کن و انانیت من اول کسی که بر بلاد تو
شوم تجلی که فرستادم از برای تو با جونی بر از عطا تا بدانی سپاری آنرا بشنا
و قوت و غلبه ما را بسبب آن بر هر چه اراده کنیم و که نیز فرستادم تا بدانی
که تو در پیش من بچه که در دست و پای و یک فرودار گنجد تا بدانی که پیش
عدو لشکر باین سپارت و دره فرستادم از برای آنکه تو طفلی و با دلبستی
چون کتایت تا کمشت صحیح عاجیان با بکنند روان کرد و ایند چون آنکه
بر آننا اطلاع یافت مرکز و تایشان را بر سر کرده بر پا کند از نذر شوهر عید
که یار او گشتن ایشان کرده ایشان گفته ای پادشاه که او دیده ای از
که بکش رسولان را پیش از توج پادشاهی این کار کرد و بکشد کتایت ایشان که
صاحب شمارگان نیت که من در دم و پادشاه نیم پس من نسبت با شما چه
وزدان بجای آمدم مرا علامت میکند بلکه صاحب خود را علامت نماید که باری
داود است شمار از بکنند من که در دم ایشان گفته ای می صاحب از نذر

آنچه تقوی در ذات خود و فضل و کرم خود پس غنمای ما را با باز کردان و
بخش و منت نبر ما که ما خبر می کنیم در اراد با بجزئی که دیدم ما می بپشم از
که ان تو اسکندر گفت چون بر سر تضرع و زاری آمدید و استعدا
خلاصی نمودید بجات و ادم و بچشم شمار تا باینده رحمت و مهربانی مرا چه
که من نزد یکم در وقت سختی دشواری و بیخام خضوع و اشادگی امر کرد تا
بند از دستهای ایشان بر رواند و طعام دهند و نوشت بدار آنکه این
از وی قرین بن یلیق لبوی ملکی که گمان برده است که ملک ملوک است
و این که لشکر آسمان می آید بعد و او این که آرزو شستی دنیا است در ارا
بعد چگونگی ستود و باشد کسی را که روشنی اهل دنیا باشد چه روشنی آفتاب
حال آنکه بر تراز او خنده ضعیف شل ذی تو زمین پس گمان برای فلان
که در حال کنه توان ترسند که آرزو آرزوی ترا رسوا ساخت است آینه
که خدای تعالی میدهد ملک و غلبه بر که خواهد و انان بنیغ غمانی مانی که
خود را بنام الهی که هرگز نبرد و مر خدا بر است که غضب کند بر کسی که خود را
نام او نامد و مسلط سازد و دیگر بر او لشکر او چگونه آید باشد کسی که ببرد و بچه
و سلطت او بر طرف کرد و در دنیا را بگذارد و از برای دیگران و بکن
مخوقات او در صنایع اویسی و طاقت نداری معارضه و برابری با
صاحب قوت و بزرگی و من نیت که بچنگ تو روانم و ملاقات کنی کم
تراش کسی که ملاقات کند با یکی که نوشته شده باشد مرک او در کردن
و اجل من آید دست و امید دارم از خدای که مرا آفرید دست تو کل

من بروست پریش من اور است و طلب باری از و میکنم این کتاب
ساز و مرا بر تو بجهت که در کتاب خود اعلام کردی من بسیار ملامت
نفره و کجنگا که بود او شده است و ما را آبتنا حاجت نیست و ای ح
بطلب آن نه ارم هر جا که باشد و فرستای من دره و کرده و تا بونی بر
علا ما دره تا زیا زیت که خدای تعالی ز برای من فرستاده است تا
بجای تمام فوت و سپس اورا و پادشاه با هم ترا و ادب آموز شو
اما که در پرستی که امیدوارم که جمع کند خدای تعالی ز برای من ملک
زمین را چنانچه که در دست من اما تا بوقت بد پرستی که فالیت ^{درین}
که بعد جان و تعالی مرا نصرت دهد بر تو از برای آنکه تا بوقت خزان است
از خزنمای تو پر از طلا پس این نشانه است که خزان از خزان است ^{تو}
من و اما کنج اگر چه بعد و بسیار است اما ملازم و خوشخوار است و من فرستادم
از برای تو معذاری از خردل باید که کجیب ^{بسیار} ترا به آنکه تو بسیار بلند شد
در نفس خود و بغایت مغرور گشته در سلطت خود و مکان ^{بسیار} بر در ^{بسیار}
که در باب عزت نوشته ما اور و هم و ترس اندازی امیدوارم که خدا
ترا صیغف و خوار سازد و بقدر نفی که بر نفس خود قرار داد و با آنکه
تو کرده اند مردمان رومی و نیز امیدوارم که غاب کرده اند خدا
مرا بر تو اعماد من بروست و توکل من باوست و سلام چون تمام
یافت هر که دو برسولان سپرد و امر کرد که آن علایمی که فرستاده
باشان دهند پس رسولان آمدند پیش دارا و درین وقت ^{ساز} سکند

آب ز چکان رسید و میان او و لشکر دارا که در آن صورت تعیین تو
جنگ روی داد و شکست بر مردم دارا افتاد که نیکو دارا پس پند
دارا سکندرتا ایران فارس را در آورند بعد از آن توجه شد بطرف
که هستان و شهرهای بسیار متوج کشید و همان شهر را با ز باهل آنها
و اگر است پس ایشان تعجیب و اطاعت نمودند و از آنجا بشهر قیام توجه
گشت و از آنجا بطرف شهر قوم ایلون و از آنجا با قود و نیارفت
سبب بر گشتن او آن بود که مادرش را عارضه روی داده بود چون
یافت مادر را که ز حبش بخت بدل شده دل او آرام گرفت و از آنجا
بطرف بدل نصفت نمود اهل آن قلع در بروی او بستند فرمود که
آتش دهند اهل شهر او را تا بلند ساختند که ای ذوالقرنین ما در و از شهر
در جهت جنگ بروی تو خستیم بلکه از برای آنت که مباد
خبر دارا رسد که ما بجیت تو در و اگر دیم که او ما را اهلک خواهد کرد
اسکندر گفت در و از ما و اینکه که ما در شهر داخل نشویم تا آنکه خدا تعالی
مرا بر دارا نصرت دهد و از من سرسبید بجهت که شما میدهیند و ما
مرا بعد و چنان و کرد و امر ما کسی که در تعجیب و طاعت من در
پس در و از ما می شهر را کشوند و طعام و علوفه و ما بجهت لشکرمان
چرون آورند و از آنجا بجانب اسطید و پس توجه شد و از آنجا
طوس و از آنجا بفارس و از آنجا رسید به دارا و میان ایشان جنگ
چوست از بر آمدن آفتاب تا نصف روز خوننا بطریق جویبار نشد

اصحاب دارا که قتل نمیشدند مشغول گشته اما قورنیان بر حال نیک
 بنات و رزیدند چون دارا بود که گلبانان و رومی شکر و اعدان
 و انصار همه هلاک شدند و آنچه ماند بود همه مجموع و رخنه افتاد و
 بعضی که صحیح بودند مشغول بغارت گشته نرس بر رسولی شده با فاصلا
 روی بگریزند و ذی قورین فلق سپاری از ایشان بگریزد و از آنجا
 در راه او و خیزدن او بود و اگر پیش میرفت تا رسید برو و بر یک
 بروی آن فرود شد و چون بگریختن از آن و اصحاب او از
 روان بودند که هیچ نکشت و بسیاری از آنها نیز قتل گشته و در افلاک
 یافت و پناه جویان به چنان فرود آمد و تدبیر کار خود در آن دید و روی
 خود را بآن قرار داد که طریق نجات در آمدن در آن اسکندر است
 آنکه کریم بعد تر است و وفا کند و بعد و چنان است پس
 کتابی نوشت مشتمل بر طلب رمت و شجاعت و عفو و چنان خوانی
 و طلب این که زن و فرزند او را بچیت او فرستد و بعد از آن آنچه در
 خزاین فارس است از خزاین چران او از برای اسکندر فرستد چون
 اسکندر کتابت او را بجا بست او نصیحت نمود و جز رسید به اراد اسکندر
 متوجه نشد و از ابا قحطی سپیدی که ماند بود و بگریزند و بطرف قورنیان
 رفتند و اسکندر تعاقب نمود چون بهم رسیدند و لشکریان با هم ملاقات نمودند
 و وزیر و اراغی گفت نموده اراد گشتن دارا کردند تا و سید گشت
 ایشان شود پیش اسکندر و از از روی عتاب بایشان چنان گفت و

و احسان که بایشان کرده بود و یک یک بر ایشان شرمنا و او گشته و خون
 او را نیز نماند که اسکندر با و شامیت که بکشتن من پیش او تقرب نمی باید از برای
 آنکه با دشمنان کین با دشمنان طلب مید از غنیمت و او را پیشتر گرفته تا آنکه
 اسباب او درین وقت اسکندر رسید و از اسب فرود آمد و زانوهای خود را
 باین سر او ساخت و بکشتن خود خاک از روی او پاک میکرد و دست بر
 سینه او نهاد و بعد از آن اسب بیزان گشت ای دارا بر خیز از جای خود
 و پادشاه شو بر ملک خود بدستی که من ای ملک فارس ترا این کردندیم
 از خود زیاده میگویم بر تو آنچه که شام از ملک تو و یاری میگویم ترا بر دشمنان تو
 بدستی که من بستانم و نام ازین که بتوانی رسید از برای آنکه در ایام
 طعام تو خورده ام که یا که من رسول عاجم بر خیز که بر گشته که نفس نمی شود
 بر رخ ولی تابی در وقت در و و ملاکون زیرا که اهل نعمت و بزرگی در وقت
 نزول بلا صابر تر و شکیباترند از جرمین بلکه این کار که بنو کرده است تا
 اشقام تو از و بکشم و از پنجم پرانک ساخته دست اسکندر را بر روی خود نهاد
 و می بوسید و گفت یا ذی قورین بگریمن و تیر منهای و نفس خود در پیش
 پیشتر از آنکه از خود و وسیل بد نیکنم که دیدی آنچه بمن رسید و من باعث بخت
 تو گشتم پس گفتا کن بهین و حذر کن از افادن من و بر چیز از چیزی که مرا
 اینچنین کرد ایند و محافظت سیرت من از بکند ما درین بکن و او را ما و خود
 جوان و زن مرا خا اهر خود و ان و خود خود را تو عهد بستم پس دست خود را
 بر دهن گذاشت و در گذشت پس امر کرد اسکندر که او را غسل دادند و

و چه عطف کرد اندید و بجایهای زیر بعضی سخن پوشانیدند مسأویان قدر
 دادند در لشکر روم و فارس که مدتی و شکل جمع آیند و صفها بیاید ^{نویسنده}
 حکم کرد که ده هزار سوار پیشین با جنازه او میرفتند با شمشیرهای گنده و
 ده هزار دیگر در پس جنازه و ده هزار دیگر در طرف راست و ده هزار دیگر
 در طرف چپ و با جمع عظام روم و فارس مساوات با جنازه و بر سر ^{نویسنده}
 هر یک در مرآت خود روان شدند تا بر سر قبر رسیدند بکنند پیشتر
 و امر کرد که در راه او فن نمایند چون مردفن با تمام رسید حکم فرمود که
 در راه را بگیرند و پیش قبر او بدارکشند چون کشیدند این فارسین مستمرا
 شش هزار اسکنند ز شام که در مذبحت اسکنند در دل ایشان قرار گرفتند
 فرمود که جمع سواران بیاورند و از میان خود در بکنند بعد از آن در پیش
 پیش رویشان که در قدر او بود او را اعلام کرد و با پنج پیرا و وصیت کرد
 او قبول وصیت کرد و پس بکنند حکم کرد که مال پاره بخت چهار مرتبه
 از برای او فرستادند پس بر او در راه را بر فارسین عطف خود کرد و اینده
 در راه با و مضمون داشت و بر مملکت فارس خود پادشاه تعیین نمود که در ^{نویسنده}
 ملوک طوائف گویند و بجانها را خراب ساخت و بکشید راه او بر آن ^{نویسنده}
 و بنامها و شهری و مشرق و مثل نمود آن از همه شهرها مردمان با اهل ^{نویسنده}
 در استخفا کن کرد و اینده و آن شهر را مر جالوس نام نهاد که اهل آن ^{نویسنده}
 میشد و پسر و و شهرهای سپاه بنامها و در آثامی بخار بود جنگ بکنند
 ملوک طوائف کتابت مادر او رو قیاسید نوشته بود و از رو قیاسید ^{نویسنده}

پرسش را بکنند ضعیف آید که بقوه پروردگار تو سیرت و بقدره او غالب
 و بجزت او سزاوارای پرسش عجب را بدل خود داده که هلاک کند و
 و از رکنه عفت و بزرگی که در آری کسی که لطف کند باشد از دست کند از ^{نویسنده}
 که این شیوه باعث خواری و نیشو و ای پرسش نفس خود را ذلیل داری
 پرسش بدستی که غرض پس این حال که تو در دوستی تغییر می یابی پرسش
 است که چه چیزی از بخل بدستی که ترا عینا که مساوی و تامل و اندیش کن
 بجهای را که جمع کرده و اموالی که فراهم آورده بزودی همراه مرد ^{نویسنده}
 بر اسب دو نده پیش من فرست چون کتابت مادر خود را خاندان ^{نویسنده}
 و دانش که همراه بود جمع کرده از ضنون یعنی کتابت سفار نمود ^{نویسنده}
 را در روشن طلب کتابت چیزی بجا نرسید پس اسکنند نامه نویسنده ^{نویسنده}
 و گفت ملاحظه نمایند آنچه ما درین نام جمع کرده ایم آنرا تفصیل در آورید ^{نویسنده}
 تفصیل نویسی که در هر جا چه کند استه پس کتابت را همراه نمود و بعد ^{نویسنده}
 سواری جلدی داد و گفت این کتابت را همراه ما در من برسان بعد از آن ^{نویسنده}
 گفت ما در من پرسید از من حقیقت آنچه درین مدت از اموال پیش من جمع ^{نویسنده}
 و در چه جای گذشت بپرس آنجا متوجه جاب خود پادشاه مند شده ^{نویسنده}
 یکماه در زمین پیا بان و کوهها که میداشت که بجانم می شود میرفت کتابتی ^{نویسنده}
 بخود نوشت که از ذوی القربین پادشاه پادشاهان بفرصت صاحب ^{نویسنده}
 بدستی که خدای من مرا بفرست خود یاری داده است و عزیز گردانید ^{نویسنده}
 بیشتر مالک و بلند ساخت است بعد بر دشمنان و کفایت کرد مرا و با ^{نویسنده}

و کردانید است مرا وسیله مذاب کسی که او را شناسد و با او کافر است
و او را امانت نماید بدستی که من ترا بشناخت و جرات پروردگار تو
من تو و پروردگار تو فرزند هر چه نامی از من که او را پرستی نیز بود
بدستی که تو سعی بر پیش پروردگاری یب آنچه می که مالک کردانید است
ترا آبان بر شترهای خود زیادت و او ترا بر ایشال خود از پادشاهان
قول خیرت کن و بنبار که می پرستی پیش من نوست و همه ساله خراج روان
کردن تا از عزت من سالم و اگر دینا که گفتم بغفل نیاری سوگند پروردگار
خود بخورم که ترا بی عونت و بلا و تر اغراب تو اتم ساخت و احوال تو
بلا و تور افشا میگردانم و تحقیق یدی که خدای من بدار چه کرد و چگونه
داد و غالب ساخت بر او و بس و بدل ساز بجایت جزیرا و غنیمت آن
آنرا چون کتابت اسکندر بجایب او متوجه شد و پادشاه هند سبب
آلات و محزوریات جنگ اریفل و سیاح جنگی مهیا و مرتب ساخت و در چون
اسکندر بر آن اطلاع یافت بگذاشت و چگونه تواند با او معارضه و مجادله
در آن باب با اصحاب مشورت نمود و تهری و جلا از ایشان بفرمودند و چون
مستلم می بود تا آنکه بخاطر رساند که هر جا که اهل صفی در لشکر او بود
و صورتها و تماشا بشکل فعل ترتیب نمایند سپت و چهار هزار صورت
گشت آنهارا بر گای آسین درون خالی نصب کردند و از پشت پر
و از آنها صفا آسیدند و سلاجهای پوشانیدند و در درون آنها آتشها را
چون صفوف خود را اسکندر برین ترتیب داد و پادشاه هند با او

پستار و یلان و سیاح بسیار بود اسکندر شد فیلبا بجانب صورتها روان
شد صورتها را بخرد و ما بهم چیدند و در هم نور و دیدند از آن کشت
آتش درون مغلذون گرفت و زبانه کشید آتش در یلان باقی و چون
در سیاح تا آنکه بر گشته بعبت و لشکر فور پامال گشت و گشته شد ز توغزین
با لشکر خود از جهت یلان خود آوردند و جنگ در پوت و مقابل شب
رسید بهین تا پست روز متصل جنگ پوست بود تا آنکه طرفین از کار فرود
کارزار بر گشته بعبت اسکندر کشتن و گریز و تلف بسیار روی داد
اسکندر ازین معنی بر آسان گشت و در و هم شد آواز بلند ساخت که ای
پادشاهان از اوارینت که شک خود را در معرض هلاکت اندازند
و حق که خود قدرت بر وضع داشته باشند و تحقیق که تو ویدی کشش
اصحاب ما را پس چه جزنت که ما را باین بخوانی پاک کن تو با یکدیگر جنگ
کنیم و بنزد آوریم هر که گشته شود لشکر و ملک و دیگری غالب شود فوراً
ازین سخن تعجب روی داد بخت آنکه او عظیم چه بود و اسکندر بجز
پس مرد و بطرف یکدیگر روان شدند و شمشیر کشیدند و فوراً بقتل
تا متوجه شد چون بزرگیک ذوالقرنین رسید آوازهای ستمگانه
لشکر خود شنید و بعبت خود نکست تا معلوم کند که سبب چیست کنند
این معنی را غنیمت شمرد و شمشیری بر فرزند و او را از اسب انداخت و
بر سینه او چون لنگر فرو گشته شد و او را دیدند یکبار از روی تهنیت
آمد و متوجه جنگ شدند و آنچه مقدمه و ایشان بود ذی القورین آوار کرد

از برای چه جنگ میکند کمن پادشاه شمار گشتم ایشان گفته که ما که جنگ
را چه سست داریم تا آنکه ما نیز گشته شویم و بدست خود نیندازیم خود را
تو تا تو حکم بر قتل ما کنی و لیکن گشته شویم از کرامت و عزت یکدیگر گفتند
آلات جنگ خود دور سازد و پندارند و او این است پس ایشان سلاح
از خود دور ساختند و از تیز و جنگ برداشته و در امان یکدیگر آمدند
با ایشان احسان نمود و امر کرد که چند خوراک خوشبو کرد و ایندند و می
پادشاهانرا گفته مجید او بجا آورد و بعضی گفته اند که چون سکنه را قوت
نموند اسکندر او را گفت من بر تو غلبه میوم با آنکه ضعیف از تو خود
عقب شد و کت بچیز غلبه می شوئی گفت یکی که ترا آفریده است و
محل کرده اند که پادشاه میند صاحت کرد که همه ساله خراج با یکدیگر بود
باشد و بدیدگانند ایشان را سکندر و حکیم پری بود و در میند او را نیز پس
ز سست و خصومت کسان بود که هر جامی نهادند جذب آب میوه
چنانچه مصلحتیست جذب آب میکنند و هر که در پاهای خشکی بیند و
آب را از زمین چنانچه پر میشد و صاحب آن قیاح ندانست که آب
دارد و در پاهای ناو و صحرایا و پستی بود که اهل میند آنرا می پرستیدند
ایشان آن بود که این کار بجهت آنکه ایشان عبادت آن می کنند بر میگردد
چون بکنند از این کار برداخت متوجه جانب بر هم نشاند از برای آنکه
شنیده بود و دانایی و حکمت ایشان را چون بر نشان شنیدند آمدند
اسکندر را نوشتند با یکدیگر بشارت دهند بسوی ذی القنین اگر بجای

بخت جنگ می آید بخت پیش از چیزی که تو از برای آن با جنگ کنی بر کرد
بد رستی که ما می گوییم ما را از بجز آنکه گشت چیزی نیست و کت جنگ است
من آید و اگر مغلوب تو از آن حکمتت رجوع کن بسوی حق تعالی که عفو
کرد چون بکنند رکتا بتی ایشان خوانند حکم فرمود که لشکر بکلی توقف نماید
خود با اندک جماعتی متوجه شدند چون نزد یک رسید جماعتی بر میند و یکدیگر
ایشان که بسیار با با بنا بود و اولاد و روزمان ایشان در میند می آید
سبزی میچند بخت خوردن پس اسکندر از ایشان شوالها نمود و
شنید و کت و کومیان ایشان پیدا گشت و مسائل بسیار از حکمت گشت
اسکندر گفت از من طلب کند از برای عام خود هر چه میخواهد بگوید کسی که
فلو و همیشه کی راست زیاده نمی سازد غیر فلو و اسکندر گفت کسی که قدرت
که از برای عمر خود را در عمر خود زیاده سازد که دیگری مالک نشود و آنرا
چگونه قدرت بر فلو دارد و گفتند هر که تو دوستی این را پس چه بر آید
از جنگ غلبت و کشتن ایشان و جمع ساختن کنجهای عالم و چون از اینها
خواهی شد اسکندر گفت این جنگ و کوشش من از جانب خود نمی گفتم بلکه
پروردگار من را بجهت اخلاص توین خود و کشتن کسی که او را نشاند
برین کار که بجز است اما شما بداند که موی جانی در با حرکت نمی آید تا
نماید پس من بجهت تنم که اگر پروردگار من مرا برین کار ریند بخت از جانب
خود حرکت نمی نمودم لیکن چون فرمان پذیر پروردگار خودم مرا داد
بجای آرم تا جل من برسد آنوقت بر میند از دنیا بیرون خواهم رفت

نمودند

چنانچه برهنه آمده بود بعد از آن همان توجه را بجانب دیگر موقوف
داشت که بتی نوشت با سواد و سطر و اعلام نمود آنچه دیده بود
زمین بنده از عجیب و غریب و تا مطلع سازد او را در سبابت امور
و تدبیر بلاد و شهرهای احم که فرمود بعد از آن توجه چنان شد و میان
او و میان پادشاه چنان کتابت و مراسلات بکار انجامید آنکار
قرار یافت که پادشاه چنان که در حق او در بر بود اجابت و فرمان
پذیری در آید و فرستاد تا حاج خود را بجهت بگشاید و گفت تو بایک
سزاوارتر از منی و بدایای سپاه از تخمهای چمن و طلا و جواهر و
و غیره و شمشیرها و سایر تخمهای سپهاری فرستاد و بعد از آن مردان
چنان بجهت بگشاید آمدند و بگشاید ایشان را و دیده که در موعظتها
دایم که در مردم بزموم سنن و اجداد است آبی و غنچه بر آید
نوشت که اکنون در دست ایشان است و عمل آداب آن بگشاید ایشان
منصرف شد چنان روایت می کند که پادشاه چنان بگشاید اجابت
در غایت لطافت از انکه لطیف و از برای اسکندر حاجی فرستاد با
علامه و کیزی و معلم بگشاید و اسب نو سنی اسکندر از آن بگشاید
که تخمها لایق نیست از آنچه او می بچسبند پس بگشاید و خلاصه از جیب
آن استخفا نمود و بگشاید که این رمزیت اشاره باین که اگر مالک
زمین کردی هر آنکه کافیت ترا جاریه از برای دفع خضد مضم و یک
و جامه که پوششی و خادمی که خدمت تو کند و معلمی که بجاری پس چ

اجتاج داری باین کار که می کنی اسکندر گفت بیخود که مرا وعظ کرد و غوی
که همان پسند است ترک او کرد و فرجام او نوشت و از همه بلاد مشرق
عنان توجه خود را منطف ساخت و سد خود را بنا نهاد و پادشاهان از
جانب خود تعیین نمود و فرجام همه ساله برایشان لازم ساخت که هر کس
بعد از روح مملکت خود میدارد و باشند و بجانب مغرب توجه نمود و اهل
تاریخ حسین ذکر کرده اند که بنگران دیده بودند در طالع اسکندر که او
و فرقی میشود که شنیدند از آسمان باشد و آسمان از طلا در آشنای میر و روزی
از منی او روان گشت بسیار او را ضعف روی داد چنانچه برهنه است
قرار گرفت میل زمین کرد بعضی از اصحاب او زهرهای خود را بر آورد
در تر او گسترده و پسری از طلا بجهت محافظت حرارت آفتاب بر او
داشتند چون اسکندر این وضع را مشاهده نمود و گفت زمان موت
رسید پس نویسد و طلب نمود و گفت کتابی با در من نویسد که بگشاید
آن با در تخم بعضی آلام که بر من نازل شد بشود چون فارغ شوی از
بر من بخوان پیش از آنکه من بگریسم که کان نیست که غروب بر من
دارد شده و این کتابت میان اهل تاریخ معروف است او نوشت
از بنده بن بنده اسکندر که رقیق اهل زمین است بگشاید اندک زمانه است
اهل آخرت است بروح مدت در از می بوی ما در خود رو قیافه
جیب که بهره مند نشد اسکندر بنزدیکی او درین سرا و او همیاریت
فردا در آن سرا تا آخر کتابت چون علامت موت غایب شد و تعیین

اورا که سیرد نویسنده را طلب کرد و گفت بنویس کتابی بخیر که بت
اول که خداست کفایت کند و از بنده او سکنه که رسول شده بر طرف
را کتاف روی زمین بایستی و امر و زبک درون ما و خود و آنکه شش
رو قیام چهره حسبه که بهره از نزدیکی و نیاقت سلام من بر تو باد و بر
طریق من بوی تو ای مادر من طریق کسبت که گفته است از پیشین
و تو و کسی که بعد از من میماند از رحمت آن روان خواهد بود و مثل
و مثل روز است که یکی می رود و دیگری از رحمت بقیل آن زینت است
بر دنیا بجهت آنکه عاریت است برایش باو عورت که از دنیا بجهت
که شاختی از پادشاهت فیلست که چه طریق نیافت که با تو یکی بر سر
من الخاح و ناکه در مساف منای لبس میر و شکسای را در بر کن و
کن و عزم را از دل خود بیرون کن و با بصیرت زوکان را مگر بر سر کن
هر که بصیرتی رسیده باشد باری میداد مراد کار تو تا آنکه بگذری تو جان
خود درستی که عالی که آن رجوع می نماید بهتر است و مروج تر از غای
که الحال در آن ستم پس نگویی کن بر من و برخه و بگوید که در نهی
کردن خود اندک رسیده و در اسلم علی من تیج الهدی و امر که در
کتابت را امر نمایند و فرستد پیش ما و او پنهانی و ابتدا ای باری
در توس بود و استند او پیدا کرد در شهر بطام و در راهها قوت
و وصیت کرد که بدن او را کفن بوشانند و در باغی از غلظت بکشند
نقل کند و در آنجا دفن نمایند بعضی وصیت او همچنین غلظت و حکما و استراحت

و پادشاهان و امر او و زوار او سایر طبقات مردمان تابوت را در او
بر دو شتر اسکنه ری آورند خوشان او بر نسبت خویش اول شتر
نزدیک پس خوش و در همچین بهین ترینان مراد کفایت می نمود
پس بزرگ آنجا محبت بر خاست و گفت این روز است که درین که در
پار شده پادشاهان بیزه و دیگر کشته اند آنکه بدکار بود از بدکاری
بر کشته است و آنکه توده کرد او بود از نیکویی کار خویش روی
کسی که اراده کرد که بر کون داشته باشد بر پادشاه که بر کن و کسی که طاعت
کو تعجب پیش پس بجا نبی حکما متوجه و گفت هر یک از شما سخن را صورت
کمال دهید بر نهی که تعزیر و پرستش باشد خاص را و عطف و نیت باشد عوا
را پس همچین کردند و تابوت را اسکنه ری برداشته بردند چون
شهر رسیدند ما در او حکم کرد بر بهترین اوضاعی با او ملاقات کند چون
تابوت را پیش آوردند گفت جای کفالت ای پسر من از کسی که
حکمت او با همان رسیده باشد و اقطار و اکناف و اطراف زمین بلکه
او باشد و جمع پادشاهان سراعات و ایتقاد از روی نیاز بر زمین
او داشته باشند چگونه در خواب رفو که پیدا نمی شود و اصلاح بکنند
پس کسبت که از من بکنند پنهانی رسانند و در برابر جای از من بگو
بجا آورد و نیکو سازد منزلت او را درستی که مرا عطف نمود و من از آن
عطف پذیرم و مرا تعزیر و جبر فرمود و من از آن شکستم و اگر این
بود که من هم زود باو میرسم هر آینه بیکدم اینها را بر تو باسلام

من ای پسر من در حال زندگی و در حال مردگی بگو زند بود و نه بود
بگو مرد و نه تو کما کنی پیش او حاضر آند و بگفتا و مو عظمها زبان گوید
همینا نکو نقل کردند که ششکان بعد از آن امر کرد که تا بوت او را از
دفن نمایند پس عمامی چنانچه اسکندر در کتابت خود نوشته بود ترتیب
و زمان را بجهت عمام حاضر کرد و ایند چون فرمائند آنداشد و طعنا چنان
گشت در پیش آمد و سو کند و او برایشان که هر که خونی و صیقلی در خانه
و داخل نشد باشد ازین عمام بخورد و در وقت کشت چه افتاده است مرا
می بینم مردمان را حیران و می بینم که بلا و الم بر همه اینها نازل شده است
چنانچه بر من در آمده است بخیون که دنیا از من روگردان شده و این
ستود من گشت و کان بر دم که زوال و نیستی نازل شد و دوام و
آفریننده کل راست نند هایت که هرگز نمی میرد شیر خواره بجهت کس
ترتیب می یابد و از برای فنا و زوال خدای پذیرد و بسوی مرگ
میکنند پس عوض و بدل و دوری چیست میوه دل و آرزوی نفس چه چیز
بود و نیار بعد از وطن و آرام جای نمی بینم مگر آنکه سر و صحرانم
با وحش و بیایم انس کرم تا وقتی که پروردگار من رساند مرا خانه
چسب من اسکندر در نوزده سالگی پادشاه شد و مدت پادشاهی
سال بود و چیزی ازین جمله هفت سال در جنگ و محاربه بود
سال با آرام و هینان بی جنگ برسد و بر پست و در وجهی که هر یک
علمی و ملکی داشتند غالب آمد و سیزده نفر از خویشان خود که هر یک

و ایدر سلطنت داشت شد تحت رعایت و فرمان پذیری در آورده و
او از مردمان جنگی سعید و پست نزار بود و غیر توابع و لواحق سرخ و کینه
ترش روی بود چه طریف خلقت می و شش سال عمر کرد و در صورت
پیدا و نداشت چنانش شگفت بود یکی بسیار کبود و دیگری سیل سیاهی
و یکی را بکب نگاه سیل بالا بود و دیگری را میل نبرد و نند انهای او با
تیز بود و روی او چون روی شیر بود بغایت شجاع و دلیر بود و بر جنگ
ابتدای سس می و صیتی کرده بود پدر او که سخن مسلم خود را سمع رعای
شاید باشد بکنند گفت انجانا مدام تا بشنوم آمده ام تا بقبل آرام
بگم بر سینه از او چه چیز بگفت علی را در تحت تصرف در آوردی در
گفت بدلاری و دلجوی دشمنان و دوست ساختن ایشان و تقاد جان
و احسان برایشان گفت چه چیز است مردمان را اینکه بگویند و بکنند و چه بگو
که پیش از گفتن بکنند و گفت نیکویی کن اگر میل داری بگو نیکویی کنست
از یکدیگر که صلاح و نظام ملک در چه جز است گفت فرمان برداری رعایا و
کسری پادشاه روزی قصد جنگ زنان کرد پادشاه زنان نیز با او تمام
سینه در آید خود را از جنگ ایشان باز داشت و کشان شکرت که
برایشان غالب آید پس فخری در آن نیت و اگر مغلوب شویم تا آنکه
این ملک و بیخیت خواهد ماند روزی اسکندر وزیر خود را که مدتها در
او بود و درین مدت عجبی از اسکندر نیا شد و گفت که مرا احتیاج بگفت
تو نیت ترا زحمت دادم بر و هر جا که خواهی وزیر گفتم چه تقبیر از من کنی

و او گفت انسان بی خطا نباشد و درین مدت که در خدمت من بودی که از
 من خطایی ندیده جاہلی و اگر دیدی و کجند و پوشیده داشته حال تو بغافل
 شد دیگر است از دوستی روزی گذار و بر جوی شفا که بر شرف شغول بود
 پنداشتند که او سخنه است که میل محبت ایشان کرده است آہن بر او
 بعد از آن ظاهر شد که او اسکندر است بکین شدند و دیگر کشیدند و
 در عجز و عذر تقصیر کردند و گفتند که شایع و اضطراب میکند که این است
 و خواری را بمن نکرده اند بلکه مجاب خود کرده اند گفت در پادشاهی
 رسیدیم بخیزی که دوست داریم او را ازین که قدرت یافتیم بر مکان
 و احق امیدی و تیزی که دم روزی زیتون نام مروی در آمد پس
 گفت بدو هزار درهم بر من نرسد که گفت این نزد خود قدرت است
 در خود قدرت اسکندر امر کرد که مبلغ مذکور را با او بدهند و گفت اگر علم
 و انبیا نباشد و دنیا نخواهد است او ملکات صورت نظام و تعامت
 پذیرفت و در وقت مرگ بختی ای پروردگار من مرا برضای خود
 سلطنت همه سلاطین باطل است غیر سلطنت تو و همچنین میگفت تا در گذشت
 او را در تابوت علانند تا خاک بر بدن او نرسد از برای تقییم او
 اسکندر فوت او را پوشیده داشت تا آنکه کشد و خوزین او را پس کند
 رسانید بعد از آن تابوت را بر آورده در میان نهاد و گفت این تابوت
 کسبت کسی و شش سال زندگانی کرد پادشاه روی زمین گشت در
 دو وزده سال و بعضی گفته اند که غلام او را زهر داد و گشت و بر بزرگان

اسکندر

اصحاب و خاصان مروی او را ظاهر ساخت **آداب اسکندر** پس پدید
 اسکندر را که چو کجنا جمع نمیشد گفت اصحاب من کجانی من مانند هر چه
 ایشان میدهم و در ایشان می سپارم نه در خانه و زمینها مروی از بزرگان
 آن روزگار که او را اسکندر بیکند و در کجنا بجز از کز شقی و کز خست
 نمی نمود او را گفت یا نام خود را تغییر ده یا فضل و کردار خود را در خود
 خود ساز و بازوی او صیقل یافند که در اینجا نوشته بود کم میل دنیا باعث
 سلامتیت و کبر بر قدرت سبب راحت و حسن خلق موجب تعبت بزرگان
 از اصحاب اسکندر پیش اسکندر آمدند تا حکم کنند میان ایشان اسکندر گفت
 حکم من یکی را راضی میسکند و اند و دیگر را بستم می آورد باید که شما هر دو
 بمل آید که هر دو نشنودند و خوابیدند مروی در مجلس نشسته بود و
 سوال نمود و چیزی خواست گفت مروی از عمر می شرمم و گفت نه شبان
 خود را سزاوار است مردان اگر شرم کنند ازین که تعجب کنند در منزل خود
 از این خود و در غیر منزل خود از هر که ملاقی شود و اگر خاطر جمع باشد که
 کسی ملاقات نخواهد نمود از خدا شرم کند کما بایکد یک صلاح دیدند که او
 سجده کند چنانچه خدای تعالی را بیکند اسکندر از آن فعل ایشان را نمی کرد
 و منع فرمود و گفت غیر آفرید کار کل را سجده و اینست و بگردانند سجده را
 بر کسی که پوشید او رخصت فضایل **خبر بلقیس** و او مروی بود در
 خود پیش او و او را بصناعت مندر و نجوم و کتاب بسیار تعریف کرد و از بزرگان
 کتابت مروی با غافل و معنی این لغز بزرگ و تمام است از اجربی

اخبار بلقیس

و بخیلی نام نهادند بولد و بنام او اسکندر به است بزرگت از زمین بود
در زمان آذربایجان پادشاه رعدی ساخت این رعد را که بر ارمغان
ابر خشن تر پ و او بود آذربایروس بنام او و بیلوس از کوه
بها لسه بود چنانچه جمعی کان برده اند بگو بیلوس نام او بود چنانچه کبریا
و قیصر می نامند مقدال قامت بود سفید پوست کسبده باز و لطیف قدم
رخساره پیش از جانب راست حال سرخی بود از بوه پیشین و بیا که شای
دندان خور در مان سینکه لفظ شیرین سخن سخت خشم در صلح با روزه
خوشبو با کیزه پیشش هشتاد و هشت سال زندگانی کرد ^{سه} **آداب** ^{است} **آداب**
که عاقل هرگاه به فرطاعت حق در میسر او گذرد از پروردگار خود شکر می
کشد عاقل کسیست که زبان خود را بر بندد مگر از ذکر حق تعالی جاهل است
که نداند تر پیشش خود را و گفت رضای اینکس از غش خود نزدیک است
انند تعالی گفت هر چند برک نزدیک میشود زیاد کند عمل خیر رحمت در دل
اجتناب در نمی آید مگر آنکه پرور رود عاقبت از دل و کف او برود و نیست
عقل او را و بیخ است او را پیش مردمان و گفت نیکو کسی که زنده است
علمی را و محتاج نشد کسی که مالک شد فهمی را و گفت علما غرمانند از رسی با
نادانان میان ایشان و گفت حکمت در خست که در دل میروید و میوه آن
بزبان پیدا میشود و گفت از علما هر که او وضع بیشتر علم بیشتر چنانچه هر سینه
ذو تر آسب پتر و گفت نعت نادان هر چه بعینت در فرزند و گفت صاحب
کر با منصف و جواب **ب** مگر کسی را که خواند راه نمونی باشد و سر خود را

آداب

بسی سپار که آنکه حافظ باشد و گفت کسی که دوست دارد و بقرار باید که
آموه سازد از برای دل جو برید او در صفتها و گفت خوشحال شو تا کن
سخنان نامو اب پیشتر از آنچه خوشحال شوی بگفتن صواب و گفت هر
بخشم آیمی مرسان خشم خود را بر سر حد گناه و عفو کن هرگاه ترک خاتم
روی عجز نباشد و گفت دختر آفر و عده ایت از فنا و گفت دلکسا
نیست آن فقو اسرار است و گفت خان فتنها در دستها و عقلت است
پر شدند علم اعطا و بر دستن آن نداد و گفت کسی که قبول بخشش
از تو کند یاری داده است ترا بر کم و کار خیر و اگر قبول کند بخشش
بخشند و نباشد و گفت اهل و آرزو رفیق و مونسیت اگر ترا بر او نش
بخند از و بهره مندی و گفت همچنانکه بدن هرگاه به قیوم و بهار شود و شرب
لعام آنرا نفع نمیرساند همچین دل نیز هرگاه بهت دنیا او را غافل
بند و مو عطف او را نفع نمیرساند و گفت همت است وحدت ترا برید
و ترس است جهالت را می برد و گفت دنیا فرج است بر کار پوشیده
انرا آنکس هر ساخت و گفت بزرگترین مردمان از روی قدر و منزلت
که زیر دست کسی که دنیا داشته باشد نباشد و گفت مردمان دو صفتند
که اگر کتابان نمی کند و جوینده که نمی باید و گفت حدود زوال نعت و کبریا
نعت خود میداند و گفت کسی که زیاد و باشد از اب او بر عقل او همچو
شبا نیست صغیف پسا کو بپند و گفت بنده شتوت دلیل و چهره ترا بنده
ملکی است و گفت عادلترین مردمان آنکس است که از عقل انصاف بد

بکلی

اخترت

راز هوا و گفت بیغ مال غالب است و گفت هیچ چیز بهتر از این نیست
پیش ندای تعالی از روی جزا که بد کند و را میکان فاش کنی چنان
با وجود دوام بدی او و گفت دلش از لذت های ثواب و محبت
فراموش بگرداند چه تر را و گفت نفس جاہل بدترین دشمنان و صاحب
خودش است و گفت نیت همل دنیا بی عملت و عمل نرا آخرت و گفت
جمال در زیانت و فقر از بر دلالت و گفت چواری زنده این بهشت
را هم و غم زندان است روح را و گفت نفس غالب ترین دشمنان است
انبار ماهی و می کند کم کون بود و سرخ بود از زرشین بزرگ کوش
و بزرگ سر کوچک چشم لاغر بدن پارس خاموش شیرین گفزار بگوشه
کشی از روی تانی و آرام گهی خوش دندان عسای در دست داشت
بر سر عسای صورت بلالی بود هشتاد سال زنده گانی کرد از نمان است
ابتدا بنام سزا و از حکمت و منتهای رحمت و غایت بخشش
که هست در همه مکان که بخشنده است بیکوینها را بخص فضل خود و کرده
شکر را بسبب زیادتی بخششهای خود و ساخت است کفر را باعث تفتیق و
کمی رزق و نعمتها و گفت دو چیز است که مرد با نماند دنیا خود در صلاح
آور یکی او است که نفس خود را آن موافقت داده است و دیگری
سعیت که نفس زنده گانی خود را آن خوب ساخت است و دو چیز است که
محتاج است آن مجبیت صلاح معاد عقلیت که بشناسد آن خطای خود را
و ندانی که آن زیر دست زد و در او و گفت ظاهر شدن بهشت و

و ترس از دستان بر طرف ساختن موافقت شرار و متردان است
و گفت که کم کسی با ریت بر پید کردن ادب و گفت فنا و تو انگری
با که زکی نفس است و مالک شدن را و ات و گفت پوشیدن زینت
مروت و دشمن مروت نفس خود را دور کرد و آن اوست هوا و
خود را و نمره این کسب زیادتی محبت و تسایش و نیکو ساختن عفت
و گفت متوجه بنگرست کسی که فروخ سازد دل خود را و مغلوب بگردد
بکلم غضب خود را و گفت خاموشی با وجود عدم ظنا از روی گفتن
خودش بهتر است از گفتن چنانچه در وقت خدش و گفت بند بهشت
کسی که معلوم کرد اند تر از چیزی که روشن سازد و طریق رشد را از طریق
و گفت بهترین چیزی که امری دشمن و حفظ نمودن طلیت که حفظ دنیا و
آن جمع سازی و گفت کسی که از روی محبت و دوستی با تو مجادله نماید
مثل نفس خود کرد و آینده است و گفت کسی که نیکوست نیت او ستم و
طبیقت او و کسی که نرم و ملایم گوی است نیت او محبت را و گفت
احسانهای تو که طلب تجویز از آن کنی آنست که بدی از پیش از سوال
گفت بسیاری از ادب باشد که ضایع و مهمل مانده باشد بجیت بگوشه
و کشنده ستم و جور باشد بگوی صاحب خود و گفت آنچه از کسب است
در من است اتفاقا دوستیت باهل دین و اهل مروت و گفت
محبت خود را اشغلی نمیزاد که باهل و فنا و گفت صلاح آرنفس خود را
بفضل خود و بگردان ادب و عقل خود را بجای آهیت که بر چینی آن بچ

از کارهای تو پریشان است و گفت بولایت و لغات با دشمن خود
نمای اگر چه اعتماد بر قدرت و غلبه خود داشته باشی و چنانکه آفت تو را
نبودن نکرات آفت علم بر نبودن علم و مردت است و گفت طلب چیزی که
بآن نرسند بخت و منف همچنان پیش داشتن جاهل و غفیم او خورین
عقل و عیب نمودن اوست و گفت چیزی که ادب و علم از سعادت است
همچنین علم و تواضع سبب سعیت نیکو نیما و یا قوت خوبی قدر و منزلت است
و گفت سواد است که بهر دست کسپایی بیخ شتوت را از دل خود برکنند
و کار خود را بجزم و دانایی تبدیل بر اصلاح آورده باشد و گفت کسی که بگوید
بدو استر باشد مگر دست زندگانی او و پارت اندوه و بصیرت او
مستکم بر عالم لا هوت او را مذمب نفرانی بود و او در انفا کما نظر
بعد از آن بطرف کامیاء او را مصفا است و گفت که او است
خدای تعالی ظهور کار ترا و کمال آنرا سو و زندگانی روز بروز نامشایی
هر چیزی را و بکنینی برای خود آنچه بهتر و فاضلتر است چه بدست خودستی
بدتر از آن تو آنکری بد هر کار که نیکویی کنی و بد آنکه از حق تعالی است
از حق تعالی طلب کن چیزی را که الهام میکند ترا و می باشد تو نیکو کار
کن جبه خود را و بر بند ما حکم ساز لجام کن خشم خود را تا خلاف عقل
منکر از تو چیزی سرزند لسان خود را میزان عمل خود سازد میزان بین
خود تا کوس را با شای علم را چراغ همه زندگانی خود سازد و حق و کون
غیر آنچه هستی بدستی که مملکت میگردی همه چیز را تصور و تعین پس از آنها

غیر از این

آنچه شرا و است بهی از نفس خود را غریب گردان و اگر ام غنی است
بکن هر کار که بر کشتی ترا خوش آید ملاحظه غرق شدن بکن شرا و است
که هر چه از جانب حق تعالی آید برضا و رغبت قبول کنی و بران شک نکنی
مخالفت دو پستان و بینگان بهت است از که امی دشمن دشمنان و
بدان بر در خانه های حکما لازم باشد اغیابتیش بسیار تحمل کند
دشمنی نمیتواند شد نفس خود را محافظت کن و خوشحال شو بچون
که داری آخر بختش ما و مو اهبایست که خوش و باشی هر کار که قوت و
قدرت بر انجام کشیدن ز دشمن و مده خود باقی پس وقت تمام
نمای در آن چیزی که مورش عجیبات از دشمنان شخصی از فاضل
و حکمین بود پرسیدند از و سبب را گفت خوشحال می شوم که دشمنان با
سبب می شوم و اندو مکن بی شوم که مرد فاضل چگونه از مرتبه خود منزل
گرفته است هر کار که در طلبی شکی باشد بدلیل آنرا بر طرف گردان و
دست خود را بر دل خود نهد و ندی یکی زمان آتش شتوت را می افروزد
چنانچه زو عن چراغ را شعل میازد و دوسته آرام و سکون نشانی
بزدوشن بسنگ در دو آلوده و نیاز و میرسد با و ضرر دشمنان
بزدو یکی آب بچکت در می آرد و زیادتی بد بکنند شوتها بزرگ شتوت
باستماع سخنان زمان بکمت بچکت در می آرد علم را و علم بسبب کبر و
علم را با که است و فرو می نشاند آتش خود را **باب** گفت از عجایب
اینکه بر هر کس از غذای بدن از برای آنکه مبادا ضرر برساند و پریشانی

اینکه

از کثرت علم که خدای تعالی لعنت است با آنکه مغز نباشد و گفت از قیاس بحسب
 علاج کشتی خود را بهر باد می روان نماید زود و ماروان سازیم خود را
 با هر چه پیش آید بی بحث و فتنش و بی جزو و تمس و گفت از قیاس بحسب کیم
 طلب کنیم و محنت هر علم آنچه فایده دارد و اندام را و قبول کنیم علم چیزی که ما
 بخداند و یک کرد و از بدی آنکه بحث و مناظره کنیم از محنت آن و گفت که بیجا
 که بدن است مرخص از او است که طلب نماید هر چه زیاده که از برای
 بدن نافع است و موافق افعال نفس است که در آن بدست و بگریز
 از هر چه ضرر کند بدن را و موافق باشد استعمال نفس هر روز او گفت از قیاس
 بحسب اینکه هر گاه بر کسی سوار شویم اثر بر اینیم و بگردانیم او را
 روان سازد و بگرداند و قیاس تر ازین آنکه بدنی که ما او را پوشانیم
 ما را روان سازد و بگرداند ما او را و گفت هر گاه که قیاس باشد
 چو کین و کلبس بپوشد تر از آن خواهد بود که نفس بگردد خلق زین
 چو کین باشد و بدن از پروان مزین باشد و گفت هر گاه که ما کلبس اجناسی
 بدن بپوشیم طلب بیاری بپوشی که اشرف است از بدن که آن حقیقت
 کنیم اولی باشد و گفت همچنانکه جماعتی که استعمال میکنند عواس بدن را تنها
 مانع میشوند ایشان را از خشم و غضب از بگذرند ترس ملک محسوس و متقی که
 پیش ایشان آید و باشد همچین واجب است بر کسی که استعمال آن
 نفسانی کند اینکه منع کند او را از غضب از برای ترس از ملک متفکر که
 او همیشه بیستاده است مرد فریبی را دید گفت چه پست است عیاشی تو

بر بلند ساختن و یوار قلعه که جستن نکند و گفت سزاوار است ترا که
 تا بر انسان کنی اراده کنی باین تدبیر صلاح او را اینکه مشکل مشکل و سخت
 آنکس نشوی که اراده کند اینکه اشقام کشد از او از جانب دشمنان
 و بکن مشکل مشکل کسی که شکسته شود تا سر آستین بچیناند مراد او که
 کمی از برای صلاح خود سزاوار است که مشکل مشکل چهار شوی پیشین
 و همچنانکه سیرت است در مجاسات و محامایا که در غلو تنها نیز چنان باشد
اخبار لقمان الحکیم که مذکور است در قرآن عظیم سیاه فام شی
 از نوین نشو و نما و کسب پاکیزگی و خوشبها و تعلیم در بلاد شام اندوخت
 زمان را و در پیغری و وطن نینا و جلد استم و در شام فوت شد و قبر وی
 شهر مدینه است از اعمال فلسفین و در کوچ و محله ازین شهر ساکن و از او
 بود و در روایت دیگر بنده سیاه رنگ لبها در غایت بطری و پاپیانا
 پهن مردی پیش او آمد در وقتی که جمعی بر سر او کرده بودند و گفت
 تو آن نیستی که گفته میجو ایندی در فلانجا گفت آری گفت بچه چنان مرتبه
 رسیدی که میگوینت بر است گفتن و امانت را او اگر درون و خاشاکی از
 هر چه مهم نباشد روایت دیگر لقمان سیاه رنگ سطر لب سینه زانو
 مروی از بنی اسرائیل او را سلیمان می دینا رطل غزیه و صاحب او زود
 مسیگر دو کرد و هم می بست و در بر خانه او جوی آبی بود روزی نزد
 باخت شرط نمود و رقی او که گن میرم آبی که درین جوی است او با شام
 یافت او را و اگر تو بیری من هم نخپسین کنیم اتفاقا صاحب لقمان با

اخبار لقمان

رضی باو گفت پاشام آبی که درین جوت و اگر ز غرض بود که کور بسیم
چشمهای ترا تا هر چه درای برای من می آری گشت امر و زمر املت و
او گفت چنین باشد پس برو افتاد از روی فکر و خزن لمان آمد بشبانه
بیزم بر دوشش و بر صاحب خود سلام کرد و بستاند و بر زمین نهاد
و قاعده صاحب لمان آن بود که چون لمان را امید با او باز می کرد
و مطایبه می نمود و از چنان می شنود از حکمت و تعجب می نمود و از
چون نشیت صاحب خود را گفت چه حال است ترا که عزیز و بر و شاد
سید او را عرض کرد و مرتبه دویم با رکفت باز او عرض کرد و مرتبه سوم
نگران نمود و گفت حقیقت خود را بمن بگوشت بد که من شمار آنچه
کردم پس صدر از اول تا آخر کوشش زد لمان بگو گفت ازین تو
نمکنی شو که علاج میکنم صاحب گفت چگونه یکی گفت هرگاه آن
تو بگو بد که پاشام آنچه درین جوت تو بگو آنچه میان جوت پاشام
تا آنچه کشیده و روان است چنانچه که آنچه میان دو کنار است پاشام
هرگاه این را بگو بد تو بگو پس آنچه کشیده و روان است تو کنده این
آب میان دو کنار پاشام برستی که او را قدرت نگاه داشته آن
نخواهد بود پس از تو عذبه شرط پروان می آید چون جود از لمان
کشید بغایت خوشوقت شد چون صبح روشن شد آمد و گفت
پاشام گفت میان دو کنار پاشام با آنچه جاری کشیده است
شخص گفت آنچه میان دو کنار است گفت پس تو آنچه روان است کنده

پاشام هم میان دو کنار پاشام با او مخالفت نمود و اگر
و اگر دو صاحب لمان او را که می داشت و آزاد کرد و نیدان
حکمت بود که از او بر مردمان ظاهر شد پس آمد و شد می کرد و بخدمت
داد و یکسال و در آن اشد او و زهری می ساخت و این را اول
است که از او و ظاهر شد لمان از آن معنی خواست نکند و داد و نتواند
از حقیقت فایده آن نیز اعلام نمود و اما آنکه از آن عمل فارغ نشد و
از آن بسیاری و گفت این زراست چون قلع از برای جنگ لمان
خاموشی که حکمت و کتله آن کم است و پیش ازین هرگز خود را
ستایش نموده بود بلکه نفس خود را و در نظر نمی آورد و صاحب خود را
روزی او گفت از آن کو منفذ که کشیده بهترین معنی او را پاشام لمان
دل او را آورد و با رکفت صاحبش که بدترین معنی او را پاشام لمان
آورد پرسید که بسیار چیست گفت هرگاه صورت جمیبت و وجه
در آنست بهترین اجناس و الا بدترین آنها را و اینست که در آن
وقت قیلو که که چشمهایش بجزاب رفت نه ای کشید که ای لمان آن
خوشحال کردم ترا با اینکه خلیفه باشی و در روی زمین گفت که امری کنی
و افسا و اگر امری میازی من اجنته را یکم سلامتی در کارها را و تو
که نه ای کشید که ای لمان چیست بر تو اینکه خلیفه باشی بر فلق من تا
حکم کنی میان ایشان لمان گفت که حکم کنم بچی نجات و رستگاری
سزاوارم و اگر خطا و غلط خطا کنم طریق و راه جنت را و اگر دروغ بگویم

و چیزی باشم آسان تر است بر من ازین که در دنیا بزرگ و عزیز باشم
باشم و کسی که در وقت آخرت را بد دنیا در دنیا و آخرت زیان کار است
پس حق سبحانه را رضی شد از پس فرستاد مکی را بسوی اوتا و عطا گوید
بگفت پس صبح کرد و کالبی که یکم ترین اهل روی زمین شده بود
آمد و شد او بخدمت او و دلگت بود او و میگفت او را که او را بد
ترای لقمان که عطا کرد بد تو حکمت آنگاه و شد شد ترا از قضا و قضا
که او را روی میداد او قطع می نمود چون حال او می شد اگر چه
ابا سیکر داد او میدید که مردمان فوض در گفت و گومی نمودند
ساکت بود او و گفت تو چه سخن می کنی با لقمان چنانچه دیگران سخن
میکنند لقمان گفت خرد خوبی در سخن نیست مگر بر سپیل ذکر و نیکی نیست
در سکوت که از روی فکر روزگار است اگر صاحب دینی بایکد و وفا
یا بر باش و شاکر شو متواضع باش قناعت کریز مستحق شو بقضا و قدر
شو تکلیف شو محبت دنیا را از دل خود بر کن پس دور شو از بدبها تر که
بکن آرزو شو تنهایی کریز از غنا دور شو چند آرزوهای بدنی را آسان
شو و محبت آتشی بر نفس منع کن نفس خود را از چرنا می فانی تا کامل شود عقل
بین عاقبت را از پیشگامانی مترسان مردمان را و مترس از ایشان دور
سیان مردمان مسلم گمان از ایشان پس مردمان از تو در رحمت خدا
بود و تو از نفس رخ در تعب و مشقت او و گفت با لقمان راست گفتی
و متعجب شد از حال لقمان و مشهور است لقمان در آن زمان داد و گفت لقمان

بعد از آنکه پروسا تلخ روده بود و که چه مقدار از عمل تو باقی مانده است
گفت آن مقدار مانده که نظری کنم در چیزی که عیب باشد و تکلیف کنی کنم در
چیزی که نیخو اهم صاحب لقمان که لقمان را آرزو ساخت بود مال بسیار
بلقمان بخشید و بود پس خدای تعالی آن مال را بلقمان مبارک کرد
و دست بداد و شش و ببطخیر کشد و تصدق نمود و قرضها برد
و او پیش از آنکه از قرض طلبند و چیزی مرهون نمی طلبد و ضامن نمی
براه که چیزی بر سپیل قرض میداد میگفت کبر که انت خدای تعالی است
بعد از یکسال او آن شخص میگفت چیزی باشد پس میداد آن شخص و کاف
مردمان از او مال می گرفتند و در موعده باو برسانند خدای تعالی برت
عظمتی در آن مال داد او را و فایده یافت روایت می کند که لقمان را
دادند و گفت و سامان دنیا نیز گرفت شد اما او همه را براه خدا داد
و عزت اختیار کرد از دنیا و خوشیها و لذتها آن در میان رطل و پست
المقدس منزلی اختیار نمود مخالفت و مخالفت مردمان را ترک کرد و بگفت
بجو رحمت ایزدی پوست بریزد خدای تعالی بر ما از برکات
و از برکات علوم و حکمتای او **مواظظ و نصایح لقمان** که بر خود
نماد آنرا که ده است همت ای پرست بپرست و مجاهد با نفس
که در صبر و شکسپایی شرف است و شفقت و پر بریزد دنیا و چشم داشت
شرب آنوقت هر که که مبر کنی از چیزهایی که خدای تعالی حرام کرده است
و منع فرموده و بریزد دنیا و مصیبتهای آنرا سهل و آسان کنی

مواظظ و نصایح لقمان

دوست ترا در ک نزدیک تو چیزی نباشد و تو شتاق و مشتاق باشی
تراست شرف و بزرگی قدر و منزلت ای پرمن برتست بهمن بگو و بر
از بدی بدستی که خیز بر طرف میازد و در ای پرمن دروغ گفت
شتر شد بر طرف میازد اگر راست گفت آتش بر بدی آتش افروخته
کن که آتش آتش بر طرف میازد و لیکن شتر بر طرف میازد و ذکر خیر
بر طرف میگذراند آتش آب روایت میکند که همان پر خور گفت
ای پرمن امر کن بهر طرف و آنچه خوبست و منع کن بس که آنچه بدست
و بهر کن بر هر چه بتورسد بجهت ما سهل گیری و محاسب کن نفس
اگر سبقت گیری و با خویشان و نزدیکان خود در میان کن بدستی که هر
شما شتی خوشایند در کار خود افراط نکنی ای پرمن ذکر خدا را بسیار
سازد بدستی که خدا ای تعالی باری میکند یا نکند خود را ای پرمن
خود را در نظر دار و عمل ستود و خود را در پس پشت انداز ای پرمن
کنان خود بوی خدا بگریز که تو به جبارت از است و عمل خود از
مدان ای پرمن اطاعت رضای حق کن بدستی که کسی که اطاعت و
برداری خدا ای کند خدا ای تعالی کفایت میکند او را از هر چه بدست
و نگاه دارد او را از بدی خلیق ای پرمن میل کن بدینا و دل خود
محبت و بند آن ساز بدستی که تو نیا زیده آرزو حق سبحانه و تعالی
سهل آسان ترا از و چیزی نیا زیده است از برای خیم آرا شود فرمان
برداران نگرد است و نگرد و این دست عقوبت آرا بلای عیبان

ای پرمن خوشحال شو بطول انجامیدن عیفت و بهوشن ملائمتی را
که بر تو وارد شوند بد بدستی که از کجای نیکو میست و بهر کن بر ملا بدستی
که این ذخیره است از برای روز بزرگشت ای پرمن را غنی تو باشد
و قناعت نمای آنچه رزق تو باشد و چشمهای خود را بر رزق دیگران
بدستی که این ترا آزار میرساند ای پرمن روزه دار و دهن از
پرس از خود از حکمت ای پرمن با کجا محالست نمای خوش نشود
بسخن ایشان تا زیاده شوی از روی حکمت ای پرمن پیش اهل
حکمت سخن گوی و برتت بجا محالست اهل ذکر بدستی که علم را از
میسگرداند و خنوع در دل بهم میرساند ای پرمن حاجت خود را بعهده
و زبان کشا بجزی که مهم نباشد و با عفت خنده کن و بفر احتیاج راه
علایم باش جراب و حواشی خود را بیکوی نزدیک باش بسیار فکر و
کم سخن باش مگر در باب حق بسیار که در کم فرج باش مزاج کن و آواز
بند ساز و جدال در سخن کن اگر سکت باشی در فکر باش و اگر سخن گو
در حکمت گو ای پرمن برتت بخاموشی بدستی که تو از آن ستوده
میشوی از سکوت هرگز نشپان نمیشوی و بسیار باشد که از سخن کهنشمان
شوی ای پرمن عیفت و ادراک خود بس پیش از تو نیست هر که و ک
بگذرد و بال می فتنند و آواز بلند می سازد بتسبیح حق تعالی بن پر خیز
خفت و برتس از حضرت عزت و سخن جاہل مغرور شو چنان است که در
دست لوگوی داشته باشی و آرا بشکل بتور کنی ای پرمن نفع کرا چیزی

که حق تعالی ترا و ما بنده است بدستی که از نا جاهل نیت و بهترین علوم علم است
که ارتفع باشد و تعجیب کرده شود حق تعالی کسی را که از علم شافع بیکد اندک کتب
علم شود و کسی که از علم خود دفع بیکد ترک میکند آنرا ای پسر من عالم ترین
مردمان بخدا ای تعالی ترسناک ترین ایشان است ای پسر من یاد بگو و یاد
و بداند که عالم ترین مردمان بیکد است که نمک اول را تا بداند جز
کلام معلوم هیچ چشمه است که محتاج اند مردمان روزی باین روزی باین
پس نماید و نمی یابند بآن چشمه و برست بتواضع بدستی که سزاوارترین مردمان
بتواضع و انما ترین ایشان است بحق تعالی و بهترین است از روی عمل بیکد
کسی را که دل باین نور شده باشد زبان او سخن گوید است پس او شافع
می یابد بآن و نفع میرساند حق تعالی او را بسبب او کسی که حق تعالی زبان او را
سخن روان سازد او نفع اندان نمی یابد جزای دین او در زبان
بدستی که آدمی از یک کلمه حال او عجب آدمی انجا بد چنانکه اگر کثیر باشد
بسیار پدید آید و ای پسر من بدستی که خوش گویند و چهای بیکد که سخن
زبان او رسوای سازد او را و اگر سکوت و زرد رسوای کرد و
عملی کند بدمی کند و اگر فعلی کند ضایع می سازد و اگر گفتار و زود بیکدی
و اگر مفلس شود و همچنین با یوسس میشود و اگر خوشحال شود با فراط میشود و اگر
فزین کرد و اسیر بیکد و اگر قدرت یابد بی اسمی کند و اگر کسی بوقه
یابد خوار و خجسته بیکد و اگر رسوای کند ابرام و ما با تو میکند و اگر رسوای
بخش میوزد و اگر خنده کند آواز فر میکند و اگر نکافات کند جور و بسبب

و اگر زود کند شافع و تقدیری بیکد و اگر یاد کند خشم میکند و اگر عاقل کند منت
میسند و اگر باو عاقل کند شکر میکند و اگر سزای باو سپارند خیانت میکند
و اگر او بکسی سزای سازد و همت می بندد و اگر باین رتبه تر است از تو عیب
یکد و اگر بالاترست بیکد و اگر مصاحبت کند ترا در هیچ می اندازد و اگر
از تو کاره کنی ترا بیکد از تو حکمت او او را یاری میدهد و از حکمت فراوان
نفع میرساند از زجر کسان استراحت نمی یابد تعلیم او با تو میرسد و جسم او
فایز بیکد و او را اهل او از خوشحال نشوند و او از ایشان بدی را و او
میان زد و اگر بزرگتر باشد نشانی ترا در هیچ دارد و اگر خورد ترا هست بیکد
را و از ترا دارد در او نمی یابد اگر راه نماید امانت میکند اگر امر کند بیکد
نمی هست کسی که با او معاشرت کند و سالم نمی ماند کسی که از تو که شکر کند و او
نیکوید اگر سخن گوید و نمی فهمد اگر باو گویند و میانه روی در فرائض
و در بلا و سگه سستی صبر نمی نماید و در مسئله مامل و تو توفیق بیکد آنچه عرض
و بیکد گویند فعل نمی آرد و مشک که از می اهدی بیکد و در عا بازی ترک میکند
و قبول نصیحت میکند با کلام او تفت نمی نماید و علم او او را عجب دارد
و اگر موافق طلب او را می نماند چنین میداند که بیکد کارت اگر چه بد کار باشد
بیز خود را شرمی بندد و شرف او را بجز می نهد و در توفیق خود در اجرام می نماند
و جمل خود را علم میداند هر چه زهنش او خوش کند فریب کرد و هر چه شورش
نیاید ترک میکند و اگر موافق او حق را موافق آید آن حق راست است بیکد
و خود را نیز بآن ستود و بیکد داند و اگر مخالف او حق را آنگه بیکد

دومی اندازد و اگر محتاج سخن شود از او میل میکند و اگر از حق سوال کند میگوید
و اگر حاضر شود اهل حق را دوری میگزیند و اگر اندایشان غیب کردد
با غلت و اگر با عالمی است کند او بنگاه نگیرد و تو فرستادن
بفعل نمی آرد و اگر بیزدستان خود نشیند برایشان فرخ میکند و سخن حق که
از ایشان سرزند خنده میکند و مخالفت ایشان میکند بعل امر نیکویی است
و خود قاهرست و بجز فریاد و خود بر باطل است بر مردمان بجز
آنچه بر خود نپسندد و ولایت بر احسان میکند و خود را از ان دور میدارد
از بدیها منع میکند و خود مرکب میشود و امر بجزم و تدبیر میکند و خود موضع
سخنش با فعلش موافق نیست خلوتش با عفتش مطابق نه عمل حق میکند
که از برای آنکه او را آن است مانند علم خود از برای دیگران می آموزد
بر علم یاد میکند و از برای عمل طالب دنیا است بهیچ آفت اگر کسی
عالم بگردد کند و نیک و در ازین که از تو یاد کرد و اگر جاهل است با تو
سخن کند و عقیم نمیدارد اگر قوی باشی زبان مذمت میکند و اگر ضعیف
ترا عجز دارد و اگر توانگری ترا طعنی و سرکشت نامند و اگر شجری
و حیثت داند و اگر هر چه بچرت چند در سرخ اندازد کوید و اگر نه
منابعت خواند و اگر نیکویی کنی شکرست و بد کردی با کارت و اگر بد کنی
پرده دوری نماید و اگر عیب جش میسرفت داند و اگر اساک در روزی است
ناید و اگر بر دمان خصوصیت و مخالفت مایی کوید که سرش را بطلست
و اگر دوری گزینی کوید باعث بزرگی تو حیثت مثل حق همچو لباس کنی

پوشیده است از طرفی که بر میداری از جانب دیگر پاره می شود و سبوح
شسته از هم جدا میشود و بهم و خوشه بیکدو بدان ای پسر من بدست
که از اخلاق حکیم سعادتمند است و قار و کینه و نیکویی و عدل و هم و در
عقل و احسان و علم و عمل و ملاحظه عزم و ورع و معروف و عفت و
و تواضع و اگر سخن گوید از روی دانایی گوید و اگر سکوت ورزد از کینه
علم باشد و اگر قدرت پیدا کند بر هر کاری کند و اگر باو عیبانی ورزد کند
و بیوشت و اگر سوال کند اصلاح و ابرام کند و اگر از سوال کند بخیلی
نماید و اگر باو علمی یاد دهند یاد گیرد و اگر او کسی که نزد دست او است
یاد و در حق و مدار کند و اگر یاد گیرد خوب یاد گیرد و اگر باو احسان
کند شکر گوید و اگر بکسی احسان کند منت نهد و اگر قدرت است عتاب
کرنیکویی کند کند و اگر باو بد کند عفو کند و اگر با عالم از خود نشیند آنچه
از او پرسد و اگر با این ترا خود در علم باشد تعلیم کند و اگر باو سرسی
خیانت کند و اگر بتوسری سپارد ترا از خود این میگرداند و اگر خشی
نند و اگر خشیند شکر کند و آنچه بر او گیران پسندد و بر خود پسندد و دور
دو تا کنی میان روی نماید و در فقر و افسوس خود را از سوال نگاه دارد
و مال او را از یاد حق تعالی غافلند از دست او را از حق تعالی سوال
نکردند از علم و دانش خود مشغول باشد هر که وعظ و نصیحت گوید بکوشش
اصفا نماید کسی که بالاتر از دست منازعه کند و کسی که فروتر از دست
نماید و آنچه از او منت طلب کند و آنچه از دست ضایع نگردد و آنچه از

نگوید و آنچه و اند پشیده اند از حق خود تجاوز نکند و جز مای مردمان
که نماز و مردمان از دور رحمت باشد یعنی او را در هیچ بابی نفس خود را
بر حق دارد و اگر دوستی او را نباشد و اگر نباشد سخن خود را تمام دارد بر کتاف
بوجه و اطفال و غله نیز باشد بعل خیر سریع و راجع بود و بعل شیطانی
محرز باشد در عمل سبکو جوی از معاصی ضعیف بود شونما و اسباب آفت
را کم داند آنچه قربت است و اسباب و وسیله قربت است بحد ایستادگی
نیگوشاند در مال خود صاحب احسان باشد و در مال غیر بر هر یک از او
بود او در دنیا مثل غریب است که است او مصروف بر در با کشت است
و حرکت او بجهت امر معروف و نهی از منکر است و عظمت او موقوف
آشکارای او است و سخن او مطابق فصل است ای پسر من بگویم حکمت
و معانی حکمت را و آنرا مشغولی خود ساز و نفس خود را فارغ کن از دنیا
آن بد آنکه حکمت صورت صلاح نمی نماید مگر بر حق و نرمی و همواری و
ایمان حکمت بدستی که مثل کفک بجز تدریس است که او را مال
در تصرف غیر که گویان آنرا از برای دزدان مباح ساخته باشد همیشه
که نقدیت که شبان میرانند بیقرام جای خود که مباح کرد اند آنها را
برای که کان پسران آفت آنها را که ضایع شده و کرک خورده و نگاه
با وجود آنما زبان خود را به آنکه زبان در حکمت است هر گاه که در آخر
ساختی در می آید بخاک کسی که تو نخواهی و هر گاه در امری حفظ نمودی
فخرازه را محافظت می توانی کرد و چون مالک لسان خود شد اگر سخن خود

ارواح دید میگوید و اگر از خاموشی است و اگر او را سخن آرد کسی که اراده
درین شناسی داشته باشد هر چه گوید از روی اجتهاد میگوید و اگر سخن او
سخن آرد خاموشی میباشد که امری و رحمت خدای تعالی را اوضاحت
نکند و آن پسر کسی که سهل میداند آنرا یعنی مکن با کسی که یاد میکند و نگاه
میدارد آنرا ای پسر من بدستی که زبان یکله چیز و شریعت زبان
مرد کن مگر از خیر چیزی که مطلقا و نفی را مریخی خوشحال کسی که بازی نخورد
ند است نکند در حساب ای پسر من ضایع کردن مال خود را که
آری مال دیگر برادرستی که مال تو خریدت که از برای نفس خود است
باشی و مال دیگری است که برای دیگری و اگر از برای پسر من چیزی
میت در دنیا مگر یکی از دو کس را مردی که از او اعمال ناشایست باشد
نهضت آید باشد و او هر چه بگوید باشد که همه اعمال را بعل صالح گمانی و بد
کنند تا همه کند و بجهت بدیهای او را مردی که خدای تعالی او را در دنیا شرف
و عزتی داده باشد و او در صد و این باشد که شرف و عزت آخرت است
و مردی که معیشت و رزق او بکلی نقصان کند و او بر آن صبر نماید و عبادت
برورد کار را اینکه کند تا آنکه او را یقین آید یعنی هر که ای پسر من کسی که حسان
کند بر و رحمت می کند و کسی که خاموشی میشود و سالم می ماند و کسی که عمل
نیگوشد غنیمت می یابد و کسی که کم کند با بطل را نگاه داشته و بشود از
و کسی که از شرکیزان باشد محفوظ می باشد و کسی که مالک زبان خود باشد
حسرت میخورد و با زبان کاری باشد ای پسر من بر هر یک کن از دعا میگوید

برستی که بخدا نزدیک است و زود و شجاع بیکر دوی **پسرمن** قبول
بکن اگر چه بر تو دشوار آید و پیل و وزخ کسی را که بشود و شنود آن کس
و بداند و دانستن او را فایده نکند و روزی کسی راست که راه را
پند و نماید پس اختیار بکوری بر او است کند و طریق دیگر پس که
بهشت کسی راست که از علم خود دستتغ شود و بشود سخن را تو مانع
آن کرد و ای **پسرمن** هست خود را صرف چیزی ساز که مکلف آنی
بگردان هست خود را در چیزی که کفایت باشد ترا ممکن شود از برای
که شغلی را آخرت شوی ای **پسرمن** نزدیک بشود مان از روی شکلی
و خوشخوی و سهل و آسان بدرستی که دوست میدارد خدا تعالی
کشد و روی خوشخوی را و این تر از آن است که ای **پسرمن**
تغنی دهد ترا خدای تعالی شکر را زیاد سازد و تو واضح و احسان
که در وقت پیشتر کن ای **پسرمن** دور کن از خود هر چه طلب خدا کنی
از دیگران و غدر پذیر باش عجب کن بجلی که می کنی اگر چه بسیار باشد
بجست آنکه نمیدانی که خدای تعالی آتش قبول کرده است یا نه ای **پسرمن**
همه چیز آفت و آفت عمل عیب است منهای برودمان چیزی که خدا
میداند از تو غیر آنرا و در از دوستی کن بر کسان و از حق ایشان چسب
تقصان منهای و ظلم مباشش و عای مظلوم را اجابت کن چشم خود را
بتماع دنیا مکتشی و طلب بر آمدن حاجات دنیا کن باید که حاجت
تو بخیری بود که نزدیک گرداند ترا بخدای ای **پسرمن** دوست دار از

خدا و دوستن دار از برای خدا و با اهل جیسان در است کن ای **پسرمن**
نزدیکی بخدای تعالی بدوستی و لبای حق و بدشمنی اهل کناه است
پسرمن پیش خدای تعالی فاضله و بهتر از عقل چیزی نیست و عقل کسی
تمام میشود که در و جهلت باشد **۱** بزرگان از دور امن باشند **۲** آنها
ورشد از توقع باشد **۳** از دنیا در غلط بقصد **۴** و زیاد آتی مال را
دور از خدای تعالی بذل نماید **۵** تو اضع را از بگرد و ستر دار **۶**
و خواری دوست باشد از عورت **۷** از طلب بخت مانده نشود **۸** در
ایام زندگانی منع نکند کسی را که از حاجتی داشته باشد **۹** از
جنب و پسر شود از غیر خوب و کم گیرد پسر را از جانب نفس خود
بهترین و بزرگترین آنها از روی قدر و منزلت اینست که جمع مردمان
بر از خود پند و خود را بدتر از ایشان و مردمان و قسم آندند
که بهتر ازوست و مردیت که بدتر ازوست و او باید که متواضع باشد
هر دورا هرگاه چند تبر از خود را بجا نکند اندک باو باید رساند خود را
و اگر بدتر از خود را بر چند بخود بگوید می تواند بود که او از همکده
نجات و رستگاری یابد و من با لگ شوم و نیز می تواند بود که باطن
نیات خوب باشد و ظاهر نیک باشد و این خیر او باشد و بظاہر
بودن بدی من باشد و این هنگام عقل او صورت کمال پذیرفته باشد
و بهترین اهل زمان خود باشد ای **پسرمن** صبر کردن بر همه گناهان
یقین است هر عملی را که اکت کمال عبادت و سرخ و یقین و نجات

شرق و بهترین خوابی عقل کسی را که خوب باشد عقل او می پوشد و خوب
و اصلاح در می آرد و بهیما خورد او پروردگار او از و راضی شود و
پرسن پناه بخدای جوی از شر زمان و از بهترین ایشان بر حد پیشین
که ایشان بجا بنشیند و خوبی نمی آید بلکه بجا بترسد و بدی که هبند آنی
من خدا را مایه تجارت خود سازد که فایده بلی متاع و مایه بتو خواهد رسید
پرسن هیچ تو آنکه می مثل محبت جسم نیست و هیچ غنیمی چون خوبی زندگی
بیتنای پرسن تعلیم کن حاصل را از آنچه یاد گرفت از علم بعلم خود دارد
کردن با بغض محبت مورد که مثل ایشان میشود و در خانه که یک روز
در آن زنده بود و زودیکه میری آرام کبیرای پرسن مجاست کن علب
بدوزانوی او بپش ایشان بنشین بدستی که خدای تعالی دلها
بیکر حکمت زنده می دارد و همچنانکه زنده میدارد زمین را آبا بر آن
حسن نقل میکند که همان در روز شام خانه ساخت و آن روز طلوع نمود
و در آن خانه می بود تا بکبر سن رسید و بجزار رحمت ایزدی پوست بر آن
او هم گوید که بمن رسید که قبر همان میان مسجد و میان جایی که
بناز بوده است و در آن موضع قبرها و غیره بود که بعد از تقوان
منوادم بودند که بنی اسرائیل ایشان را فرج کرده بودند بطرف رمل
همه آنرا که سنگی فوت شدند و قبرهای ایشان میان مسجد و میان
حسن میگوید که خانه تقوان بقدر جای خواب او بود و پس او پیش او
نشست چون بعفت نزدیک شد تقوان کسیت پرسید ای پدر من چه

چیز را بگریه در می آورد و ترس مرگ با حوس زد و نیا گفت چه یک از اینها
گیر می گنم بر راه دوری و پیشه در پی و عقیده مندی که در پیش دارم
توشت کبی و بارگرافی و نمیدانم که این بارگرا از او و شش مهم
با بر دو شش خواهم داشت تا با آن بارگرا ان بروم پیش دوزخ
بعد از آن مرغ رو چشم از تقوان قلب جدا گشت رضوان احدای بر
پرسن از حق تعالی مردمان را منهای که من کالم و از خدای می رستم
ترا که می دارد و گفت تقوان که گیت از مردمان و از آنرا گفت که از علم
بعلم خود می افزاید تقوان گفت تو آنکه ترین مردمان چه کسی گفتند
کسی که مالی بسیار داشته باشد گفت لی لیکن تو آنکه می است که بر اندک
جمع مایحتاج اوست چرنیت که پیش اوست و اگر از آن هم مستغنی شود
برای او کافیت و گفت او پرسن خود را بپسین ای پرسن مجلسه را که
ایشان بدگر حق مشغولند با ایشان بنشین اگر تو عالمی آن ترا نقصان
کرد و علم تو کم نخواهد شد و اگر کوفی که کوفی تو زیاد نخواهد شد و از
که بدگر حق مشغولند بگریز که اگر خدا تعالی بر سپس غضب چشم بر ایشان
طاف هر که دو تو هم خواهد رسید ای پرسن شرم دار از خدای تعالی
با ندانه نزدیک می او بود و بر ترس از خدای تعالی بقدر قدرت او بر تو
پرسن از او زیادیتها بچون حساب آنها از تو ببول خواهد انجامید تا بپند
خدای تعالی ملاقی چیزی که منخ کرده است بر از آن و غافل زنده ترا
از چیزی که ترسان امر کرده است و گفت پرسیدن نصف علم است و مدارا

۳۷

بار و مان نصف عقل است و میاز روی در معیشت نصف ثروت است و
 گفت چنانکه دشمن بود اصلت و احسان دوست سبک و همچنین دوست
 نیز بیجا دشمن می شود و گفت بجز دشمن جز از عقل مبداء پس نظر کن
 را که بگوید و گفت چیزی که از دشمن خود پوشیده بر دوست ظاهر است
 چنانچه روزی دشمن کرد و گفت یکبار خدا می تعالی کردن بر جهت است
 و کم اعتماد کردن بر و مان بخدمت نزدیکترت جزای کسی که در وضع کوی
 ایشنت که او را تصدیق نمکند و سخن نمکند کسی که ترسد که نمکد بیش نماند و
 سوال نمکند از کسی که احتمال منع داشته باشد و وعده مکن چیزی را که گفت
 بر فعلیت آن نداشته باشی خاص من شو چیزی را که اعتماد و قدرت بر
 نداشته باشی و با کسی که ترسی از آن عاجز آیی مبادرت مجوی و گفت
 از مصاحبت در وضع کویان دوری کرین و اگر با ایشان شایسته
 تصدیق ایشان منمائی و نوعی منمائی که ایشان دانستند که تو نمکد با
 ایشان بیگنی پس ترک دوستی تو بکنند و از طبع خود بر نمی آید بکلی
 در آیی بالاتر از هر مستقیم موضع که ترا از آن بالاتر است
 موضعیت که ترا از آن فرود آید ای پسر من وصیت می کنم ترا
 خدای تعالی بدوستی که از برای تو خدایت بر تو حق است و گناه
 و دل خود را از او که خدای تعالی خالی مگردان که در فضیلت تو که خدا
 سایر سخنانا همچو فضیلت خداست بر مخلوقات ای پسر من رضای
 خالق بر چشم مخلوق کرین ای پسر من کار خدای از ملامت نمکند

اندیش مکن ای پسر من بر تو با و بگردان نمازی که بر تو فرض شده است
 بدوستی که مثل نماز و مثل شکر است که در دریا باشد اگر سالم ماند
 میماند کسی که در دوست و اگر هلاک شد هلاک می شود کسی که در دوست ای
 پسر من هیچ روزی با دشمنی نمکند و که تو ندانی که خواهی رفت و حج
 نفع از آن نداری پس ملاحظه کن که در آن روز با سبب جز او راه انداختی
 و سزاوار نیست عاقل را که عجب عاقت بخر کند و خود عاقت کند ای
 پسر من کاهلی مکن بدوستی که اگر کاهلی کنی هیچ حقی را و دائمی تو را
 نمود و آرزو شود که اگر آرزو شوی صبر توانی که در بر حق بدوستی که
 بر بنده که حقی را نمکند خدای تعالی می کشاید بر و دوری از باطل و مید
 در انکار او را امثال آن و گفت حسن نیت از عبادت حسن نیت
 از علم است و بد خلقی از ملاقات و خوشنوی از گرم است و حسن نیت
 از و ایشنت ای پسر من کسی که مبالغه کند در خصومت گناه کار است و
 کسی که قاهر آید از آن مغلوب است ای پسر من خیر اکتون و شر را اکتون
 برتر کند آنت و بدتر از بدتر کند آنت و گفت اگر کسی را با حق
 درستی بگویی در دست و اگر نیایی کمی را خود برو ای پسر من همین شوی
 کسی که نمکد سبب تو کند ازین که در وضع بر تو بند و وسنگها را از جای
 مثل کردن آسان تر است ازین که بکسی چیزی بمانی ای پسر من هر خرد
 تو بگو بگوید از آنچه که اگر بر زبان آری از مردم شرم کنی آنرا از دل خود
 کن که خدای تعالی حق است ازین که از مردم شرم کنی برشت که مراد است

در سخن کنی بدستی که این بر یکن خونه می کشید و آن ملاک شد و
 ای پسر من اگر خواهی که ماکسی بر او ری کنی او را در غضب آر پس که ترا
 انصاف دهد و از حق بگذرد و او قابل برادریست و لا برهبرای پسر من
 اگر چنین غالب آیی بسکوت غالب نمی توانی شد پس حسن تو بشاید
 بیه شد از گفتن و گفت دور شوید از مردمان بد نام و لهمای شما سالم
 از برای شما در احتیاط ماندنهای شما و نیکو شو و خندهای شما و گفت هر دو
 یکی جبر است بر آن چیزی که مکروه داری در آن چیزی را از حق و مهربانی
 از آنچه چیزی که دوست میداری در آنچه چیزی که هوای تو تر آن است می توانی
 شکر گذاری کن کسی را که تو انعام دهد و انعام ده کسی را که شکر
 نکند بدستی که بقای نیست در نعمتی که کوفت کنی و زوال نیست نعمتی
 که شکر گوئی و گفت خیرترین خلقها جمله کردن بادوستت و ضایع
 سزا و اعما کردن بر همه کس و پاریب کشن و طلب جهان نیامان
 و گفت دورت است که محبوب ترین رتبه است او بار کار ناموقی که
 با بیگس رو آرد و توجه بکانت آنها و قوی که رو گردان شود و دوستی
 مرد ظاهر ساختن را برت پش از آنکه استوار سازد و گفت شریفی که
 که برهبر کار کرد و متواضع می شود و جنسی چون پزیکار شود و سبکی شود
 و گفت مراد جدل کلید بجا جت است و بجا جت کلید گناه است و گفت که
 که و مات چیزیست که از دور نشوند یا بحساب مکروه در نیارند و
 ای پسر من سو وطن را بر خود غالب ساز و بدستی که میان تو و

دوست مصلحی میکند آرد و گفت عقل بی او بچو درخت بی بر است و
 با او بچو درخت میوه دارد و گفت گشت دور رویی بچو شمالی و در طلب
 شکستی دست مایش کشن و سبک و حی در معاطره و ترک غضب جاد
 محبت همه مردمان است **جالیونوس** بعد از حضرت سیح بود و یک
 برویت سال و بعد از بقراط بود و نزدیک بشخصه سال و بعد از
 نزدیک به چاه سال و چیزی و او یکی از اطباء است که نه بود که شوا
 و معتقد بود و در صناعت طب و رؤسای فوق اطباء است او در
 او اول ایشان یکس است که سایر اطباء از نسل او است بقینوس اول
 و دویم غورس و سیوم منین و چهارم برما کیدس و پنجم فلامون
 ششم بقینوس و دویم و پنجم بقراط حکیم و هشتم جالیونوس و او خاتم
 اطباء کبار بود و نیامد بعد از او اطباء الا آنکه در مرتب و قدر فرود
 بود و از او یاد داشت زمان مولد او بعد از زمان سیح بود و بکسر از
 دویت سال و کت بسیار از صفار و کبار نزدیک به چهار صد جلد کتاب
 تصنیف کرد و بعضی از اینها در غایت شرح و بطل و از اینها آنچه خوانده شود
 در علم طب شانزده کتاب است و پدر جالیونوس باو غایت است
 و نقد بسیار باو مبذول داشته بود و استادان او را عطا یا او
 بی شمار میداد و از شهرها دور و مسافت بعید بومی آورد و مولد
 نشاء او فرغانه بود از شهره ای اسباب و بطرف ائمه در و مید و اسکندریه
 و غیر اینها بحجت تحصیل علم مسافرت کرد و از منین طلب رایا و گرفت

جالیونوس

یا گرفت از جماعت مدرسین و محاسن و خطبات مندر و لغت و نحو
و نحو از طب را پیش زنی که نام او قلوبله بود و فرا گرفت از آن زن
او ویرسپاسر خصوصاً از آنچه بعلاجات تعلق دارد و رفت بطرف مصر
آنجا مدتی بسر برد تا ملاحظه عفا قیر آنجا بکند و بشناسد علی الخصوص آنکه
در شهر سیوط از اعمال صعیب بعد از آن از آنجا برآمد متوجه بلوچستان
و از آنجا قصد شهر خود کرد و در راه چهار شد و فوت کرد در شهر فرما
که بر ساحل بحر اخترت در نهایت اعمال عمر و جای نوس در سفر
زیاد آمده بود از سرای علوم بر مانی طاعت علم بود و در بحث و مباحث
و بجد بود و بشاید که چون از پیش معلم برمی آمد آنچه یاد گرفته بود در راه
در سخن بکفت و مشغول بود تا آنکه رسید بمنزل خود و جوانانی که با او
در درس نگاه او را علامت مینمودند و میگفتند که ای فلان لایق است که
جایمی را و وقتی تعیین کنی که با ما خنده و بازی کنی و او را این سخن
خوشش نمی آمد از برای مشغولی که داشت بچیزی که یاد گرفته بود و گاهی
ایشان را می گفت چه چنان باشد است بوی خنده و بازی ایشان میکنند
با اینها پس او می گفت ایشان را که سب و علت ترک من اینها را و این
علم نیست که من بدم با خنده و بازی و دوست میدارم کاری را که با این
مشغول و مردمان از دور تقبوت بودند و میگفتند که پدر جای نوس را با کثرت
مال و وسعت جاه خدای تعالی او را پسری داده است که نخستین است
بر علم و پدر او از اهل هند بود و با آن اهنسل زرتشت هم بود

در پیش تاجران و پیش رو بود و چند بدری او مساج بود و جای نوس
در مرتبه دوم بدی از رو میزد و داخل شد که ابتدای ولایت انطوس
بود که بعد از آن دریا نوس پادشاه شده بود از برای لیوانیون منظور که
دانی بود در روم کتابی در علم تشیح تصنیف کرد و وقتی که اراده کرد
آمدن کرد از شهر رطوما نوس و ایتس کرد از جای نوس که کتابی دیگر
از برای او تصنیف کند و تصنیف کرد و باز در تشیح مقالاتی و تمام کرد آنرا
در شهر سمر با پیش نویس که استاد دوم او بود بعد از ساطوس که
شک کرد و فو انطوس بود و رفت بطرف فور نوس و متوجه شد بطرف
اسکندریه چون شنید که آنجا از شاگردان تو انطوس و از شاگردان
بوقیانوس بودند بعد از آن رجوع کرد بطرف وطن خود و فرغانه از آنجا
ایشان پس از آنجا بطرف رویه رفت و اقلام نوای نوس را شرحی نوشت
و در آنوقت او بنا او دیوس فیلیوف که از فرقه مشائیین بود
او حاضر میشد و اسکندریه دیوس و مشق کرد و درین وقت آمده بود که در
معلم و در در مشین در مجلس عالی علوم حکمت را بر برای مشائیین و حاضر
میشد پیش ایشان کسی که متولی بود در شهر رویه و او سرخپوش مولود بود
در همه امور که اولی بود و از روی قول مؤسل و جای نوس در بعضی کتب خود
ذکر کرده است که در وقت اول با اسکندریه در آمد و از آنجا بطرف فرغانه
که وطن او بود رجوع نمود و وطن چران او در زمین یونان بود و
کرده بود آنرا بهت هشت سال و در موضع دیگر ذکر کرده است که ربع

او از رویه بود بطرف بلاد خود و در آن وقت از عمر او سی هفت
 سال گذشته بود و کوفه اندر شهری که خوانده پادشاه در آنجا بود که
 بسیاری از سوجت و هباب و بعضی از آن کتابها بخط ارسطو حکاکی
 بعضی بخط انسخا غورس و بعضی بخط اندروما حرضه جالیوس هم در آنجا
 نگاه خود نقل کرده بود و تصحیح نموده و بر کسی که از اطفال آن روز ^{میگرد}
 هم که را دیده بود و بشهرهای بسیار بمسافت پدیده ترد نمود و بود
 اکثر آنها را تصحیح داده و ذکر کرده اند که در آن کتابهای سوخته کتابی بود
 تصانیف روض در تریقات و زهرها و علاج بها و ترکیب ادویات
 علت و انگکت خود در بغایت عزت میداشت در لغات و دیباچ ^{میسب}
 داده بود و جمع کثیر بر او غایب بسیار معین نموده بمحافظت آنها
 داشته بود پادشاهان یونان را همای تخت و دشوار را هموار و
 میگردانیدند و در راه ابرمی ساخته و کوههای بلند را می بریدند
 رتس و چیم از آنها بر طرف می ساخته و پلهها و جسرها بر آنها
 می بستند و صهارنا و قلعهها را بلند و استوار می ساخته و آنها جا
 میگردانیدند و کارها را روان می ساخته و بدفع دشمنان و دفع
 آثار ایشان می پرداختند و تیر شترها متوجه می شدند و یکی امت ایشان
 معروف بتدبر ملک بود و لذات بدنی لغات نمی نمودند و توجی داشت
 علوم طلب و از برای هر یکس ازین پادشاهان مردان معین بودند
 هر شهر از برای چیدن او و یک که در آن شهر بود آنها را چیده و در کسها

و زمان

نهاد و بجهت ایشان میفرستادند تا عیش و ران شوند نمود و چون بنا
 میرسید و بجز از واران که حکما بودند می پرورند ایشان بنا را
 میدادند و شایع میگردانیدند و ران شد تا از آن منتفع شوند و جای
 کدم کون سوی الاخصاپین ووشس کف و ستاپین در از کشت
 سو دوست دارند و نیزه و الحان خود از آن کتابها معتدل قامت خنده
 رو سپار خطا بود در سخن کم خاموش پار سفر خوشبو پاکیزه لباس
 را و پاکیزگی را دوست میداشت پیش او پشیمان آمد و شد میگردانید
 که نوبت شد تا دوستی داشت از آنجا هفتده سال خود بود و ^{شمار کرد}
 میگرد و مردی بود و در سمت و فاضل مالدار هر که او را میدیدند
 توقیر او می نمودند و من و مسکن او ما تود و نیزه بود از شهرهای یونان
 عدالت را در میان ایشان رواج داد و در میان مثال و اقوان
 اهل زمان جالیوس معروف و مخصوص بصل و قوت بود و ظاهرست
 بر مردمان فضل و دانش خود را و اطلاق کردند بر همه جالیوس ^{توس}
 را و آنچه توقع داشتند از دیگر اعبا و اهل معرفت از آن کتابی که در
 خدمت ملوک بودند و تعاهد حال ایشان می نمودند و در بلاد مغرب
 پادشاهی بود بغایت بزرگ و عالیقدر که او را بازمی گفتند و جمیع پادشاهان
 اطراف طوق نیت و اطاعت او در گردن جان داشتند بعضی
 زمان او بیمار شد و او از آن رکبده نکلین و متاکم کشت و اهل
 سمرقند علم طلب بنویسند و طلب را نیندیشند پس با بعضی از روزهای خود

آنچه بآن زن رسیده بود از آن علت و اظهار کفایت و کدورت
از آنجست نمود و گفت اورا که در یونان در مملکت نبلس که هست که
اورا معرفی با مقام مرصفا و علاج آنهاست که اورا جالیونوس
پس امر کرد که چیزی بملک نبلس نویسد که جالیونوس اوست
که گت بت بورد و اگر چنانچه تا خبر کردی ولایت و مملکت
خواب خواهم ساخت چون گت بتا و بر نبلس رسیده بغایت
و اضطراب پدید آورد و جالیونوس اعلیه خلوت ساخت و گت بت
فاهر کرد ایند و عجز و مغلوبی را معلوم کرد و جالیونوس را گفت یکی ازین
دو کار باید کرد یا غایب شو و پنهان کن خود را تا من ندانم که
تا اینکه ترا ندانم و من و زواج او کنیم و با او بر سر سینه و جنب
آسیم نهایتش بگت بخت خاطر تو نفس خود و پادشاهت خود را اینکار
مخافت باین پادشاه بخوبی دانا و خوریز بهیامی شود و من بروم
پس این پادشاه و ملک ترا این میگردانم از ترا و جواب گت بت
باز بنویس این که تو فرستادی مرا بسوی باز پس احسان و سلوک من
در خود استحقاق و اهلیت من خواهد بود و بعد در منزلت من پس تو
پس نبلس همه اینها را نوشت و نوشت که ما که در پادشاه یونان که چه
طبع و فرمان پذیر بازیم اما بنده اطبا و در زبر امرایشانم و ایشان
بر تنها و خادم روحهای ماند و در همه آقا که کسی که مثل جالیونوس باشد
علم طلب نیست و اورا بجای و میل نیست بجز نامی ستوده که در پیش پادشاه

روی زایشین برینت بدستی که پادشاه مختارست و را بیکه نظر است
و غایت بجالیونوس در خور استحقاق و کند و قبحی که دیگر با و احتیاج
و مستغنی شود نامول چنان است که اورا اطلاق بخوان سازند بر جوع
خود چه درین هوا و غذا نشو و نمایا شد هرگاه مانعی پیش آید و در
نقصان خواهد پذیرفت و قهر کرد گت بت را و بجالیونوس داد و در
ساخت جالیونوس متوجه جانب باز شد چون رسیده بهتر باز او غایت
بکبر و جبار یافت ولی رحم و بغایت دور اندازانیت و قیمت او
مرد و ف با ز و نهی و شمشیر بود جالیونوس را در منزل بعضی از ایشان
فرود آوردند تا یکماه در آن منزل ماند صبح و هم بدر باز آمد و رفت
و بار من یافت و چیزی که غذای بدن سازد مینداشت مگر چیزی که
صیادان میخوردند و بعد از یکماه پادشاه اورا طلبد جالیونوس حاضر
آمد و در پیش او ایستاد و بوساطت ترجمان جالیونوس را گفت
تو چیست که گت بت را بدشتن محبت بدین و بر طرف ساختن چاره پیش
از آنکه ماده استوار شود پادشاه گفت ما هیچ پاریت که نکند
او بغیبتی گشته است که ما را بغایت بدمی آید آیا تومی توانی که باز
اورا بسایه آری جالیونوس ترجمان را گفت پادشاه را بشناسان که
در مدتی زیاده می شوند و در مدتی تنزل میکند این علت چند وقت است
که پادشاه است ملک گفت در یک سال پادشاه در سال دوم
پذیرفت و این سال سوم است جالیونوس گفت که من شنیدم درین

که در همسایگی پادشاه بودم که در اب ایشان است که هر که چشم
روی بر روی اهل حرم افتد که بر سازد و چشم راست خود را سخت
پوشد و ظاهر ساخت که میوه است و بآن چیزی نمی بیند بعد از آن
ترجمان را که عرض کن پادشاه را که طبیب تا چند پار را علاج کند
که چون ترجمان اینچنین را پادشاه گفت روی در هم کشید و در شش
و گفت دست برست ما اگر رضی هستی باین معاشرت کن جالیوس گفت مرا
چند است که نظر بر او نیندازم و نه بپنم او را پادشاه ازین تعب کرد
اگر این کار کردی مرد فاضلی پس آیمت با خود برد و وزن برهن
خود نشاند برنجی که آینه روی او در می نمود و این زن با پادشاه
بود دید روی او را خوب ملاحظ نمود یک نقطه عید در روی او
بود که مایل بسیاهی بود ترجمان را گفت دیدم این زن را و علت او
و من معاشرت او میکنم چنانچه بر طرف کرد و از او این علت پادشاه ازین
بغایت خوشحال گشت و توجه کرد بوی او و امر کرد که هر روز یک نان
از سفره پادشاه جالیوس میداده باشند تا قوت خود سازد و بر طرف
راست کرد که عیدی را رکن دهد و مالید بر روی آن نیز بر طرف
عیدی و عود کرد و سبحانی چنانچه بود شاه را توجه و محبت بجالیوس
گشت و امر کرد که سفره او حاضر میدهد باشد و جالیوس حاضر میدهد
که بر سفره او هر چه بود مضروب و بیماری آورنده و جالیوس از خوردن
آنها اجتناب میکرد پادشاه کمی گفت چرا اینخوری جالیوس گفت این در

مندان چاری بهد میکند و آن فلان است و هزار آنچه پادشاه و پیروز
شما سایند برود شوار آمد و نندیمان خود را گفت که چون این مرد را
در وطن خود بر آورده ام و او ازین رهگذر دلگیر است و بنابر آن مرا
در سج دار و باین که منع نماید مرا از خوردن آنچه من میل آن دارم پس
بر غم او هر چه میل دارم خواهم خورد یعنی از نندیمان او بجالیوس پس
بغایت گفتند جالیوس را ازین معنی هر ای و خوبی بهم رسید و متعلق
شد و بهمان یک زمان سدر مع خود می نمود و پادشاه و انکی
شعوف عید و شکار بود یکماه و دو ماه میرفت و از حال جالیوس
سبک گشت و نمیدید روزی بر سفره او حاضر شد و بی چیزی بخورد
بود جالیوس او را از آن منع کرد او گفت خوردن این مور شکم
مرض است گفت مور شکم جدام است پادشاه دست خود را بر طرف آن
در از کرد و بر غم جالیوس بانده کنجایش از آن خورد و گفت بر غم تو
اینمقدار خوردم جالیوس گفت ای پادشاه و چیست حق تو بر من و آنچه
ایست که واقف سازم شمارا بر علاماتی که ظاهر شود در بدن
پیش از در آمدن علت یکسال و دو سال یا سه سال و من منت نمی
بر تو بوشتن رسومی درین باب که در سفرانه خود نگاه داری نماید
مرک من مرایا و کنی پس مقاله در باب علما و نهایت استحکام آنها
روقات علاجها و شناخت بیماری هلاک کننده و غیر آن مایل کرد
علی اخصوصات علامت علت جدام را بر شرح و ببطور آن بیان کرد

از برای آنکه بدن او مریض و مستعد جذام بود زیرا که گوشتهای غلیظی
بمخوزه و در حال طعام بر طعام بسیار میخورد و نوشت که بعد از یکسال
او سستی می پذیرد و کاهلی و خواب عارض بدن او می شود و گمانی
در اطراف اعضای او بهم میرسد پس اگر تملقی کند بجزئی که بدن او را
از آن پاک سازد و بجزئی که تکلیف غذا کند امید صحت و صلاح هست
اگر ازین ضابطه عدول کند و سالی بر آن بگذرد و مومای او شروع
رنگین خواهد کرد و پردنای چشم او تغییر خواهد یافت و ناخنهای
خوابد ریخت و اگر درین وقت نیز مبتدا رک آن پردانند او بجان
صحت خود خواهد نمود و اگر درین مرتبه نیز عظمت درزند جذام کم
شد و علاج آن نهایت معتبر خواهد بود از و نو مید باید شد و این
را بخواند پادشاه پس درین جایوس بحیث خلاص خود دیده ساخت که
از آن ولایت بدر رود و رنگ روی خود را بسیار مایل است
و با شاق جماعتی که بطرف یونان می کشید که بخت پادشاه بر حال او
مدتی واقف شد اما باکی نداشت از رفتن و بودن او بحیث امانت
که اهمیت حضور او جالیوسن زمین یونان رسیده و سالم ماند و پسند
فرود آمد که از ولایت نجاس نبود بعد از آنکه جالیوسن از صحت باز
دوری کرد چون دو سه سال ازیر سال گذشت تزیاید علمانی که جالیوسن
گفته بود در بدن خود مشاهده نمود آنرا پوشید و بعد از آن تا موی بر روی
او ریخت و ناخنهای او پس صحت و سلطنت و ملک خود را ترک کرده

پرشان بقصد طلب حکیم یونان مسافرت اختیار کرد و بمقد و نیز رسید
حایت و کبیری و کسی را نیشناخت احوال جالیوسن را پرسید گفتند او
در فلان شهر از مملکت فلان پادشاه متوطن شده است پس متوجه آن
صوبه شد و راه آنرا پیش گرفت رسید بجالیوسن در جای که نشسته
و جمع کبیری در کرد او فریاد آمد و بنام زور گوشه قور گرفت تا مجلس
تجفی حاصل شد نزدیک رفت و گفت مرا تربیت که اشکارا کردن
جایز نیست آیا تو حفظ ترس خواهی کرد جالیوسن فوت ساخت پس بخود
شناسانید که من بازم که باین حال گرفتارم جالیوسن شناخت او را
و بمنزل خود فرستاد و کس اعطای خود را بر او موکل گردانید و
اشربه و اغذیه او شد بغدادی موافق و او در صالح معاش بود
یک سال موی او بر او نید و حال او با صلاح آمد بعد از آن یک سال
علاج کرد و موی فطت نمود از هر چه مضرتها آنکه با کبیر بحال صحت نمود
پس از برای او مرکوب و زاد و توش را و خدمتکار تعیین نمود که
شکر در آن خود را همراه کرده تا او را بنهانی ملک خود شناسانند
کسی بر او اطلاع نیابد و اهل مملکت او بر حال او اطلاع ندهند که کسی
دفعه پیدا شد صحیح و سالم مردمان بر او هجوم کردند و دیدند که پاکیزه
شده است آداب جالیوسن و تخلق با خلق او شده و باز در وقت
رفتن دو پسر کنداشته بود بزرگتر را بجای خود نصب کرده بود چون
او بمملکت خود رجوع نمود و مستقل گشت بدایا و تحف و مرکب و علمای

و جواهر بسیار ترقیب داد و گنابتی بجایونس نوشت مشق بر شک کندی
و قبول آنچه برای او فرستاده است و بدینغاس ملک که یکی از دربار
و پشم بود نوشت که ملک من به تعلق دارد و من بر او تو ام و معین
ند کار تو و در ملک من چه فرقی نیست میان من و تو از برای آنکه
من جوایزی که می که همچو جایونس فاضل بزرگوار می که درین روزگار
و نظیرند او فرستادی و الحال حاجتی که تو ارم نیست که مشقت بر من
نی و تا فلان شهر بیای و من نوشته فلان پادشاه اینک از جایونس
که بهر کیفیت آراسته است الهامس نماید که رجوع بوطن اصلی خود کند و
کتابت من از جایونس کبر و قبول کند بدینرا اگر چه آن بدین
دنیاست که از پیش او قیمی و معده اری نیست و اگر عیاذ بالله بقول سخن
تو کند و بوطن خود رجوع نماید بر عیش خود لازم کرد و آیدم که باید که
یاد آن خود بخدمت او شتابم و شمار او احسانی که بمن کرده است
آوردم تا بوطن خود رجوع نماید انشاء الله تعالی و بدینغاس ملک
بزرگوار و جواهر بسیار فرستاده و شاکر و جایونس با با اگر ام تمام
اموال شهر بخدمت او فرستاد چون این کتابت بجایونس بنغاس
رسید خوشحال شد از آن و بنغاس بطرف آن پادشاهی که جایونس
پیش او بود متوجه شد و آن پادشاه را شیخ ساخت تا جایونس
شهر خود شود و جایونس قول آن معنی نموده بان شهر رفت همیشه
ابواب محکمتات و مراسلات میان باز و بنغاس و جایونس متوجه

بود از روی رفیق و لطف و هدایا و رسولان تا آنکه باز چهارم
و این خبر بجایونس رسید بنغاس را گفت بستی که من نویسم
بطرف باز را بجزم کرد و آیدم از برای آنکه بمن رسید که باز چهارم
بنغاس بزرگواران و مرا تمام راه نموده با شاق بجایونس نوشت
بعد از طی منازل و مراحل رسید به ملک باز و در منزل از آن شهر
آمدند صاحب منزل از احوال ایشان تفتیش و تحقّق نمود و جایونس
گفت پادشاه برسان که جایونس درین منزل فرود آمده است
پس صاحب منزل گفت جایونس که سید و مولای ملک است که
جایونس طلب پس آن مرد رفت و پادشاه جزر ساند پاد
و اهل آن شهر ازین خبر بجهت اثر سردگشتند و بازار چهارم
داشت بهتر شده بود و جهت یا فرما ارکان دولت و نزدیکان
سوار شد و حکم فرمود که لشکر از عقب پایند و جایونس آید
نمود از روی خوشحالی و بجهت چون پیش بر جایونس افتاد
منبط شوانت کرد که از اسب فرود نیاید فرود آمد و جمع لشکر
پیکار خود را از اسب بر زمین نهادند و جایونس و بنغاس ملک
استقبال او شادند و ساعتی جایونس را در آغوش گرفتند
نگاه کرد بنغاس را و جایونس گفت کیست اینکس که در آمدن
تو کرده و یاری نموده ای فاضل بزرگوار جایونس گفت این پاد
جوینده تو و پرند بیال تو و مداح فضایل تو بنغاس ملک است

۱۰۰

پس باز او را در بر گرفت و بعد دم او اظهار تو شایه نمود و
 بزرگی هر چه تمامتر بشهر در آمدند و ایشانرا در منزل که لایق مجال
 بود فرود آوردند و یک مئه از تم جدا نشاندند بعد از آن که ارم
 الطاف سپارینت بایشان بعمل آورد و بار نیفاس تمویل شد
 که یکی از دو پسر او را بخدمت جالیوس باز سپارد تا خدمت و شاکر
 رسیده باشد و نام او علوفن بود و مدت یکماه با باز بسر بردند
 بخدمت و جوایز و الطاف ایشان را می نواخت بعد از آن بجایست
 خود مراجعت نمودند و باز بمشایعت ایشان منازل چند را قطع نمود
 بوشحالی و سرور علوفن را بخدمت جالیوس پرد و با جمعی از
 و غلامان و ولایت سپار بر نیفاس عظام نمود از نزدیک ولایت او
 و حکم کرد که امر نیفاس را در مملکت او رد نکند چنانچه امر خود
 او را و نیز نافذ باشد پس سیدند بیلا د خود و علوفن را ولی عهد
 ساخت و دختر خود را بعهده او در آورد و علوفن ملازم خدمت جالیوس
 می بود تا آنکه در طلب بمرتبه کمال رسید در اندک زمانی درین شایسته
 پادشاه بفاقت صعب از آن مردل علوفن شوش و پریشان و کلین
 جالیوس حاضر شد و هر دو بر آن اتفاق شد که این بیماری کشنده
 و علاج پذیر نیست جالیوس گفت ای پادشاه وصیت کن به پسر خود
 پس از آنکه بروی نیفاس گفت کسی که پدری چون باز و پسر چو
 و بر ادوی چون تو داشته باشد یعنی است از وصیت و گذشت و علوفن

نوشته بر پدر خود که نیفاس علت نمود باید که از برای صلاح
 ملک او کسی تعیین پس باز نوشت که مملکت نیفاس با پسر او تسلیم نماید
 و خواهر علوفن را نیز بویچ او مقرر ساخت و علوفن با جوالی و خواهر
 خود بر آمده متوجه ولایت پدر خود شد و باز دختر خود را بعلی و علوفن
 سپارد و خدمت بشمار از برای پسر نیفاس فرستاد و علوفن بخدمت
 خود باز رسید بعد از آنکه جالیوس او را وداع کرده بود چون وداع
 پدر مهربان باز او را نزدیک خود کرد و اندوخت کسب فضایل که کند
 جالیوس کسی که در بود او را در غایت فهم و معرفت و عقل دید و ولی
 خود ساخت **آب جالیوس** گفت فایده نمیدهد علم کسی را که
 ناپسند او را عقل نیست او را که عمل خواند آورد آنرا و گفت کسی که
 از چیزهای حقیر گذرد و رغبت می تواند نمود بچیزهای بزرگ و گفت سخا
 علم شو تا برسی بر عزت و محبت به باش که خوار می شوی کسی که میسازد
 از برای خدمت میباید که در مسکافات را گفت هم زوال دولت و
 بیماری دل است یعنی هم بسبب چیزی که باور زنده است و غم چیزی
 گرفتند است و گفت بیماری که اشتیاقی علمام داشته باشد از برای
 از میباید که اشتها نداشته باشد گفت کسی که از خوردنی میباید روی در تندرستی
 عادت کند حرکات شهوات او بر پنج اعتدال خواهد بود کسی که عادت
 کند به پنج کسب شهوات خود از سن چوبی و منع کند نفس خود را از هر چه
 بی و شر او باقی ماند از برای آنکه هر چه در سپاری ریاضت او

از آب جالیوس

که مخصوص موت اوست موت می باید و تحت می شود و او هم جزو آن است
 بهل از ضعف می شود و گفت بدترین جیان بی جا ترین ایشان است
 پس نرا و آنت که طبع صلاح نداشته باشد البته و آنکه بدترین است
 و بی جا نیست از صلاح او مایوس نمی باید بود و گفت جا رسیدن
 صاحب حیات از بگذر تقصیری که واقع شود پیش کسی که او را فصل
 و گفت میاید و از برای انسان از بگذر افراط محبت که او بر نفس
 دارد و اینکه کان دارد و نفس خود از نیکو بها آنچه او بر نسبت چنانچه
 اعتقاد این بخود دارد که شجاع اند و کریم اند و حال آنکه نه چنانست
 و اما عقل نزدیک که مستطین مردمان بخود این کان داشته باشند که
 عقل بر دیگران بخت دارند و نزدیکترین مردمان که بخود این کان
 داشته باشند کم عقل ترین مردم است و گفت عظیم کسیت که قدرت بر خود
 ستم داشته باشد و کند و عاقل کسیت که بشناسد هر چیز را که در
 طبیعت انسان است و در حقیقت و گفت جای کسیت که کان بر زمین
 بنشیند خود که ایشان تصفاند بصفاتی که واجب است بر آن صفات
 و حال آنکه بر آن صفات باشد و گفت چنانچه کسی که مزاج بدن او
 باشد و او در سن چنانه ساکنی باشد او ترک معاشرت نکند و بدن را ستم
 نیسان و تا فاسد و ضایع کرد و همچنین نرا و است مار که خود را باز در
 ازین که بدن مار بخت بر حمت افزاید و فضیلت بفضیلت افزوده شود
 اگر چه قدرت نداشته باشیم که نفس خود را بنفوس کما حق ساریم و

میاید و از برای انسان که نگاه دارد و از کان اینک عقل مرد است
 و وقتی که دیگر بر او بر خود و موکل سازد و تا هر چه روز می کند ملاحظه نماید
 از صواب و خطا و او را واقف گرداند بر فعل خطا و فعل ستوده
 و ترک آنها دید مرد و بر آنکه پادشاهان او را تعظیم می نمودند از برای
 چه او جای نفوس پر سید از کارهای مشکلی که او کرده است چه چیز است
 گفت که کار و طبع روح را از وسطش گرفته و پروت کشیده پس بنویس
 گفت که کار او را خود بر میداشت و در بردن آن کار او را
 نبود اینست آنچه آنچه می که ما فواید ایم از کما و اندک هم بصورت
 و ایراد مرجع و الماب

بسم الله الرحمن الرحیم

خداست که تاریخ کما پیشین تاریخ حکمان تا آخرین اسلامین و بعضی
 فواید ایشان را ای قلم تا صورت تمامی بهم رساند **جنین بن**
ساجم او اول کسیت که لغت یونان را بر ایرانی و عربی نقل کرده
 و بعد از اسکندر در آن زمان علم از او ب لغت عربی و یونانی کسی نبود
 و در عهد مامون و معتصم بود مولد او بغداد است و نشا او شام
 و آنچه کتب که در علوم در شام بود میان نصاری بر مرف و
 یونانین سر شیخ مسیح می نمود و علوم ایشان را از زبان عربی نقل کرد

تاریخ

احوال حکمای تاریخین
 اسلامین

جنین بن ساجم

پس داخل شد بر عادت ایشان روزی و یکی از مواعین ایشان در
 سورتی که در آنجا بجهت عبادت و پرستش وضع نموده بودند از آن
 آبا نمود و گفت که این به عینیت که فعل و شرح تجویز نیکند چگونگی نصب
 کند و بجای که در آنجا خدا را که سزاوارست از صورت و هیئت پرستند
 جالیقت اورا در خانه خود مدتی حبس کرده بود و در آن حبس
 سالی را که منسوب است باد و کتبا رسطه و افلاطون را تفسیر نمود
 جالیقت در صد و هفتاد و نه روز در آمد عذر اورا قبول نمود و عیبت نکرد
 مشغول شد بشیر علوم و گفت هر زمانی را منسوبت به علی و عادت
 و صفی از انسان و گفت کسی که از خوارینا و مذلهها دنیا ترسد کسب
 آخرت نمی تواند نمود **اصحیح بن حبیبین** از ندای مکتفی باند بود
 مکتفی باند اورا طلبه تا طالعی بجهت ولی عهد ساختن پسر خود حسن
 کند اصحیح گوید که تا مل در طالع مکتفی کردم حاجت عاشر اورا در مال طالع
 باقیم پس حکم کردم که از خلافت بعد از و برادر اورا خواهر رسید
 چنان شد که گفته بود مقدمتر بعد از و بر جای او نشست و اصحیح را نشانی
 بیارست غالب بر علوم و احکام طلب بود و گفت عباس وزیر خلفه را
 که مقصدی نگاه داشت مردمان و مشکل نظام مهام ایشان کرد و
 اورا بوج و ذم باد می کنند پس توجه کن که در ذوات خود دست زده
 پسندیده باشی ز حجب فوضهای مردمان و اصحیح نیکو اسلام بود
 اورا با وزیر خود عباس شکر کرد و ایندو عیبت پسر خود **حسن بن حبیب**

اصحیح بن حبیبین

حسن بن حبیب

از اعلیاء متقدمین و مدینه است و اورا تصانیف بسیار است و
 طلب و در معالجات خطا نمیکند و از سخنان اوست که دروغ سینه
 بیگانه است کسی که تارک همد و حد است برسد با مور عالی و کسی که گرامی
 باشد نمی باشد نفس او که بگفت انس و **ثابت بن قزح** **ثابت بن قزح** در
 حکمت کامل بود و او صابی بود و او جد محمد بن عامر بن سنان صاحب
 رعد بود و معتقد که ام او می نمود و از جمله اکرام او یکی آن بود که
 روزی دست بردو ثابت گرفته در بستانی سیر میکرد و پیکار دست
 خود را از دست او کشید ثابت ازین معنی دیگری شد گفت ثابت بن قزح
 کردم که دست بردو تو نهادم و سهو نمودم بدستی که علم بر بالاست
 و چیزی بر بالای او میشود ازین نهایت اگر ام اوست کتاب و غیره
 تصیف اوست و این کتاب است نام در علم طب و باعث ریاست
 بزرگی میباشد و در بغداد پیش خلفا و در زمان خود مثل شد
 حبیب فزون خلفه و اورا است رعد پسندیده مراقب را چون
 موفق معتقد را در منزل ابن لبیل بند فرمود و جمیل بن لبیل بند
 ثابت رعد آتماس نمود که پیش معتقدی آمده باشد تا از محبت او
 بند بر و نماید بنا بران ثابت هر روز سه مرتبه پیش معتقد می آمد و
 سکا لمه می نمود و اورا تسلی میداد احوال فلاسف و هند و نجوم و
 غیر اینها باو تعلیم میکرد و ازین رکن معتقد خوشحال بود و با او
 می نمود چون از بند بر آمد بد نام غلام خود را گفت که چه کس در بند

ثابت بن قزح

پیش من آمد و شد می کرد و یاری می نمود گفت ثابت که چون مرخصت
 با و قرار گرفت او را با قطع و ضیاع جلیه مترا کرد ایند و یکی او را
 پیش خود می نشاند در مجلس خاص عام و پدر و وزیر استاده بود
 عالی سکوید دیدم من ثابت را در خواب و استفاده کردم گفت از
 کت که در آن موش که دو بودم و بعد از مدتی بخاطر رسید و آن کت که
 فراگیر ازین کلمات شایسته و نتیجه حکمت را بد اگر چه اداری که کت
 خواب است و خوابی که ما به عقل است پداریت و از برای غلبه
 حس بر ما حکم میکنیم که قصد بر عکس امنیت و آلا بغیر عقل جستن ظاهر
 بر تو حق پس سزاوار است که مزین با بس عقل شویم و از جلافت
 و بزرگی شان بجای رسید میان مرتبه بچی خوبی و رتبه بقلس در شان
 سخنان سپار داشت که بدستهای کاغذ پان کرد نشود و ابوسیدان
 بجوی ذکر کرد و دست که او با جمعی پیش جعفر ابن بابویه در حجت مان
 آمدند سخن فلاسفه اسلام میکنند ملک گفت که با وجود کثرت این کلام
 در میان ایشان کسی که قایم مقام موافق و افلاطون و ارسطو تواند
 نیافتیم ملک را گفت گندی هم گفت گندی با بسیاری علم و خوبی استنباط
 او روی لفظ و بی مزه کو بود متوسط بود و بلغز و زرقعت فلاسفه را
 سپان مینمود و ثابت هر چه می گفت بشرح و ببط ظاهرا میکرد و او
 شوق را بر کردن خود لازم ساخته بود و بعد از ایشان همه مردم متفقا
 و درین باب بیان هر دو مقدم اند و پیش ثابت ذکر فیاض غورین کت

و در باب عددی که تالیف او بود که معنی آن مفهوم همین کرد و ثابت
 گفت فیاض غورین و شیخ بزرگ قدر تر و جلیل مرتبه تر از آنند که از ایشان
 خطا و سهو و نسیان در ساختن امور عقلی سرزند پس می تواند بود که
 ایشان از طبیعت عدد بر چیزها و شرفا واقف شده باشند که آنها
 به او بیگانه می که پیش از ما بودند نرسیده باشد و نیز این که علوم ایشان
 بر طرف شده باشد و رسید به ما **محمد بن زکریا الرازی** و را اول
 حال رنگ ز بود بعد از آن مسلم را کسر مشغول شد تا آنکه چشمهای او زده
 بخت بخارات عاقبت پیش طریقت تا چشم خود را معالجه نماید طبیب گفت
 تا پانصد و نمانر طمانندی من علاج نخواهم کرد بی علاج شده بسنگ مذکور را
 و او طبیب گفت کیما نیست نه آنچه تو بان مشغول شدی و چشم خود را
 نمودی پس عمل اکیر را ترک کرد و مشغول طبیب شد و در آن فن کجایی
 که تصانیف او تصانیف پیشینان را منسوخ ساخت و این سینا در حق
 او گفت که او تکلف فضول بود که از شان او آن بود که نظر کند در کلام
 بر ازان تا تحقیق که این سینا راست گفته است این را از برای آنکه معالجات
 بطبی را بغایت خود رسانیده بود و در غیر معالجات بلغز و در مزج کت
 کت زهر ماست خورون کوشت بریان نده خشک و شیر فادش
 و مایه و او را تصنیفات بسیارست مولد و غشاد او ری است و طب
 پیش ازین بطریقی خوانده است قاضی ابن صاعد میگوید که رازی در علم
 طب الهی مؤثر کرده و مقصد اصلی را از آن بفرینده ازین جهت که کت

محمد بن زکریا الرازی

برای او آرای صیفت را عقیده نود و نذت کرده قومی را که نین
 ایشان همچنین و بجهت ایشان محمد ذکر باشد ما و بلا و ما میرفت و میرفت
 و او پر بوده بزرگ و در سر و در بطن تعلیم می نشست در پیش او
 و در عقب شاگردان شاگردان و او که یکم بود و احسان و سکه
 نسبت به فخر او بفرع اعطا و بخشش قرار داده بود و از سر و سیاحت
 را دور بیند داشت و دیده او در طوبی بهم رسیده بود از بسیاری
 با قله و یکت که علم فلسفه را پیش بلخی خوانده ام در وقتی که سایر بودم
 و لایات و بلدان فلسفه و علم قدیم را نیکو می شناخت و بهنم نزدیک بود
 اکثر اوقات او در اجتماع و فکر و اطلاع بر حال فاضل که پاپین است
 از او بودند یکت و ترجمه بعضی از اشعار او اینست که من می چم پوسیده
 در زخم پاشیدگی را که بدن من می تابند و قسم بخورم که می بندم نام
 کجا میرند بدن مرا و کجا میرود روح من بعد از بر آمدن از بدن و جسد
 پوسیده و از هم پاشیده **ابوعثمان دمشقی** سعید بن یعقوب او از
 پیشینیان بود و کت پشیمان را خوب پروری نموده بود بعد از جنبش و پیر او
 ثابت بن قره کسی دین باب بر پیشی نداشت و بخت عربی و یونانی فصیح
 معتد به نقل بود از ترجمه اوست از طایبان علم هر که متواضع تر عالم تر
 چنانکه در مکان پست آب بیشتر قرار بگیرد هر گاه که چشم سر شبت پست
 نه چشم دل زود بین می توان کرد و کسی که چشم از آرزو در دست
 کند آرزو دوری بند و کسی که چشم عقل بند نزدیکی باید که عقل

ابوعثمان دمشقی

نیکو و

سب صفای نفس است و جبل با جفت که ورت آن **علی بن زین طبری**
 از کتب شهره بود و همت عالی داشت و علم اچیل و طب او را صل
 شده بود و پدر او حکیم کامی بود از کتب او که جز دوس انگشت نیست
 فضیلت و مهارت او معلوم میکرد و او را تصانیف بسیار است **ابو**
بن هنام بن بابین سوار بن هنام و هنام حفظ فارسیست که
 دو کلام است که به نام است یعنی نام خیر و نقل کرده بود بسیار نماز
 را بر عربی و حکمت را پیش یکی بن عدی خوانده بود و در غایت فطنت و
 دنگا بود و در طب بجای رسیده بود که او را محمود الارض می گفتند و محمود
 پادشاهی بزرگ بود از خصوصیات او آنکه هر گاه او را فحری طلبید
 پادشاه میرفت و می گفت این رفیق را کفارت رفیق در غای ملک و
 سلاطین و فاسق بسیارم و اگر سلطان می طلبد او را میرفت و پادشاه
 بزرگان و غلامان ترک و اسپهانی بدو وصاحت خود را بتواضع
 با فخر او بتواضع بزرگان بجای آورد و بقراط و جالینوس و جمیع
 تیزترین طریق را ملوک میداشتند ازین حکام متواضع نبودند از آن
 پر میرکاری و نگاه داشت نفس خودی نموده و بعضی آنچه خوب است
 ایشان بود اظهار می نمودند حکایت می که پسر من که ریش بود جماع
 که نفی خاصیت طبیعت اشیای کرده و استخوان خود را که ابن الفجار بود
 میداشت و عوام را نیز بر دشمنی او یکساعت روزی از دور سرخوش
 استخوانش نمودند و او را معالجه نکرد و کوفتگی که در آن

علی بن زین طبری

ابو طاهر بن هنام

فعل طبعیت نموده و زین بر سر خود و بر که شغلی یابی و این ابوالخیر و غیره
 تولد یافته با مومن پسر محمد خوارزم شاه او را پیش خوارزم شاه نزد
 محمود سبکتگین بر خوارزم شاه ستولی گشت او را بغیر آورد و او
 بر عرض کرد و او با نمود و عکس از منده بخا و ز بود روزی بر کتی
 دید معلم را که علم احسب میخواند بایستاد ساعتی و او را گیر دست داد
 و گذشت درین شب در خواب دید حضرت رسالت دستگاه را که
 ای ابوالخیر مثل تو با کمال علم پیش است که شک من شود همان لحظه
 حضرت سلمان گشت چون از خواب بیدار شد اظهار اسلام نمود
 آرموخت و قرآن حفظ کرد و اسلام خود را اینکه کرد این روزی
 محمود و جیت عارضه او را طلب نمود و اسبی از برای سواری او
 داد و او را به بازار گفش فروشان جوهر کرد و اسب او را که در
 پنداخت و بگشت برین بن مینا گفت در ضمن گت خد گفته اما ابوالخیر
 در شمار این جماعت نیت امید که خدای تعالی روزی که ملاقات او را
 کرد یا افاده خواهد و یا استفاده بعضی آنجا بوفرن نوشته اند این خط است
 از برای آنکه ابو نصر پیش از ولادت ابو علی سینا بس سال فوت شد
 سلطان محمود او را ناجیه عطا فرموده بود که آنرا ناجیه خوانی
 داد و در انبوب باین توجوه داشته اند او را تصانیف بسیار است
 اقسام علوم حکمت بعضی از آن مقالات است در توفیق میان نصاری و
 و مقالات است در ظاهر سائقن آرای حکما در باری تعالی و شرایع و

در روز بزرگت و کتابت و در کفایت خلق انسان و دیدم رساله از او که
 بوزیر امین ابی سعید نوشته بود در آن رساله کلمات شافی بود و او را
 بقرط دوم می گفتند و سزاوار بود او باین اسم از برای آنکه بجز
 صلی الله علیه و آله و سلم او را عالم نامیده بود پرسیدند از او نسبت
 در اعقاد مردم که آیا همه حق است یا بیشتر آنها باطل است یا اگر آنها
 گفتند باطل است و جواب آسان است گفته اند افاده برسان مار که گند
 ترا فیده و رسانند بر سنی که جاه علم چاهیت که پروان کرده می شود از آن
 آب اگر چه وارد شوند بر آن طالبان و پسران شوند بر کن آن وارد
 و گفت شمار است گفته اند که هرگاه که ملاحظه طریق استیلا می طبعیت
 کنیم بر انسان و غلبه آثار طبع بر مردمان در ریاضای محقه و سیرت
 موثره سپس بیشتر آنها باطل است از برای آنکه سلطان عقل در بلا و طبعیت
 غریب است و غریب خوار و جهالت است و اگر ملاحظه کنیم آنچه واجب است
 و لایق جوهر است اصناف آنچه با ستم است پس گزافها حق است آن
 ملاحظه فرمایید با این با سیرت یا عادت با خلق و از زکات برین دو
 حکمی که واقع شود و قضای که تقوی بیرون و حق بجهت گشت مقدرات حق
 نمیشود و بجهت قلت ایشان باطل میکند و **معتی بن یونس** ترجمه
 نصرانی بود و کتب ارسطو را شرح کرده بود و او را در منطق و غیر آن
 تصانیف است و از سخنان او است که سعادت ر قمر است نفسانی و بی
 و خارجی انفسانی امور تحقیق است مستقیم است آنرا اخلاق سوده و

معتی بن یونس

فضایل پسندیده و سیرت حسنه و سعادت بدنی کمال اعضاست که است
و خوبی تالیف و ترکیب و سعادت پرونی حسن کتاب دنیا و تکمیل آن
و صرف نفوذ آن در موشی که عقل و شرع تجزیه کننده و این سعادت تا تمام
در یک کس جمع نمیشود مگر بنا در **شیخ فاضل محمد بن محمد** خراسانی ثانی
صاحب رعد مشهور بعد از روزگار مامون او دنیا بود و بقول حکمت
اموال سپاس در ساختن رعد صرف نمود و بنا بر قریه است از قریه های
خران و با وفات **شیخ فاضل محمد بن محمد** پسر او صاحب کتب بود
و اصل او از فاراب بود و مدتی در بغداد بسر برد بعد از آن به شام
و در آنجا می بود تا فوت شد مجتنب و گریزان بود از دنیا و عیال
میکرد سیرت و اخلاق او بطریق کما می پیشین بود و بعضی گفته اند که
در او ایلی کا صاحب باغ و بستان بود و در مشق و همیشه مشغول بود
بجلیل حکمت و تامل در آن و اطلاع بر رسوم پیشینیان و بغایت پرستان
عال و بی سامان بود و شبها از برای مطالعه و تصدیق در رویا قیام
و مثل عسان بر فرمی آورد مدتی چون برین مشق بگذشت در آن
مشهور گشت و شاگردان بهم رسانید و چند زمان و فرید دوران خود
شد و او را بایض الدوله بن حمدان اشفاق صحبت افتاد او را اگر ام
تعمیم سپاس نمود و در پیش او قدر و منزلت می افزود و آنس وقت
و گفته اند که هر روز از سیف الدوله چهار درم می گرفت و ما صاحب خود
صرف می نمود **ابونصر** از فاراب ترکستان بود و او صاحب کتب

شیخ فاضل محمد بن محمد

شیخ فاضل محمد بن محمد

ابونصر

شد و در حکمای اسلام افضل از او هم نرسید و بعضی گفته اند که چهار صد و سی
پیش از اسلام بودند که آن ارسطو و اسکندر بودند و در اسلام بودند
که این ابو نصر و ابو علی سینا است و میان ولادت ابو علی و وفات ابو
سی سال فاصله بود و ابو علی سینا شاکر و کتاب او بود و در کتاب
اخلاق حکما مذکور است که این عباد پیش ابو نصر کتف و در ایا فرستاد
عطب هتورا و نمود و اظهار اشتیاق ارتباط او کرد ابو نصر ازین سخن
منقبض شد و چیزی ازین کتف قبول ننمود تا آنکه زمانها و مثل زد و بری
رسید و یک جامه پر کتی و کلاه کهنه بر سر داشت و کمر بند کوه تاهی بست
ترکان و صاحب همیشه کتف کسی که را با بیاض و ضوئی کند یا او را
من آرد آنقدر مال او را بدهم که تو آنکه کرد و ابو نصر ازین شنید
اینچنین فرصت عینت شمرد و مجلس صاحب در آمد چنانچه او را شنیدند
که گشت و مجلس بنده یان بذله که و ظریفان ستوده خود و ارباب بود
روپهای نیکوار استه بود و از در آمدن او متعجب شدند و کنایه نسبت
در بانان و چه متکاران داده ایشانرا معاتب و محاسب کرد این
و در رعد دستها و خیزیت بر ابو نصر در آمدند و او تحمل ایذا و اناست
شد چند آنکه نفوس ایشان بکفایت او آرام پذیرفت و ایشان نیت
و کیفیت شراب ایشانرا از سر وقت و انداخت و پاهای او در آرد
و سر ما که مکتب و ابو نصر بی برداشت و طخی آغاز کرد که مستعان
نجات کران فرورفتند که گویا بر پیشوایان گشتند بر بهوشی مرگ و بعضی

گفته اند که ابو نصر پیش از این ترقی کرده و او را از برای این کار چون اهل
مجلس پویش شدند بر بریط نوشت که ابو نصر فارابی مجلس شاعرانه
و شتابا و استند او سوزگی نمودید پس شماراغبابیندورفت ابو نصر از
ری بوصفی که او را شناسند بر آمد و بطرف بغداد روانه شد و چون صاحب
و مجلسیان و ندیمان او بخود آمد از مهارت و زبانی او در علم و
سخت نمودند و تا منافس بر رفعت و همزبانی و ندیمی او خورده و صاحب
گفت پالا بر باد او بگردانید امید است که زمانه او را باز بارساند
مطربش خود بردست گرفت بران نوشته دید گفت ای صاحب این
بر عود من چیزی نوشته است چون صاحب بران نظر کرد شناخت که او
ابو نصر بوده است که پانچک زد و استغاثه نمود و اعوان خود
خود را بطلب او با طرف و جواب فرستاد اشری از و بناقید چیزی
از و نشینند و صاحب ازین رکذرتا بود نام و متاسف بود که
در زیدم و او را شناختم و شتاق غفای مغرب بودم بدست آمد
او پند اتم بعضی گفته اند که ابو نصر از مشهور عقلمان میرفت در راه
وزدان با و بر خود نه ابو نصر گفت آنچه با بنست از مرکب و سلاخ نیاید
و مال بگیرد و مرا بگذارد قبول نمودند و تصدقش او کردند چون
شد و بعضی کارش از پیش رفت سوار شد و جنگ کرد تا گشته شد و
رکذرتا میرفتی امرای شام را دست داد و دلهای ایشان نگاهدارد ابو نصر
را دهن کردند و طلب در زمان نموده بدست آوردند و ایشان را

ابو عبد الله محمد بن

ابو عبد الله بابلی

بر سر سر او بد از دند ابو نصر گفت کسی که شروع در تحصیل حکمت کند
آنست که جوان صحیح المزاج متادب با ادب بیجان بوده باشد
اولا قرآن و لغت و عدم شریعت و پرهیزکار و راست گویا باشد
از فزونی و مجزومک و حید و کید و خیانت دوری جوید و از مصالح
معاش فارغ بال بوده و متوجه باشد با دای و طایف شرعی و در هیچ
از ارکان شریعت خلل نکند و ادبی از آداب آنرا ترک ننماید تعظیم و توقیر
علم بجای آرد و غیر اهل علم را پیش او قدری و تملق نباشد و از برای
زندگانی دنیا و حرفها علم را نواگیرد و کسی که بر خلاف این صفات باشد
که ذکر کرده شد او یکم دروغ گو است و او را از کمال نمی شنند و گوشتی
که علم او اخلاق او را منذب و پاکیزه سازد و نفس او در آخرت
نجا بیافت و کف تمام سعادت اتعاف بکارم اخلاق است چنانکه
تای درخت بوجد میوه است و گوشت کسی که نفس خود را فزونی
او و اندک نفس او از رسیدن بکمال خود بازمی ماند و او را شایسته
حکمت آئین پارس است بایر او آن پند و ختم **ابو سلیمان محمد بن**
سروف بمقدسی بود ابو الحسن بن زهر بن زنجانی و ابو احمد
جوری و عقی و زید بن رفاع اینها هم حکیم بودند و با شاق یکدیگر
رسایل تصنیف کردند که مشهور با خوانان لغات و الفاظ آن از نقد
ابو عبد الله بابلی او حکیم عالم متعلق با خلق ستوده ابو علی بن سینا
کمان برده است که در او بکلمت او رسیده است و قوانین منطق را

از دستخاوه نموده و من رسیدم بخرمای قرق دران باب که باقی
در کتب آمد چون دریا و کز قن ریاضی رسیدم بجزو هات و مانند آن
این شکل از او من خود استخراج کن بعد از آن بمن عرض می و با بلی
ازین و سایر از من سنجیدی شد و او را در حق وجود و شرح این کتاب
بجایت لیلی و آنرا معلوم میشود که در آیهات مهارت تمام داشته و بسیار
دیگر دارد و در علوم کسیر و شیخ برین آن رساله را در بعضی فضاقت خود کرده که در
که در کتاب تحقیقات گفته بود بعد از آنکه برت که بحث و تیش کنی از جو
عفس شریف و چیزی را که از فوستان تری ذخیره ساز و گفت عارفان
که عوفان حق را بر حق نیست ما که **یحیی بن عوفی** دیلمی اسکندری که لقب
ببطریق بود از قدما می نهرانیان بود و فیلسوف با عقلی در حق اوقت که
یحیی خود را از نصاری ساخت از برای آنکه کتابی تصنیف نمود در ریختن
افلاکون و ارسطو و حق که نصاری را از او کشتن او کرده و امام عزالی
ذکر کرده است بسیاری از کتابها او درین کتابها او را محب العین نام
بودند از برای که او در طلب علوم و تحقیق با هیات اشیا و او تصانیف
بسیار است و خالد بن یزید طلب را از او آموخت و بعضی گفته اند که یحیی بن عوفی
اسکندرانی در ایام معاویه و عثمان مشغول کتبت بطاوت کتب اوایل
و بعد از این کتابها از فلسفه و طب و طبیب گردانید این مرد در او وقت
ایشان را و خالد بن یزید از او فریاد بود و علم صفت را که دعوی آن می نمود
که این از فعالیت است این جماعت است و او نهرانی بود و نهرانیان شرح کتابها

یحیی بن عوفی

ارسطو را بر او خواندند و تصدیق کردند و او افکار شایسته ارسطو در
اصول نمود و در کتابی که بطران تدبیر حکم نمود است خود را با
منسوب ساخته است و نیز در کتابی که دران زونخان بر فلسف کرده است
و از آنکه در آن دو کتاب آنچه از علمای و انعامات باور رسیدند و
و نیار بود که آنرا بدیع شمس و یحیی بن خالد بر یکی تیز بخت نقل کلید
و مندر بشرا و او را همین مقدار و نیار احسان نمود و بخشهای خلفا نیز
مثل این که مذکور شد بسیار بود **بعقوب بن اعحق** مدینه سنی
و در فو امضی علوم خود بسیار می نمود و تصانیف بسیار دارد و بعضی
تصانیف خود جمع کرده میان عقولیات و شرع بعضی بنویسند که او
بود مسلمان کتبت و برخی گفته اند که نصرانی بود و کتابی که در مشافه
نوشته است در غایت خوبی است و معظم با و مر بود و او استاد
او احمد بود کتبت کسی که بهترین اعضای خود را ستا ز او مذموم است
اشرف اعضا و باغ است که از دست حس و حرکت و سایر افعال است
و کسی که استعمال نمی کند و اخل میکند اندف در او دفع خود و هرگاه
سستی در پی وی نمود باغ او چهار میشود و ضعف او بخت بیکر در
قوتی که مده افعال را وی و نفسانی است از دور می شود و کتبت کسی
مالک عفس خود کتبت مملکت علمی را مالک میکند و در از موت سستی
و کسی که چشمتن کتبت خدمت از او بر طرف شد و همه کس تپاش او می
و زندگانیش بنویسند و او را اشعار است به عربی از سخنان او

بعقوب بن اعحق

فرد و کتب حکمت و عدل و نفوس با طهارت و کفایت فاعلان قوت شهوی
بجای که تشنه نموده است و قوت عینی را بر سکنت و اوست و قوت
عقلی را بملک منسوب ساخته و گفته کسی که شتوت بر و غلب است
و کسی که خشم بر و متولی است سکات و کسی که عقل بر و حکم است
ملک است و هرگاه باشد از روی مناسبت نزدیک است باید تعالی
از برای آنکه چیزی نماند که بجز نسبت میداند و او پس از موصوفت آتینا
حکمت است و قدرت و عدل و یز و نیکو نیا و گرم و احسان و فضل و
انعام و انان و قی که صاحب غنیت و شرف یکدیگر و در مفاصت
متصف کرده و این صفات حال او شود و بر و غالب شود پس ازین
مقامات معلوم شد که عاقبت و بازگشت مردمان در میان عالم کون
باین مفاصت است و گفت ازین جهت که بعضی از قالمین بر مناسبت
که نفوس بر و قوتت مالک است یعنی آنچه که موصوف شده اند بعضی
و ایشان را دیگر رجوع بدن نیست و از عذاب تعلق بر نجات و سکات
باشد اندر قسم دیگر بعضی مالک است و آن نفسی است که حالتی نیست
و صفات مذکور را ملکه خود نداشته اند و او می که ناقص اند بعضی است
که فاعلان کمال بهم رسانند و فاعلان گفته است که هر نفوس عقاید
و ممکن بود و بهم رسد یعنی که قدام فاعل می گویند که افلاک را پسین خود
میگرداند و بعالم ربوبیت که آنجا نور باری تعالی است عروج می نماید
آنچنین که هر نفسی که از بدن مفارقت کند همان ساعت آن محل رود

ابو زید بلخی

ابو الفرج طیب

از برای آنکه در بعضی از نفوس مفارقت از بدن اثر جزای خیر نیست
بعضی از اینها تا فلک عطار و صحو می نمایند و در آنجا می مانند مدتی هرگاه
که پاکیزه شوند و منتی کشند بعالم عقل ترقی می کنند و در بزرگترین محل
قرار می یابند و هیچ چیز پوشیده و نمی ماند و اصل سیکر و دهنور آبی و
نور اشیا از قبیل و کبریکند همچو علم انسان بر یک است خود جمیع اشیا
مکشوف او می گردد و ظاهر می شود و پس درین هنگام فایض میگرد
بر و از بند اما باقی چیزی از نیاست و تدبیر عقلی که تقد می شود با آنها و تعقل
و تدبیر آنها می کند **ابو زید بلخی** از کما در اسلام بود و از جمیع
بنا بود و او را تصانیف بسیار است در مرفق از آنجا است کتاب اللاحق
و کتاب بیان وجود و حکمت در او امر و نو آیس که ستمی است بکتاب اللاحق
عن عدل الدیانت که مرک لادبی است و آمدنی است پس از نو بنیاد
و اگر از احوالی که بعد از مرک خواهد آمد بر سنده باید که خود را با صلح
آزند و خوب سازند پیش از مرک و گفت شریعت فلسفه کبری است و
حکیم و فیلسوف نمی شود و غیر اینکه تعبد و مواظب باشد با دایه او
شرع و گفت دوای بزرگ علم است **ابو الفرج طیب** بن جابلق شیخ
ابو علی او را خدمت می نمود و تصانیف او را تصانیف یکدیگر و گفته
سابقه که نام کتابی که تصنیف او است سزاوار آنست که بر فرود شده
آنها را نمایند و این سابقه این سینه گویا از کما در شکی است که در
اصل عصری باشد **ابو الفرج حکیم** عبادی بود و حکیم طیبس بود که در

خانه گشت شد بود از در آن و تصانیف او بسیار است و او را تصنیف
 لطیفی در لطیفی در چندی و اندازه عمر داشت و او عالم بود بزبان برابری
 و یونانی شیخ ابوعلی اعتراف نمود است که او در طب پیشواست و او را
 کرد است بر بعضی از سبایل او در طب گفته است کلام او فصیح نیست یعنی
 بقیه است و برخی سستی هم پس او از طرفت ناز اهل طغی و او را
 از علل و اسباب این که دلالت بر آن وارد که او حکیم است و دانا
 بحتایق اشیا میان او و میان ابوعلی تفاوت بسیار است و یکی او را
 و عیب می نمود و در بعضی از کتابها مذکور است که روزی ابوعلی پیش
 سکوی در آمد و شاگردان کرد او جمع بودند ابوعلی در پیش او جوی
 دید گفت مساحت این جویز به جرات بیان کن این سکوی جوی در
 پیش او انداخت و گفت تو اخلاق خود را و لا باصلاح آن است
 مساحت این جویز کم عیب و مذمت از آداب حکما و کسانی که بصفت
 خود را اظهار ساخته اند نیست بلکه غرض تعزیر حق است و کسی که قرار دهد
 مستحق نباشد از عیب کوی اهل باطل بخانه دارد و خدای تعالی ما را از
 و برساند بر ما نعم فضایل را او بر جان سسکه چند پیش ابی علی فرستاد و
 آنها سوال نمود ابوعلی همه را جواب داد و او بر جان را بر آن
 اعتراضات روی نمود و عیب کرد و چندین خواهی را انتخاب کند او را
 خطاب کرد و چه جای حکما چون ابو الفرج در آن خواهی و جوابها را
 گفت کسی که بخلی کند با مردمان نیز باو بخلی می کند ابو ریحان

کمال در تصنیف او بسیار است
 ابوعلی در بعضی از کتابها
 مذکور است که روزی ابوعلی
 پیش او در آمد و شاگردان
 کرد او جمع بودند ابوعلی
 در پیش او جوی دید گفت
 مساحت این جویز کم عیب
 و مذمت از آداب حکما و
 کسانی که بصفت خود را
 اظهار ساخته اند نیست
 بلکه غرض تعزیر حق است
 و کسی که قرار دهد
 مستحق نباشد از عیب کوی
 اهل باطل بخانه دارد و
 خدای تعالی ما را از
 و برساند بر ما نعم
 فضایل را او بر جان
 سسکه چند پیش ابی علی
 فرستاد و آنها سوال
 نمود ابوعلی همه را
 جواب داد و او بر جان
 را بر آن اعتراضات
 روی نمود و عیب کرد
 و چندین خواهی را
 انتخاب کند او را
 خطاب کرد و چه جای
 حکما چون ابو الفرج
 در آن خواهی و جوابها
 را گفت کسی که بخلی
 کند با مردمان نیز
 باو بخلی می کند ابو
 ریحان

من که از کتبی که بچشم کفتم چندی نمود ابو الفرج می گفت کس من از او را
 تو کس پس فرخا هر جای نوسام چون حضرت مسیح بنویست که کتب
 در سن شیوخت و عاجزی بود پس خواهر خود را تو کس بنویست مسیح
 فرستاد و غدر خواهی نمود و گفت کس پریم و بچوس بر بند عجز و نماند
 شد ام مسیح کتابت او را خواند مضمونش این بود که ای طبیب تو کس
 و اول خدا بسیار است که مریض بکیت عوارضش عارض می شود و از حد
 و می تواند آن رسیدن فرستادم خویش نزدیک خود را تو کس نام
 بخدمت آن رسول نام تا نفس او را با آداب نوی معالجه کنی و استقام
 چون تو کس بنویست مسیح رسید تعظیم و اگر ام خباب بنوت ماسفر
 و سرافراز گشت و از حوا این شد و مسیح با و نوشت که کسی که از علم
 خود از روی اضاف همش خود معالجه نماید جهت مساج طبیب ندارد
 کرد و خط صحت و بعد مسافت مانع نفوس از نفس نیست و اسلام چنانکه
 گفت **ع** در راه عشق مرطوب و بعد نیت **ع** بفاری دعوی آن
 تو کس بعد از شمعون بفرست **ابو القاسم کرمانی** حکیم عالم بود
 او و میان ابوعلی مناظره بسیار واقع شد تا آنکه بنازعه و مناقشه
 مستلزم سواد باشد انجامید و کتابی که ابو القاسم بجهت وزیر
 ابی سعد همدانی تصنیف کرده بود ابوعلی آنرا بوزیر مذکور نسبت داد
 گفت تصنیف اوست و از سخنان ابو القاسم است که گفت طبیب خادم قصاص
 خواهد مریض بهتر شود و خواهد ببرد روزی با ابوعلی گفت بر تصنیف و سب

ابو القاسم کرمانی

آنچه پیش دیگر داشت پیش خود واری سخن و ستوده کرد و آن بدست
حق ظاهر و روشن است و انصاف بر طرف نشد دست **ابوجابر بن یحیی**
کیم تقی و فیلسوف نمایان بود او را در ریاضات و عقوبات تعقیبات
و سخنان او و تصانیفش نیکوست بنوعی که بخاری ندارد و مشایخ و شیوخ
میت از سخنان اوست که علم بخدای تعالی باندک لفظ حاصل است و لفظ
سپارد لیست بر عدم علم و گفت ظلومی که غلم تجویز کند تجاب الیه
و گفت در خوشحالی و شکشک مبالغه و افراط در حدی که برستی که آن
شیوه و معتقدان است چنانکه کم کویی از تکبر است **ابوالوفاء بوزجانی**
ریاضیات و حساب بر تامل بود و او ستوده و جیب و پاکیزه بود
و آنچه داشت قناعت می نمود **بطلمیوس دوم** ابوعلی هشم است
بعلم ریاضات و عقوبات و اناب بود و تصانیف او پیش از آنست که
بشمار آورید و او را در اخلاق رساله لطیفیست که احدی پیش از آن
دستی ننموده است و کتابی تعریف کرده است که در آن کتاب بیان
چهارم در جاری کردن آیدن آب نیل در وقت فترت بزرگت و جایگاه
خود را بر داشته متوجه حاکم مصر شد و در آسیای فرود آمد و عصای
انداخت و نشست درین شنا گفتند او را که صاحب مصر که طبق حکم
بر در ایستاده ترا می طلبد بیرون آمد و کتاب در دست و ابوعلی
قامت بود چون برآمد بر در آسیا دکانی بود بر بالای دکان آن
و کتاب بدست حاکم داد و صاحب مصر بر خمری سوار بود با اسب

ابوجابر بن یحیی

ابوالوفاء بوزجانی

بطلمیوس دوم

و آلات فقه چون صاحب مصر نگاه در آن کتاب کرد و گفت خطا کردی
بجست اگر مؤنت این چند شهر است از صنعت زراعت و حکم کرد که این
دکان را خراب سازید و گدشت ابوعلی از تو ترسید چون شب در آن
طرف شام که بخت پیش امیری از امر اشام آن امیر اموال کشید و
فرمود ابوعلی گفت قوت روز بروز مرا کافیت و یک جاریه و یک
خادم مرا پسند دست پس آنچه زاید بر قوت یک روز خود بگیرم که
نگاه دارم خزاندار تو باشم و اگر بفقو دهم و کیل تو باشم و اگر
باین دو کار مشغول شوم پس کسیت که مشغول بکار و علم من شود بعد از
قبول میشد که قوت یک روز و اول بس متوسط را و گفته اند حاکم
یسیلی که بجکت داشت غنیمت ابوعلی رشید و ابوعلی در شام ساکن
بود و حاکم مصر شامی او بود و با و رسید که ابوعلی گوشه که اگر در مصر
باشم عمل کنم در آب نیل که از آن مستغنی شوند و قتی که کم کرد و ازین
که گذر است شامی داشته او پیدا کرد و چیز باجبت او فرستاد و او شام
رجوع او بهر نمود ابوعلی رفت بطرف مصر چون نزدیک قاهره رسید
حاکم باستقبال او بر آمد و اگر ام کرد و در منزل لایق فرود آورد
احسان و نیکویی سپار نمود بعد از آن آنچه او را گفته بود در باب
ساختن آب نیل از مطلب داشت پس ابوعلی بیرون آمد و با او شام
از مندر سین و ارباب و قوت و در اطراف شهر مصر کشید و عطا
آب نیل نمودند و دیدند از آثار پیشین آن از عمارت عالیله باطله و اینند

حکم و موضوعی که در معنی عالی در نیل بود و دیدند سخن گشت اورا که
 او تصور نموده است فاسد است و ممکن نیست که از توت فعلی
 و اورا پیش از شنیدن قدرت بران نیست و اگر ممکن می بود
 ایشان فعل می آوردند از معنی لغایت فعل شد و فعل گشت درین
 باب از حاکم عذر مانده است و حاکم عذر او را نپذیرفت و از دیوانها
 یعنی رایتیج او حواله نمود بعد از آن اورا شخص گشت که حاکم خیزت
 سبب ترین سببی و ترسید از و خود را بدید و انکی غلبر ساخت
 در خانه و آنچه داشت بجز خود را آورد و بهمان طریق سبب بر
 حاکم فوت شد پس عقل و عفت و برینزکاری خود را غلبر ساخت
 بمجد جامع غلت کرد تا انکه بعالم بقارعت نمود و رحمه علیه بعضی از او
 حسرتان که اورا سرخاب بکنند اراده و بدن و شت کردی او که
 گفت هر ماه از تو صد دنیا را بروت بخور اهم سرخاب استبع در بطوع
 با و گذرانید سال در خدمت او با موخن و ادب علم اوقات فرست
 چون امیر عزم انرافت بلاد خود نمود ابوعلی اورا گفت که آنچه درین
 بمن دانه همه را بیکر که مرا حاجت بان نیست و احتیاج تو بان پیشتر
 درین وقت که بتزل و ملک خود بر یکدی و من ترا این اجرت بخور
 می نمودم چون دهنتم که مال را پیش تو قدری و نترستی نیست من نیز
 چند خود در تعلیم و ارشاد تو نمودم بدانکه در اقامت خیر و نیکویی
 و رشوقی و هدیه در کائنات پس و دواعی که در او را روان ساخت

عابد نه اید صاحب و رع بود او امر شریعت را بغایت محکم می نمود
 بعضی را سیاهی خود گفداست که از برای حرکات آسمانی اوضاعی که ملایم و
 مناسب آسنا بود بیخ گزوم و اگر اوضاعی ملایم و درای آنچه چنین کرد
 مسیک دم مانعی از وقوع آن نبود از برای انکه هیچ برمانی بران
 نشد و بود که سواي آن اوضاع اوضاع دیگر که مناسب باشد آنحرکت
 را انجمن نیست و این سخن را طولی داده و این رساله آخر تصنیف
 اوست له سال و موی عارض او شد هر چند که از قیافت تا اول
 موجب زیادتی اسهال شد از خود با یوشش و کفت ضایع گشت بند
 باطل شد معالجه و علم طب و باقی ماند چیزی که سیدم نفس بخالتی پرورد
 بعد از یک هفته که رنج اسهال کشید توجبه قبول شد و گفت بوی تبت
 و کیز و آرام بر تو توکل کردم و بوی تو رجوع نمودم و فوت شد
 رحمه الله علیه از سخنان اوست که انسان مجبول است بر اینکه در شود
 کسی که نزدیکی او خواهد و نزدیک شود و کسی که دوری او خواهد
 بیخست حکما اگر چه اندک باشد بغفت او بسیار است بدانکه این بیخست
 و رازی را تصانیف بسیار است و رعایت است حکام رساله لطیفی این
 دارد که در آن بیان کرده است که جمیع کارهای دینی و دنیاوی بیخست
 علوم فلسفه و حکمت است **ابوسهل کوبی** در ابتدا ای کار در بازار
 بقا و بازی مسیک دعایت ازلی او را دریافت و در علم جلیل
 و کردای متحرک مهارت تمام بهم رسانید و در آن فن شارار شد

ابوسهل کوبی

ابو الفرج بن علی بن حسین

و در کبر سن ادب و سادگوست و تصیف کرد از برای استفا در مرد
بخدمت او آید شد می نمودند نیکو صورت بود از سخنان او است که
کسی از تو غدر خواهی نماید بکش او را روی و شیرین گویی با او پیش
که آنکه طیفت رحم باشد **ابن اعلم بغدادی** مولد و منشأ او بغداد است
و از اولاد جعفر و زینبی تصیف کرد است که الحال منوب باوست و حسن
سند سان مشق اندرین که مرید از زینبی او صحیح تر و زود بیکر است حتی لیکن
اوروزی زینبی خود را در آب انداخت و یک نخه از آن مانده که
عالم بود بنده و قانون موسیقی فیاضی را و آنچه از او نقل میکنند
بغایت خوب میدانت اگر چه اخلاق و اخلاق محو نشینان و روستاییان
بود سخن او است که با پادشاهان باش از روی اگر ام بیا ز نو باش از روی
از پادشاه و این تخذیت حکم که کرد او از بخت خود است **ابو الفرج بن علی**
برجسین هند اویب فاضل حکیم بود از شاگردان ابی یحیی بن یونس
و او را تصنیفات بسیار است و در کتاب مفتاح مذکور می سازد که یکی
از سخنان در همسایگی ما و باطل علم طب کتابی تصیف کرد و شاکردن
خود را تحریک کرد بر خواندن آن درین اثنا در دوسری عارض گشت پس
نوی پشش او بفرستاد و طلب معالجه نمود ابو الفرج او را علاج نکرد
که تصیف خود را که شمل بر بطلان علم طب است زیرا که خود بنده که در
طلب و طب نیست دیگر اطباء ترشدهی علاج او نشند تا آنکه آنرا در
بطلان سخنان خود و جاوید تصیف خود را و تو بر که و بعد از آن ما و را

علاج کردیم و خدا او را شفا داد ابو الفرج می گوید که روزی او را گفتم
که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم در باب طب سخنان
و آینه معروف اند و یکی از اطباء آنرا را جمع نمود و کتابی تصیف کرده
آن منکم توبه و استغفار نمود و ابو الفرج تریب گوید که منکم در است
ما بود و خاتمی او را عارض شد من عبادت و پیشش او رشم او شاکرد
طریق طب مرض مرا چه چیز مناسب است گفتم ما اشرفیم کم با آب انار
در بوقت و سرگای جز و شیره کاسنی با جوس خیار سرد بر که گوید
یقال و امثال اینها گفت چه چیز مرا ضرر دارد گفت آنچه کم است
پس که زنت غسل صفا و عینده و فرما گفتم خود با دندانها اینها باعث بکشد
می شود بکشد که در آن خود را که من محافت اطباء اجمعه و ندید خود
ساخته ام خواهی مرا نیا مرد که در من مخالف عینده خود کاری کنم و تا موجب
شوم پس با از پیش او بر خاستیم و او آنچه می گفت خورد و هر دو از
او کتاب آفتاب و کتاب مفتاح بغایت نافع است و از سخنان او است که
در وقت جد قوی بیش و در وقت نزل نفع و نیت مرتبه مرد
مرتبه که نفس خود را در آن مرتبه در و او را اشعار بسیار است **ابن**
حکیمی بود که در طب استیلا می غایب داشت و در طب تصانیف معتبره
دارد و خوارزم شاه و مامون محمد با و مربوط بود در هر جان شواله
و در بغداد نشو و نمایافت و علم آموخت و از برای فراخ خوارزم
کتاب لطیفی در علم تفریق نمود و او نصرانی بود و بعد نصاری حاضر

ابو الفرج

نمی گشت و در منزل عبادت می نمود و می گفت چگونه عدول کنم از حکم
 و حال آنکه آنکه آتش تش اوست که در قندیلهایی که در مسجد اقصی است
 افزونتر می شود و قهر آتش برین پنج است که شبکی حضرت مسیح علی
 علیه السلام بر آسمان مرفوع شد از آن سبب در هر سال آتش از آسمان
 بر زمین می آید بجز این که هر مردمان میدیدند و در سقف مسجد پیدا میشدند
 آنکه چوب را بوزاند و در یک روز زنی در آن باشد قافله را از آن
 افزونتر می شدند و روشن می گردیدند چون فرط طالع می شد بر طرف
 میشد و یکی بن عدی کتابی تصنیف کرده و در آن کتابها طبعی را در آن
 باب بیان نموده است **ابونکر ایچی بن عدی** حکیم کامل بود
 فاضلترین شاکردان اهل نهر بود او را تصانیف بسیارت و کتب مطبوعه
 شرح کرده و مضامین او نادره و لطیف ساخته گفت سزاوار است که الفاظ
 مجرد را وضع کند در وقت استعمال در برابر بساوی که تمام صحبت با
 دارند و بقیات و مضامین یکی اندر دیگری که این نظر و تامل هرگاه ساخته
 شود و تمام گردد نمونه عظیم است و امر عزیز **یحیی بن یزید بن زبایان**
 ابوعلی بود مجوسی است بود در لغت و کلام عرب ماهر بود و از بلاد
 آذربایجان بود و میان او و ابوعلی مباحث بسیار گذشت و یکی از
 غوامض و مشکلات فقهیه و بحث می نمود از سخنان اوست که عقل
 ازین است و گفت لذت عقلی شایسته است که دردی لائق آن نیست که در
 و صحبتیست که چهاری لازم آن نیست کسی که علوم عقلی را نیاورد و متعلق

ابونکر ایچی بن عدی

ذوت ر

یحیی بن زبایان

خلاق از باب آن علوم نشود او جاهل حقایق علوم است هر حکمی که
 زیاد به بر حاجت خود طلبد او را علم حکمت حاصل نیست و ذوق آنرا
 نیافته است بعد از ابوعلی بس سال فوت شد **ابومنصور حسن بن علی بن طاهر**
 بن ذیله اصغفانی الاصل و المولد بود و از خواص شاکردان بود
 و از اهل راز و بعضی گفته اند که مجوسی المولد بود و این سخن بی پایه است
 او عالم بود بر ریاضات و در صنعت موسیقی ماهر و طبعات شفا
 اختصاری کرد و در سال هجری بن یقظان را شرحی نوشته و کتبها را
 در سال چهارصد و چهل بعد از فوت ابوعلی بر بیت و دو سال فوت
 شد و از سخنان اوست در امور آئینده فکر کند بدستی که بیند آید که
 پیش خواهد آمد از امور و چه پیش نمی آید **ابوعبدالله الواحد** فخر زفا
 فقیه از خواص ابوعلی و ندیمان و خادمان او بود او مدد کرد و با
 نمود ابوعلی را بر جمع شفا و تغییر شکلات آن و شکلات قانون و
 حیی بن یقظان را شرح نوشت در شاکردان ابوعلی که بضاعته
 از او نبود و بعضی گفته اند که او در مجلس ابوعلی مانند مرید بود و چون
 شاکردیستند از سخنان اوست ساخت عجوه و از کمال شناخت **ابوعبدالله**
 نهایت علم انسان است و این شناخت برانی است **ابوعبدالله**
 افضل تلامذه ابوعلی بود و در سال در عشق تعریف نمود چون ابوعلی بجان
 سوالات ابوعلی اعراض نمود و بی ادبی کرد ابوعلی خود را از آن فخر
 آن بازداشت و صوملی آن اعتراضات را جواب بر وجه موعوب گفت

ابومنصور حسن بن علی بن طاهر

ابوعبدالله الواحد

ابوعبدالله

وگفت ای ابو یحییان اگر در محله حکیم غیر این لغات اختیار می نمودی عقل
و علم را بقر بود و معصومی کتابی در تحقیق جوهر مجرد و دو عد و معمول و اطلاق
و ترتیب مبدعات تحریف کرده و در خزان نظایر که در نشاء بور بود
بود جمال الملک بر نظام الملک آرزو گرفت و بدست که فغانه با عالم
پوست و این کتاب مشوق حکما بود و ابو علی میگفت که او پیش من نبر
از سطوت پیش افلاطون از صفایین بخارجی اوست که حقان حساب
عقل را چنان خواهم نویسد در کم کشته آب سرد را و خوشحال می شود
که در پیش ایشان بچشم چون خوشحال شدن کسی که مطلوب غایش حاضرید **ابو یحییان**
ابری حکیم بود غالب برومند بود و عمر خاتم از سینه بود و محطی را
بر خواند و وزی فقیهی گفت او را چه چیز درس میجوی گفت فقیه آیه از کتاب
خدای تعالی فقیه گفت که ام آیه است **قوله تعالی و لم یروا الی السما**
فوقه کف ینینا ها و من تعزیر کچو یکی بنا آن کی کنم **احمد هروی**
حکیم ادیب فاضل بود او را اشعار و تصانیف است در حکمت کتب
درس میکند و در تصانیف با علی غوری نمود و او را اشک در آن فاشی
که مذکور خوانندش روزی با خیب هرات منازعه نمودند و گفت که
در میان دو خبیه نفرین تو خواهم کرد او گفت عین میده ام که دعای تو
سجده نیت از برای آنکه در هر چه تو دعای کنی که حق سبحان و تعالی
ایر را با صلاح آورد و حق تعالی او را با صلاح نمی آرد **میون خیب**
و اسطی طب فاضل و حکیم بود و چون شینده ام که او منطق و طبعیات و طب

ابو یحییان

احمد هروی

میون خیب

شفا را حفظ نمود و با او گرفت و فحاشی با او باب چهار و مال نمی نمود
در آن وقت عامل هرات فزید الملک بهیج بود و هشتاد و هشتاد و هشتاد
کنار و یکدیگر یکی از او را و فزید الملک پاره شد فزید اتراک را در منزل فرود
آورد تا او را بجزکت آزند و مضطر سازند که او خود را با عامل ساندین
شده و فزید مرتب شکست و معالجه مریض او نمود و بدستی او را در آنجا نشاند
بعضی گفته اند و اسطی الاصل جوزی المولد بود که در هرات متوطن شده بود
ابو الفتح کوشک او حکیم بود و ذهن پر قوت داشت کتیب او در فزید
سلطان سخر بود و سلطان بیکت حسن اتفاقا می که با او داشت خوشحال
بود از رزق بکند کتابها او و بیجیج اتمام علوم حکمت عارفانه و انا بود
میگفت که در فاجیه پیش مشکل علوی بود اصل او از نیشابور که حفظ فاضل
میگرد و روزی پیش حکیم و آمد و حکیم را با خاطر رسید که این نادانان
چون و فضلی آن خواهد بود پس حکیم او را بچشم در آورد و او بطریق
حق فاضل را از ظاهر فرمود و سه مرتبه بگردانید و چنانکه بود در سما سالی
نگار می کند حکیم دانست که در علم و دانش کم بضاعت و کم تربیت است
ای سید بچیز دانستی که تو انسانی گشتی بن راه کتاب خود خوانده ام
را خنده آمد او بر خاست و بر آمد و گفت این حکیم از من شکلات خود خاست
را پرسید و گفت بچیز خاستی که تو انسانی من حکم بودم علم بخود خاست
خدا شتم بعضی که پیش او حاضر بودند گفتند ای سید تو علم بسوگات نیز ندانی
ابو سهل نیشابوری غالب بود برو علم طب و مسائل جنین را

ابو الفتح کوشک

ابو الفتح کوشک

ابو سهل نیشابوری

شرح کرده بود و توجیه داده بود و بر اقسام علوم عقول **ابوالفضل بن**
فضل راضی از حکما و اسلام بود اوست که جمع ساخت میان
 حکمت در تصانیف خود و او را تالیف بسیار است از جمله غرر التریل و
 التامیل است و او را خط و بهره از عقول است **ابوالقاسم عبد**
الحسن ابل صادق در حکمت بر تریه عقلی رسیده خصوصاً در طب و تکیه
 بر مصلح و مصلح او پیشا بر است و ملت بقراطی است و در آخر عمر
 بعضی از بیداری پیشا بر متوطن شد و از او اختیار نمود بر وزنی شش
 او در آمد طبعتی بر پیوسته پیش او شده که گفت چون اینها را با هم
 قناعت کرده ام از اینها پیوسته و طب هوای منزل و خوردن اینها
 بخوابم و خود را از آنها در راحت دارم و کبیت که دفع حضرت است
 تواند نمودن بدستی که حضرت بجای میرسد که دفعش توان کرد و کبیت
 زندگانی بود و عمده فراموشان مجرب منصور را تو این عارض شده طب
 جمع آمدند اسبی و علامی طلب **ابوالقاسم** فتاد و تکلیف آمدن نمود
 و در آنوقت آفتاب در اول درجه بود از سلطان و زمین و آفتاب
 و وزده فرسخ راه بود در حرارت آفتاب و سرعت حرکت و کسب
 او را ایذا رسانید و تشنگی بر او غالب گشت و گفت شاگردی را که
 بود که عمده فراموشان املاک شده و من املاک گشتم همچنان شد که او گفت پس
 بعد از او عمده گشت یافت و او چاره شد و توشه با کف گشت و عمر ششاد
 سال و چیزی رسیده بود در حلت نمود و گفته اند سلطان خواص خود را

ابوالفضل بن فضل

ابوالقاسم عبدالحسن

فتاد و علیها او را او گفت کسی که قناعت کند آنچه دارد لایق نیست
 سلطان نیست و کسی را که با گناه بگذشت در آورده اند از خدمت او
 نمی یابند همچو بازی که بزور بشکار اندازند سلطان پسر خود را ابراهیم
 او فتاد و با مال بسیار و تخر و مرکب و مطبعت و طایرت بجهت طلبه او
 گفت سلطان مرا طلب داشته بجهت علم من و نفقه کرده است بر من مال
 خود را تا من نفقه کنم بر و علم خود را و این فریده و فروخت است و علم
 فروخت نمیشود و مرا حاجتی بقبول کردن این اموال نیست و رسانید
 علم خود را با جهل بلد خود اولی و انب میدانم و مسلط از ادعای خیر
 می کنم و خود را در راحت می اندازم از بندگی منت از سخنان اوست که
 طب جمعی کبیت که معالجه نفس خود کند بفضایل و کمالات و بر بندگی
 در امور و نیز چنین روزی بعد از آن فرود آید بجایات حساب
 که معالجه نفس نکند و بعد از بدن آید بر انضال اسافلین حلت فرود آید
 و بعضی گفته اند که او علی بن سینا را در یاقه است و از او استفاد نمود
المختص ابو الحسن علی النوی از حکمای ری بود و او را ریختن
 و او حکیم هندس بود صاحب اخلاق توده نزدیک بعد سال گذشت
 کرد و قوی او سلیم بود الا انکه او را غلب بود از رفتن و ترود و
 التزام خانه خود نمود و بعضی گفته اند که او از شاگردان کوشیار بود
 ابی معشر و درین قول جای تأمل است از معجزین بود از سخنان او است
 عالی راست مرد بطلوبه خود و سر رسد نه بکند و جهد شاگردان خود را

المختص ابو الحسن

اصحاب معتمدی باشند که وجهیست خود از ان حاصل کنی و از رسول
گفته باشی که ایشان سیر نمیشوند هرگز **عبداللہ بن علی** که نزد کا پادشاه
عالم عادل بود و او را آنکس پست که متوجه او توجیه نماید دست و دست
پینود از رای ابی البرکات اعراضات را در سلسله عالیت سخن او را
فرامید او او متعلق بود باجلاق حکما و زوی عمر خیام را گفت چه می گوئی
در اعراضات ابی البرکات بر ابو علی عمر خیام گفت که سخنان ابو علی ترا ^{تعمیر کنی}
و او را تبه یافت کلام ابو علی است چگونگی اعراض باشد او را پس ملک
او را گفت این حال است که حدسی افوی از حدس ابو علی باشد یا ممکن عمر خیام
گفت حال نیت ملک گفت این که تو می گوئی که او را تبه اورا که ^{تعمیر کنی}
نیت مساویت با آنکه می گوید که او را تبه اورا که و اعراض و زبانه
از اینها هم هست پس برتست که کلام خود را راجع سازی بر کلام خود ^{تعمیر کنی}
بر زبان و بفاست نباید کشاید که غلام مرا قدرت بر نفاهت پیش از
عمر خیام ازین سخن نموشگشت ملک او را گفت حکیم کلام دیگر از این بران
عیب می نماید و جدلی تا متع بفاست و خونت و تهارت پس تو طلب کن ^{تعمیر کنی}
این دو در جرد و وقاحت بفر و ترین مراتب نمای عمر خیامی سکونت
و بر فاست از سخنان این ملک است در متوجه او توجیه کسی که در متعنی بر سنگی
که لایق آن نیست است باید که بکنند متعنت دیگر او کسی که راضی باشد بر تبه
دنی ناقص محجوب بیکد از رسیدن کمال در جمیع احوال **عمر خیام**
نیش بوری کجب اصل و مولد او و نیز ابو علی بود در فنون حکمت

آنکه به خلق بود و از ان عمر تبه و اهل علم پیش او کمتر بود کتابی را در
اصغمان هفت مرتبه بنظر آورد و همه را حفظ نمود چون برینا بورجوع
نمود از حفظ خود آن کتاب را نوشت و بنسخه اصل تعالفا بل کرد و اندک
تغاتی پیدا شد در تعلیم و تصنیف ضمنت می نمود و او را منحصری هست در
طبیعیات و رساله در وجود و رساله در کون و تکلیف و او عالم بود
بلغت و فقه و تاریخ روزی عمر خیام عبدالرزاق وزیر در آمد امام ^{قاری}
ابو الحسن الغزالی پیش او بود و در اختلاف قرآنت مباحثه داشتند ^{وزیر}
گفت بدانای رسیدم و عمر خیامی را از ان سوال کرد و عمر اختلاف قرآنت
مذکور ساخت و علت هر یک را بیان کرد و قرآنت شاد و راز کرد
بسیب جو اسیب و یک و بجز افضیل که در غزالی گفت حق سبحانه و تعالی ^{شکل}
تو عمار را زیاده کرد و اند بدستی که گمان آن نداریم که احدی از قریش
این حفظ نموده باشد چه جای حکما و اما اقسام حکمت از ریاضیات ^{معمولات}
در خزان خاطر او بود روزی محمد اسلم غزالی پیش او در آمد سوا ^{کرد}
از او تعیین چیزی از اجزای فلک از برای او و قطب دو این دو
با آنکه مشا به الاجزاست عمر خیام سخنان بیان کرد و ابتدا از حرکت کرد
در بیان محل نزاع رفت نمود چنانکه در اب او بود و سخن را بطول کشید
در ان اثنا او از ان طله کوشش ایشان رسید غزالی گفت جلال ^{کوشید}
و زهق الباطل عمر بر فاست و پیش سلطان نخر در آمد و او طفل خورد ^{کوشید}
بود و اطفال بر آورده بود چون پروان آمد و زیر پر رسید چگونگی ^{کوشید}

شکل کالی

دیدی او را و چه معاویه فرمودی عمر گفت بجز صبی محضت خاتم نبوت
 بود این قصه را سلطان رسانید چون سلطان محبت یافت عمر را دوست داشت
 و با او بد شد و ملک شاه او را بمنزله ندیم خود میداشت و با او آن طرز
 می آمد و جاقان شمس الملوک در بخارا غایت تعظیم او بجا آورد و بجز
 پهلوی خود می نشاند حکایت می کند که عمر بنجلال ملاذند ان پاک موی
 و اهلکات شفا را مطالعه و تامل می کرد چون بغضل واحد و کثیر ^{نظیر} ^{نظیر}
 در میان ورق نهاد و برخاست و نماز گزار دو وصیت کرد و دیگر
 نخورد و نیشامید چون نماز ختم را ادا نمود سجده کرد و در سجده گفت اللهم
 انی عرفت علی مبلغ امکانی فاخفزل فان معرفتی انماک و سلطنتی
 الیک یعنی خدا یا بدستی که من شناختم ترا بعد از او اندازم که ممکن بود
 پس پادشاه را که شناخت من و پادشاه را شناس من است بوی تو و در
 رحمت الله تعالی برمی و فارسی شعر سپارست از آنجمله در بابی غباری
 شد **زبانی** گویند بجز حبت و جو خواهد بود **و** ان یا عزیزند خوفا
 از خیر محض جز نکوی **باید** خوشنشان که عاقبت نکو خواهد بود **و** **ع** از او
 ترا خبر خواهم کرد **و** و از ابد و عرف منقر خواهم کرد **و** با عشق بود که فرود
 خواهم شد **ب** مهر تو سز خاک بر خواهم کرد **و** **ابوالعاصی عبداللہ بن محمد**
 مسایحی معروف بعین القضاة او از شاگردان عمر خیام و تخریص الاسلام
 عزالی بود سخنان موفقه را اینچنان حکما مخلوط ساخته بود بجهت دشمنی که این
 او و میان ابوالقاسم وزیر استرآبادی بود و او را برادر کشند

ابوالعاصی عبداللہ

ابوحاتم مظفر همدانی حکیم بود و معاصر خیام و میان ایشان
 مناظرات واقع شد مرآت مظفر فرود او بود و در علم نبوت و تخریص
 ما هر بود و بر طایفه مستفیدین شوق و مهربان بود بکناف خیام او
 تصانیف بسیار در ریاضات و آثار علوم ریاضت و اوست که میزان ^{ارسطو} ^{ارسطو}
 باو عشق از صافی شاد شد بهیچ آورد و اکثر عمر خود را در آن صرف کرد
 و بخزانده سلطان سپرد فرزانه دار سلطان ترسید که مبادا بوسیله ^{ارسطو} ^{ارسطو}
 او اطلاع یابند از شکست و اجزای آن را از هم پاشید چون آن سخن
 مظفر شنید از تمام مرخص شد و فوت گشت از سخنان او است که نسبت
 لذات حسیه بوی لذات عقلی همچو نسبت جود است بکل **ابوالعباس لویکی**
 شاکر که دهین یار بود و علوم کم گشت در فراسان از او آثار یافت و ^{بقون}
 حکمت و دقایق آن عالم بود و در پیرانسانی که گشت و در شهر مرو از
 ار باب بازار بود و دیوان شری هم دارد و در آخر عمر خود می گفت آنچه
 از زیادتی علم و شناخت خود خواهم زیادد شد بر آنچه حاصل کردم و
 عجز و کوری عاجز گشتم و مشاق گشتم باخوت این سخن را بسیار ^{گو}
 می نمود و چنانچه بر جماعت حوالی و جاشی او ظاهر شد که شاق گشت ^{باعت}
 روزی چنین اتفاق افتاد که سر بر بانی خورد و بعضی از شاگردان او او را
 بکام بردند این سبب مرض موت گشت و شاگردان او او را معالجه
 می کردند و او می گفت مرا بپروردگار من بگذازید اگر شفا داد ^{الرزق} ^{الرزق}
 و اگر نکشت حکم او را است بدرستی که من نیچار نمی گم مگر چیزی را که او ^{بست} ^{بست}

ابوالعباس لویکی

فانحی الدین

کند و اشعار نثر محکم دارد و **فانحی الدین** عمر بن سلمان صاحب علمت
و شریعت را یک ترتیب در آورد و ترکهای شهرد و نمود و در است
و خلوت کند و عقلت را بر شغل اختیار نمود و در پیش بورتوین کشت
آنجا علم آموخت و کتابت بنمود و از آن کتب زندگانی میگذراند
از کتاب شفا را بنسخه خود بعد دینار بنفروخت میگوید که شکلی از مقاله
دهم را از او قیدس بر من شکل کشت پس خوابدم و در خواب دیدم
که گفته این او قیدس بخار است از آن شکل پرسیدم گفت بفرمان شکل از
فلان مقاله رجوع کن چون پدیدار شدم نماز کردم و تا بل در آن شکل نمودم
شکل من منحل گشت او را تصانیف بسیار بود که با کتابخانه که در دست
داشت آتش نهاد و سوخت طبرستان میگوید که من بخدمت او آمدم
می نمودم او را در یای بر موج باقم بر من کتابتی نوشت که از جهتی با
که از بوست نسبت و القاب منسلخ شده باشند و بارگناه را از دست بردارد
رفت احوال خود را از خاک دهر و زمان نمانده باشند و این عادت
کسی که عیش خود را از تنگ نهاده باشد و بجهت زانجا رفته کسی که نفس را
چرکین و آلوده گذاشت و گفت کسی که از خدا ترسد از همه کس ترسد
کسی که از خدا ترسد از بچگانه ترسد **احمد صحنی** در نظایر بعد از
بود و در اختلاف بغزت بود هر وقت که بدار اختلاف حاضر می
توقع غلبه بر می آمد که با رسید که احمد صحنی حاضر شده است از شکر
لوگری بود و او را ساله ایست بهر سلطان مصنون آنکه بی نصیبی

احمد صحنی

تاج الدین اکبر

تاج الدین اکبر و عمارت و احسان بایشان بنیادست **تاج الدین**
اکبر شاعرستانی تصانیف بسیار در روزنامه کتابت می نمود
و قصه حضرت موسی و خضر و مناجات و آیات و ابوعلی را در کتابت
در آیات عیب می نمود و طریقه کفایت ازین کتاب فضل چند در پیش من خواند
در منزل مرزفوان او را کلمه که وجبت که بر ضعیفی و اعتراض ازین کتاب
را تا بل کنی و جوانی وقت باری نگردد که من بر سفر بودم و میرقم و
او زیاده بر پست جلد است و او در تصانیف طریق حکما را مسلک کرده
و بدین محبتی چند از نوشته از برای خوارزم شاه که در و اشارت بود
بر اصول حکمت که از آن تعجب و شگفتی بنمودم طبرستان میگوید مرا
ابو الحسن پرچمبویه در یک مجلس جمع ساخت و در آن مجلس ابو بصیر
عباد می و احمد لیش و شهاب الدین و اعط سفور فانی و غیر اینها از آن
حاضر بودند در هنگامی که او ذکر اقسام تقدمات می نمود و کلمه که این
حقیقت یا غیر حقیقی بدستی که تو میجوی که تقدم یا بذات است یا بطبع
بکانه است یا بزمان یا بشرط است یا بوجود گفت و فرقی است میان
بالات و تقدم بوجود و شروع در بیان تقریر این که در من کلمه که تو
جواب میدی از مطلب ما که نزاع در آن نیست و گناره می کنی از
مرکب و من سوال میکنم از فرقی میان ما بالات و میان ما با خود
بلکه سوال من از نیست که تو چه گفته ای که اجزای انفصال منحصرت میدانی
و این منضم حقیقی است سباحه بطول کشیده و از هر یک از کلمات رسوت نمود

و تفسیری صیغ کرده بود که مایل ایست نموده بود بواجب شریعت و
 غیر او را گفت این عدول است از طریق مواب زیرا که قرآن تفسیر کرده
 میشود مگر تا این سلف تا بعین و حکمت و درست از تفسیر قرآن خصوصاً
 این تا و بیل که تو کرده چنانچه قرآنی میان شریعت و حکمت جمع نمودند و
 آن غیبی حسیع نمی توانی ساخت ازین تخان چشم برو متوکی گشت و در
 شارسنان که مولد او بود فوت نمود در سال ما پند و چهل و هشتم از
 تخت سلطان بجز بود و محرم اسرار او **ابن التیاز ابو الحسن** طریقی
 حکیم ابو بکر بن عروه حکایت می کند که روزی بر ابو الحسن در آمد و در
 کشت چون دانست که من از جمله مخلصین علوم کلمه درس خود را تفسیر داد
 و قیاق حکمت و منطق را چنان نمود و هشتم که و رای طب او را علوم کرد
 بر وجه تمام حاصل بود در بغداد و هر سال زیاده از سیس هجرت هزار و
 رسوم می یافت همه را بر طلب علوم تفرقی نمود **ابن سبلی بغدادی**
 ابو علی حسین بن عبدالله بن یوسف بن مشبلی است مولد و منشا او بغداد
 و او حکیم فیلسوفی متکلم و فاضل و ادیب و انوشاعر و جید بود در بغداد
 فوت شد در سال چهار صد و هشتاد و چهارم و اشعار نیکو دارد و بعضی
ابن عقیلی بغدادی از ابن عقیل یکی است که او افغانی بود
 بوجود ابن عقی و می گفت از بند ما که خیر ابن عقی بنیاده باشد این
 کافیت از تخان اوست که عشق شوق است نه اتحاد با مشوق **ابو جعفر**
بابویه ملک سجستان صاحب مؤلفه که در باب ابن سبلی می گفت که

ابن التیاز ابو الحسن

ابن سبلی بغدادی

ابن عقیلی بغدادی

ابو جعفر ابن بابویه

عالم بود در علم سیاست و در غیر سیاست نیز تقریفات نیکومی نمود و او
 جامع بود سیاست را با مروت فائزه و نفاق غاب و حفظ نفس و حکما
 غلبه هوا و موسس از نوادرا جل بونان و سیرت و احوال ایشان
 بسیار یاد داشت و می گفت اینها بزرگای زنده هم چون طلای خاص
 کشف داشت از نوادریونانینان و می گفت که و می که مزاج و مو است
 در استراحت ایشان اینچنین تخان باشد چه کان توان برد و وقتی که از روی
 جد و اتمام در مطبعی زمین خود را بیافت آن معروف دارند و نفاست
 باریک بینی بجا آزند بعد از آن گفت مرا خوش آمده است آنکه حکایت
 می کند از ابو طیس که گفت شناسکند در بجز بار اساطیر نیست مگر همان
 بجز و حبیب فقرات از سفود که در باب سیاست با سکنر نوشته بود
 حفظ کرده بود و آنچه پیش قدمه هم با سکنر گفته بود همه را بنظر داشت و می
 گفت الحال جمیع اطوار و رسوم اهل زمان غیر آنچه نیست که این حکیم
 از برای آن پادشاه میفهمد از قرار داده است سببش آنست که مراد
 بقدر اعانت و بینی که جامع خیرت دنیوی است از گردن خود بر آورد
 و عهد عقلی که ناظم صلاح معاش عامه و خاصه است ترک نموده اند و
 حیا را که مانع ارتکاب اسباب کراهت و باعث رفیق طریق است
 رفته است گسترانده زمانی که اهل آن از شعار دین و زینت عقل و با
 حیا مانع شده باشند بغایت فادرسید است و من علاج و دوائی
 ایشان بفراتر مشیر تیر چیزی دیگر نمیدانم او دوست دارند حکمت و

اهل حکمت و کثیر الفضایل بود و لفظ بی حجت و انایان و حکمانی بود
 بخشش و احسان بسیار نسبت بان بود بجای آورد صاحب اخلاق
 ستوده و همت عظیم بود **الصاحب العبد** و از فضایل و محاسن
 اخلاق بهره تمام بود برنجی که اهل زمان او معترف بشان او بودند
 دشمنان و حواریان او احدی درین باب با او مناقشه و مناظره نداشتند
 از آنجمله خطیب می نوشت و ادوات و آلات آن بسیار داشت
 را پادداشت او را در نحو و عرض و معنی بود و اشتقاق است و معانی
 را نیکو میدانت و در ادب وین و اسلام را حفظ نموده بود چنانچه
 بیک شنیدن باومی گرفت و او را بعلوم هندسه و طب و منطق و فلسفه
 و الهیات خصوصیتی بود که هیچکس در زمان او بخورد او اظهار دانش
 این علوم جرات نمی نمود مگر بطریق استفاذه چون عامری بعد از آن
 که شرح کتب ارسطو نموده بعد از وفات او و او را بر سایر فضلا برتر
 کم سخن بود پر کوی رعیب می نمود مگر آنکه از سوال کند و اگر می یافت
 کسی را که فهم سخن او میکرد و منبسط و مشکوئیه و سخنان افاده می نمود
 که از غیر او میسر نبود با کمال فصاحت و بلاغت و از خوشنویسی که در آن
 هرگاه عالمی با صاحب فنی پیش او درمی آمد او ساکت می بود و گوش
 میداشت تا چه شنود و بعد از شنیدن کمال تحین بجای آورد و چنانچه
 باین خوبی سخن شنیده بودم و باین جهت محبت و کماله علم با او
 میکشید و صورت مکراری پذیرفت اتفاقا هر که از چیزی پرسیدند

الصاحب العبد

جایلیت

بجز او بکشت می گذشت او رغبت می نمود با تمام آن بکشت و شکفته
 رویی و خوشنویسی و توجه خاطر و آنچه از اسرار علوم بود در آن
 بازمی نمود و جمعی که کمان دانش بخورد داشته بجز است او نیستند
 و از بخشش و عطایا می یافتند و او عالم بود بپهلها و جنگها با کمال
 و قرار دل در وقت جنگ بجز او نوشته دیدند که بعضی از پیشینیان کشته
 بودند که اندک از فرود است و بسیاری از آن دو این و پیران ^{لا تقرب}
 از جوانان و در زیر این بجز او نوشته بود که چون حد شرب بخورد
 بجز عقلی و ترتیب شرعی و جهت که منع کند مردمان از شراب تا بخواهد
 نکند حد را از برای آنکه هر کس که شربت و منع بخورد دردی است که
 کشاده می شود بطرف هر بلا کمال کسیت که نگاه دارد نفس خود را
 و خدا و پندخت او را بمحضرت **ابوعلی احمد بن محمد بن مسکویه** او از
 اعیان زمان بود و محبت ابامحمد وزیر بعلی را در باقیه و از جمله
 او بود بعد از آن بخدمت عضدالدوله رسید و جمله نامه های او کردید تا
 آنکه ملک مغارت از دنیا کرد بعد از آن با بن العبد و پسر او ابوحنیفه
 و بهنگام مصام الدوله مخصوص شد او را تصانیف بسیارست در فنون
 علم حکمت صاحب اخلاق کامله و آداب فاضله بود و از تصانیف او
 کتاب فوران که در علوم پیشینیان است و تعلیقات خوشنویسی که
 و او را کتبهاست در جمیع ریاضات و طبعیات و الهیات و حساب
 غیر اینها و این کتب را جماعه مذکور در ایام محالست او پیش او بخوانند

ابوعلی احمد بن محمد بن مسکویه

و او را که پست و رشت او که گزیده شربت و جمیع است که نام نهادند
 با بس و جادویان فرود او بلخ و بلخ و خورش نوس بود **ابوالفضل**
 غلامش را بر از هر کس باور داشت گفته او را که چگونه دیدی زمانه گرفت
 کسی را که از دست نماند بی ساند از کسی که می شد چون اطفال در دست
 بازی و گفت بعضی از حکمای پیش گفته اند مال بچوب است بچوب است
 در اوم در عالم کون و فساد و دین بچوب است از جهت بقا در عالم
 و خلود و هر گاه که فوت نیز نفس سستی پیدا کرد تو هم بقا در عالم فنا او
 باعث طلب کثرت مال میشود و گفت در زندگی فوت مطالب است و
 بجا نقصان مراحت و در عجب حیرت غاب و در کا ملی سستی و او
 اشعار در عربی بسیار است بعد از آن گفت غمها و سینه و ایدار ساند
 و در سانس کند و خاطر بخان ازین سیاهی که پوشیده است زمین
 و در بردار و آفات زمانی را و هر یک مطلق دارد فکر خود را و در
 خود که همراهی می کند فکر ایشان تا جایی که منظور ایشان است و دیگری
 میکند ایشان را و می کشد ندبوی چیزی که سکون ایشان در است حج
 و او ای نیت این المهار او نیز اینهار افاید و مندر از کار حق شیخانه
 مر که آن را دریافت پیدا شد و هر که فوت کرد آنرا درستی که است
 مانند امید و از بیم که خدای تعالی ما را بر خنده آن مده از فضل که بش
 آن نفس خود را و آن اندازه اوب که معاشرت کنیم با آن بنی نوع خود
 و آن مشا بر کفایت که غنی سازد ما را از گرام ما و یلام ما و آن قدر شکر که

مستحق شویم با و مزینت را از پروردگار خود و آن شاه جبر که ستم
 آن تملی ز روزگار را بنده کرد **ابراهیم بن علی صنوع** او مخصوص
 خاضعان ابو نصر فارابی بود و طازم او و او را تعیفات بسیار گفت
 تقسیم بهوط است و تبیل صورت است و این هر دو خادم حد و بر
 پس خدمت تقسیم بر بسیار سخن و سابط است و خدمت تبیل بخاص کرد
 است چینی که حد انسان تحمل باطن و حیوان بشود و نیز کف هر حد و
 مقصودت و هر مقصود محمد و دینت **ابوالحسن علی اجد حوشی** از
 قدما می گفتم بود از سخنان او است که علم عقل است و لوح نفس است و فلک
 اعظم عرش است و فلک ثوابت که می است و فلک همکار آسمان است
 و اقالیم همکار زمین است و اعلی علیین عرش است و اعلی انفلین مرکز
الصاحب ابو محمد البخاری او از شاگردان ابی یلیان بخاری بخاری بود
 و او فاضل بود دست آویزش و علوم سلام حکم بود و نوای او در
 حکمت بود که لیکن دعوی او زیاد بر معنی او بود و حافظه عجیبی و دین
 و او را تعاینف بیکو بر منفی سیادت در ابتدا ای کار پیش ابوالحسن
 که از می نمود و از ابوالبرکات سعید بن جبیر طلب تعلیم می نمود و او
 قبول نمی نمود از برای آنکه علم بهودی نخوانده بود و پس بر بان او
 شد و می آمد و در و هبلر خانه او می نشست و بعضی گفته اند که ابوالبرکات
 وقتی از او فایده پیش نخواستند آمد حضرا مجلس تعظیم او بر گاسته کوفتی
 قضات ابوالبرکات یغفور گفت از برای آنکه من ز ستم بر بنی است سلام

ابراهیم بن علی صنوع

تخیل

ابوالحسن علی اجد حوشی

انصاحب ابو محمد البخاری

آورد تا شان او نقصان نپذیرد و مدتی کوشش بجست او داشت بحسب
اشفاق روزی ابو البرکات پیش او حاضر آمد و شاگردان با او رسیدند
بحث می نمودند ابو البرکات گفت رخصت میدیدم هیچ کس من بگویم آنچه
رخصت داد و جواب خوب گفت پس پرسید از همه خبر کرد او را از حقیقت
پس گفت کسی که حالش این باشد هیچ او جایز نیست و از خود اصرار کرد
او شد **ابو البرکات بغدادی** او فیلسوف و حکیم عراقی بود او را از
طبع متصرف بود و در سال شصت و نه که در مرض جذام بهم رسانید
معالجه نمود و در محنت یافت اما کور شد محمد بن مکیث او را سهم خست
از جهت بد علاج نمودن او و بدی تدبیر او در علاج او و مدتی او را بر سر
بند فرمود و در سال اربعه و چهل و هفت سلطان مسعود بن مکیث را بعد
شیر او را زخم زده بود و قوی نمی ماند کشت پس او را از بغداد بجهان نقل
چون مردمان مایوس شدند از جرات سلطان ابو البرکات ترسید از
بیم فوت سلطان وقت پشت فوت شد و محمد بن مکیث روز سلطان بگریخت
نمود و تا فوت ابو البرکات را با قافله حاج بغداد آوردند و بخیانت
که چون ابو البرکات در جنگ ستر شد و سلطان مسعود پشیمان از بیم
هلاک فی الحال ایسلام از ملت یهودی شغال نمود و از قتل غلامی بیست
کفعت و عطا بای سلطان تیباز یافت و ستمش بر **شاهان آند**
ابو محمد خرقی از حکمای وقت بود او را در بیست و هفتاد و هفتاد
و دو از زم شاه او را بخوارزم از برای ستفاده نقل نمود و در تاریخ نیز

قال خبر داد

ابو البرکات بغدادی

شاه الدین ابو محمد خرقی

دارد و نیکو حال و ستوده حال بود از سخنان او است که ریاضت
تعالیم چهارگانه نیکو بند از برای آنکه موضوع آن کمیت و جزی است و
این جزی یا متصل است یا منفصل و متصل متحرک است یا ساکن و متحرک است
و غیر متحرک مندر است و متصل یا نسبتی است یا لینی و آن موسیقی است یا
و آن اعداد است و کف کمال نفسانطور او را که مقولات است و مجال
هیت و محیط آن موسیقی و مندر است **محمد خاردی** **پس** **خس** اگر اقامت
را در طلب حکمت بی راهه و سیاحت نمود و در علوم او بی ثباتی بود
طنز میگوید که میان من و او در نیکو پیش از تصدیق با جارت از دست
یا سه تصور گفت و گو بسیار شد و من این را در کتاب شرح نبات از تصانیف
ذکر کرده ام از سخنان او است که الملک الملی القیوم اول فکر عارفان و استنباط
انذیر ایشان است و گفت هیچ کتابی بهتر از کتاب عقل نیست کسی که در زمین
اکثرترین استعداده و صورت تحقیق نقیض کرد و تحقیق که نهایت است
را ملخص و خالص کرد و این است محمود و حارمی پدر او و نیز رفیق بود و
بسیار ترکی بود که بر نحو از زم مستوی کشت و محمود و حکیم فاضل ادب بود از
ش کردان ابو البرکات قسمی از خود را بر او عاب کشت و شبی از شبها
زیستمان خلق خود را بکلمه تراش برید و کشت از سخنان او است کسی که کشت
و هم را در جمیع احوال خود خواند هر چه شنو نیست که از کفر برسد یا
کریست که گوشن سمیع کند **ابو الفتح عبد الله خندان** علام رومی بود
علی خازن مروزی علوم مندر است با جمعی تحصیل کرده بود و در آن کامل

محمد خاردی

محمد خاردی

ابو الفتح عبد الله خندان

و از مقولات آنچه پیش موثقت نموده بود در سبب و فراهم آوردن آن
بذل کرده و زنج معتبر بخری از دست و جمیع آنچه در دست از او صاف و
تعدیلات در آن بخش است که در تقویم خطا در در حال رجوع که آن بود
و تجربه است و او پاکیزه حسب بود از طبع که دنیا چنانچه سیرت افشا قاسطان جن
هزار دنیا برای او فرستاد آن گرفت و گفت هر چه سبب آن نیست زیرا که
ده دنیا دارم و هر سال مرا در دنیا کفایت میکند و هر روز دو تومان
من پس است و آنچه از هزار و پانصد فرستاد و گوشت ای برادر من باید که آن
سبب از من قبول کنی قبول نکرد باز کرد اینست که بسش چون بسش
بود و طعشش چون العالم ابرار و حکیم حسن مرقندی از بخارا کرد آن او بود
معموری پیغمبر ثانی بن موسی بود در ریاضات و آنچه او
در مخروحات نوشته است بعدی در آن باب بر پیشی نگرفته است و عمر خایم
بهانش او درین علوم نمود دست افشا بجهت رصدی که ملکش با امر کرد
بود او را با صفا بن بردند تا در کنار سلطان محمد آنجا ماند و چون سخن
اصحاب که با او قلمها با طبع افشا و سلطان محمد متوجه شد باین کار
معموری دید سیر در جلال سلطان متصل است بخش ازین اتصال رسید
خان سلطان بر آمد و بمنزل صفا بن از یاران خود در آمد و منزوی شد و خانه
چون با طبعه که فرار شدند و کشیدند از ایشان بجهت موثق بموضع کردن و
صبیان بجهت تماشای جمع آمده بودند و زنی بجهت تماشای برشت خان که معموری
در آن بود بر آمد و چون طلوع شد که شخص در این پنهنان است فریاد بر آورد که

مردمان درین خانه قریب است مردم در آمد و معموری را گرفتند و کشته
چون کشته او را بر آوردند خاندان سلطان شناخته او را کشته در خانه
نمودند و وقتی که کلمات نمودند است و پر هیز از فضایی که واجب شده بود
تا یخ از اجل معین و گریز از غایت کا بنده بنما و طبعه لیدین جدا بجزایری بود
و عم او امان بودند از بزرگان بنو ایان طول عمر خود را تحصیل حکمت گذراند
و علوم ریاضیه بصورت جمله او را حاصل شد با لگو از مقولات بجهت او نوشتی
بود اخلاق منند با داشت و زمان زندگانش بر افاده و استفا و اعمال
ستود و ریاضات شاکر و تلاوت قرآن و صرف می بود **علی بن شای**
قصدی اضر بر ایهتی و ریاضت ساکلی آید بر آورده بود و کور شد و در آن
کوری قرآن یاد گرفت اصول علم آداب و فروع آنرا آموخت و حفظ
او غیر بسیار و مقصود اخبار نمود بعد از آن مشغول شد تحصیل حکمت بی
دراستادی برینجا اندازن مطلق فضلی و او با و گرفت و نگار می کرد و در آن
امل و اندیش مینو تا آنکه واقف می شد بر حقیقت آن بهین طریق علوم
و طبیعی و آنچه را اندوخت بعد از آن مشغول شد تحصیل ریاضات کسی شکلی بود
یخا نند و او آن شکل را یاد می گرفت و تخیلی نمود تا مقصود حاصل می شد
و همچنین اعمال بخم را یاد گرفت تا استخراج طالع کرد و تقویم کو که کسب
و تقویم خود را با بار با دولت آرتزان پس بپیل بریدی فرستاد و این از
محبیب بود و کسی که ننید بود او را قبول نمی نمود خبر او را **ابو یحییان محمد**
بن احمد پرونی بیرون بلد ایت رسید و این ابوریحان از بزرگان

طیور الدین

علی بن شایان تصدیر

ابو یحییان محمد بن ابویحییان

محمد بن ابویحییان

منه سین بود و کجیت تحصیل علم چهل سال در بلاد هند و مسافرت نموده
بود و کتاب بسیار تصیف کرده بود و او را اباشیخ ابوعلی شافعی نام
نمودند و در دریا و علوم و دینت آوردن جوهر و لالی آن آرزویش
بود و همه چیز که کس میسرست از برای چیزی که مخلوق است از برای آن
روز زیاد و برابر شر بود و پیران مولد و غشاد او بود و این نوعیست که
در آن عجیب و غریب بسیار است و این عجیب نیست که در در صدف کمان
کرد و از سخنان او است سهولت چیزی و صعوبت آن کم است که بر وجه خلق
استمال کند بلکه نسبت میدهند آن شیء عجیب اختلاف احوال پس از چیزی
آسان میشود و از چیزی متعذر و دشواری کرد و گفت تکرار اطلاق عاقل و
نزد و میدار دست را و میزند بدعت رسننها صالحه نیکو علامات جزا
و آنچه لایق هر روز است در آن روز حاضر است و از برای هر فرد آنچه در دست
آماده است چنین بمن رسیده است که چون قانون سعوی تصیف نمود
و سلطان آنوقت یکفیل با نقره جایزه داد او گرفت باز بجز آن وقت
در آن باب استغفار و رزیه و همگی اوقات در تحصیل علوم و کمالات بر روی
افتاده بود و از برای تصیف کتب و کشودن درهای آن بسپاده و شکل
سایر را در خط قید در می آورد و هرگز نبود که دستش تمام چشمش را
دانش بچک بود و باشد مکر در روز نوروز و در میان در سالی از برای مینا
متخرج از معاش از طعام و لباس **ابوالحسن عوفی** رساله لطیفی دارد و
تقسیم در قسام موجودات و دیگر تصانیف نیز نموده و در آن سخنان او است

ابوالحسن عوفی

کلی

کسی که بوده باشد خیر و خلق با خلاق که کما نیز نیست کسی را از بندگان عالم او
و او را از اصحاب خوانان صفات گفته است که تخم از برای زیادتی آب
و هوا و آتش و کمی ماده خاکی رطوبت پیدا کرده و زردی او نیست
در او طبیعت هوای او میزند مشابیهت در او طبیعت آب را و ازین
که پرنده را قوت پلان است و ماده خاکی در ایشان کم است و ازین
که دندان ایشان کت و ازین رهنگ است که دندان نیت ایشان از پستان
از میغدی آب است و زردی غذای او است و صفات در پرنده از برای
قوت مولد است و کت بگردان از برای نفس خود از حسن پلان مرد
نفسی و افوی و کت فضایل بعد از اجزات است و در ایل نای شرف
گفت بر کشتن از غابوشی بهتر از آنست که سخن پر کوی و از آن برگردی
و اقدام بر عمل بعد از تانی و قابل بهتر از آنست که بعد از اقدام بران
عمل خود را از آن باز داری و کت بشورت عقابا یک عقل می شود **ابوعلی**
علی بن زید در منطق کامل بود و او آخر کسیت که سوده است نقل او
مرکت از سطوره او تحقیق در آنچه او نقل کرده است از جوامع بیولوژی
و واضح و او جای نوسن مان خود بود و در صنایع اغذیه و بخران و آنرا که
سخن از سطوره اثر جبر کرده است ازین حقیقتان نیت اقی است و این
با طبع بسوی اقی خود حرکت می کند و بر کز آن دور میزند مگر آنکه طبیعت
کرده و مخلوط با خلاق بنامیم و سباع شود و کسی که خود را در املات میکند
و او گذارد بسبب هوای غسانی و نفس خود را باز ندارد و از آنچه طبع

ابوعلی عینی بن زید

اور آبان بخواند و سست غمان باشد از برای تبعیت شنوات رو بر سر چرخ
 پروان میرود و از افاق خود گشاید که انشا بیست و این کتاب است و غایت
 خیزی پر کاران اولین و آخرین همه متعلق اند برین و امر می کند باین
 ۱۰ در اسرار است درین که علم حکمت بهترین و داعی است و متابعت
 و در آن رساله که کوراست که کسی که کان برود که حکمت مخافت شرعی را
 پس حکمت مغفبت شریعت را ۱۰ این مقدمه کلی نیست تویش است
 می لغت بر شریعت را و هر چه مخالف باشد چیزی را مغفبت آن چیز است
 کلی نیست چه شریعتی مخالف مغفبتی است و فاسد نیست که در اندیشه می رود
 مخالف ماده را و فاسد نیست از آن و هر گاه مقدمه کلی نباشد می تواند
 نهد و کسی که گوید مهارت در منطق باعث استحقاق شریعت بدستی گوید
 این طعن کرده است شریعت را از برای آنکه سخن او ایل باین شود که
 شریعت بعد از بحث و تحقیق ثبوت و نفس الامر می ندارد و این گویند
 بهتر است که نسبت که زنا را هیچ را با خود دارد و می که زنا از کسی که نشاند
 زنا و می نماید کسی را که نشاند آنرا پس کسی که گوید حکمت مغفبت است
 او طعن در شریعت کرده است نه منطقی که تیزتر نیست میان رت و دروغ
 و این یکم در بعضی تصانیف خود شغل می کند از اسطوره بدستی که بسیار است
 که دیدم بنفش خود از لیکس بن برآمد و همچنین شدم که گوید با جوهر مجرب
 بی بدن و داخل بودم در ذات خود و پروان بودم از سایر اشیاء
 خود پس بودم من علم و عالم و معلوم و دیدم در ذات خود ازین و

کتاب
 مغفبت

رونق و روشنی که تجلی شدم از آن درین وقت و هشتم که من فرودم
 از اجزای عالم بالا در نهایت شرافت و پاکیزگی و صاحب حیات
 زندگی است مدتی چنین ماندم ترقی نمودم ازین عالم به عالم عقلی الهی پس
 که دیدم چنانچه که یادوران عالم و دست زده ام بآن و بودم بالای
 عقلی درین وقت رسیدم بنوری و خوبی و خوشی که ندیده بودم
 او را گویا که ایستاده بودم در آن موقوف شریف و دیدم آنجا از غایت
 چیزی که قدرت ندارد زبانها بر وصف آنها و کوششها قبول که گفت
 آنرا پس آنوقت قرار یافت شان در من و رسید طاقت من بکمال
 و غالب گشت بر من نور و رونق بر بنی که تاب نیاورد و من بر و آن
 بودم که در عالم عقل عالم شکر این نور شکر از من می نمود
 شدم که چگونه دیدم خود را بر از نور و او با بدن چون نیت خود می بود
 آنوقت سخن بر او خود را از عیوض او آوردم که امر کرده بود
 تقیثش از جوهر نفس شریف و بالا رفتن بطرف عالم قدس و این
 طول دارد و مراد از سطو اینست که میان این معانی لطیفه مناسبت است که
 کتاب دانان از ادراک او عاجزند **ابوالحسن بن هارون حرانی**
 طیب ما هر بود و یکم فیلوف و علم ریاضیات و طب بر و غالب بود
 از سخنان او سب شورت با دانای غیر خود کند بدستی که ترسان را
 ضعیف میکردند و بچل نهایت مطلب می رساند و عریض می خواند
 کارها بفرستگار آت و اسباب **ابو سلیمان محمد بن نظام حبتانی**

ابوالحسن بن هارون حرانی

ایستاد علم ازین آید که عمل به این است

مصنف کتاب بیخونان اگر حکیم بود و در افتخار پارت و پشته آید
مغولات است و بعضی از آنها در طریقی کتب فضیلت است و رسالت او را
در سحرک اول چون این عهد بنید ادرسید متوجه ابو سلیمان شد تا او را
در کجانب خود ابو سلیمان از آن ابا کرد و گفت که ملکی از یونان فیلسوفی
بچین چیزی دعوت نمود آن فیلسوف از حاضر شدن محزون گشت سبب
پرسیدند گفت که پادشاه از انصورت و تقصیر او دل ایشان می نهد
که از آن معذور و مقصود و زنده و بان رسیده اند خوشحالی و شگفتی از آن
مقصود دارند و چون پرسیدند خوشی ایشان را می ماند از برای آنکه شکر
سخن کسی را صورت عقیده است که بغیر و شریف و صافی است و هرگاه که
بر این صاحب صورت افتد نفس بوسید چشم مثل شود بصورت طبیعی و
در شاخ و اصحاب ریاضات و اهل فضل منتهی شود از صورت عقیده که
انکه سامع شناسد او را بروحی که چون بریند آن صورت عقلی بصورت خردی
نیاید و این ابو سلیمان مرد فاضل موحد بسیار علم تمام آنگاه بود و علوم را
از یکی بن عدی فرا کرد بود و در آداب و غیر نظیر نه است **ایستاد**
نیز ادب در عین بر حسن چربانی هیچ جای علم طلب سیر علوم نمود
تصانیف او بغایت لطیف و مدتی در خوارزم بخوارزمشاه مرتبط بود
پسندیده سلوک و لطیف معاشرت و ستوده اخلاق بود و این را از
چیز است مرا که می نهم ترا ای برادر من مدد کند خدای تعالی ترا و مرا
توفیق یزق سازد که آرام کرد و سکون نموده باین دنیای زایل و

فانی و بسیار میل شده بجا که این جبهه منظم کیف که او سرکش ترین کرباس
و خشت ترین سکناست بر فتن آسان سازد و انقیاد و متابعت
عصیانی و شهبانی را که یکی ترا بسببعت می برد و دیگری بیسببیت از سوار
پرو می گردن و اجابت نمودن قوت عاقل را که رهنمونی می کند ترا
و ای و ترقی بفرماید بدرجه علیا پس بازی نخوری ازین دنیا بگذرد
نشوی بمباشرت این لذات که فی تقوی همه آمانند و چه آرام آید
که همه لذات دنیا و یک خوردن چیزهای خوب و آشامیدن شیبهای
و پوشیدن لباس پرزینت و سواری اسبان پر قیمت و غالب شدن
بر دشمنان از برای طلب شرفی چشم همگان و نکاح زنان بیست طلب
لذات بدنی بمباشرت عصبوی خاص که سستی پوشیدن است و شرم داشتن
از کشف نمودن آن خصوصاً از مردمان صاحب عقل که ایشانرا کثرت
شکاوختن نماید چکه نه بجز آنکه کثرت عصبوی پوشیده در او نظیر
بکثرت در مثل آن عصبوی از دیگری چنین نیست همچنین لذت نزد
سپار و چه پیش است پس او چه آسان است برو ترک آن خصوصاً
این احتیاج بفره خوب و لذت منیت و این حال همچنانکه تو می بینی
و حاجت الم است اگر در اینها شرفی و فضیلتی می بود مایه متوجه است
منی بودند و تنفر ازینها نمی نمودند تا الم کرسکی و ایذا نشکلی رشتن
از آن کرمی و سردی کشنده از لذت عذرون و آشامیدن در جهت لذت
خاص از کرم و سرما تا نشوند عیش زنده گانی را بعبت مفرط کند

و تحقیق که بر سپاری نمود و چون طعام حاضر میباید که بر یکدیگر و بعد از آن
 و یکتخت خد اوند او بر خلق کردی و تو مرا محتاج کردی و ایندی بفرست خلا
 که ای ساختی پس بخش مرا آنچه وعده کرده و اینین زمین میدی شکایت بود
 نمی روزگار بل کسی که شانس چیز ابدیستی که اتم آنچه با آن کسی سخت
 و بزرگتر و تمام تر و رسا تر خواهد بود و من آنوقت که او در عاکیه
 می گفتند اوند اسوال بکنم از تو بفرم که بر تو این که کفایت میکنی مرا
 این بدن که سبب همه لذتهاست و اصل همه حاجتها و کشاید همه بلاها و
 همه خطاها و این که خلاصی دهی مرا ازین جسد باسان ترین وجهی و
 عالی مهترین بازگشتی و جمع ترین دلی جنایت و فصل خود ای و جنبت تمام
 نعمتای پس که بر بنی که توفیق یافتی در استعمال آن پس بک کن پای خود را
 بر کزن دامن خود را و گوته ساز امل خود را و پاکیزه خلق خود را
 و روشن ساز چشم خود را که مملوب پیرسی و سالم میمانی و لذت کمی چشم
 و لذت می بری **ابوالحسن محمد بن یوسف طبری** در شرح حکمت خست
 و زنت پیش نید بختی و توجربخدا و کرد و در رسید با بخا و اخلاقی اصل آن
 بنام او را خوش بنیاد و عود نمود و او فیلسوف کامل بود و کتب ارسطو
 شرح نمود و او را کتابت مسمی کتاب الابد علی الابد از سخنان اوست
 نیز که کسی است که فارغ سازد ایام خود را از برای او را آن چیزی که از
 برای آن چیز مخلوق شده است و زبانی که گیسست که همت او هر قدر
 باشد بخیری که مشغول دارد او را از غیر مطلق و حیت آنست که در خود را

ابوالحسن محمد بن یوسف طبری

سبوت بقیه گذاری و کسی که لاف پسرانند تحقیق که فاسدی که او اعلی
 خود را و گفت در صفت باری تعالی غنور او مانع از او را که اوست نه
 پوشیدگی او و نظر کن با قاصد که مانع دیدن بجز شدت شعاع و کثرت نور
 آن نیست و همچون عقل و نفس نیز ظاهرند و مخفی نیستند و روشن و تابان
 پوشیده و پنهان نیستند **ابوجعفر بن بابویه** ملک جسمان بود ابو سلیمان
 سجری می گوید که ملک ابو جعفر در علم سیاست دانا و توانا بود و در
 شرف می نمود صاحب بصیرت بود و خود را مقصدی جمع سیاست گردانید
 بود با هر وقت ظاهری و غفای درت چنانچه در سخنانم غلبه هوا ایشط خود
 می نمود و این دو بیت را پس از آنکه از یکدیگر و از خوبی تربیت وجودت
 الفاظ آن شگفتی نمود و میگفت که این شاعر موقوف گشته است بر
 بیت و او را از زبکذ روزن و قافیة شاعر می نامم و الا انک او کلیم و
 بوده است مضمون دو بیت بفارسی نیست کسی که لغت گذشت در خوا
 نباشد و وعده و وعیدی که کند تا خیر نماید هو او هوس او بنده و وزیر
 اوست و مرد بدرجه کمال نیرسد اگر یک روز هوای او نعلوب و
 او نباشد از سخنان اهل یونان و نوا و ایشان و سیرت و احوال
 بسیار داشت بخوبی که در آن باب بفرموده است و می گفت که از زبان
 رسیده است که جمیع قانون و رسوم که آن حکیم دور آن از برای
 پاوشاه عالیجاه یعنی ارسطو و اسکندر تربیت داده است متروک و مبعوض
 از برای آنکه مردمان گردن اطاعت از حکم دین که جامع عدل و انصاف

ابوجعفر بن بابویه

و نیز عاجل و آجل است چیده اند و عقد عقلی اگر ناظم صلاح عامه خواهد
ترک کرده اند و رابطن حیار اگر باو تمتع و بهره می یابند از کرامت الهی سببی
رشد و هدایت گستاخ بدستی که اهل زمان مانع شده اند از لیس
دین و زینت عقل و رباط جفا و بغایت فساد رسیده اند و علاج
من یا هم که شمشیر تیزنده و کفایت چه نیکو گفته است زیاد که از مردان
عرب بود و تحقیق که مردمان در فساد و بجا می رسیده اند که تیار از اصلاح
شمشیر تیز و تازیانه نولم مرجع و زندانی که کنده هوسهات و باقی
گذشته است احتمال دیگر که آن مرد مستسلمین سخن اند که می گویند اصلاح
ایشان را اعلام ندهند و اگر دهند طعام متعارف نباشد از برای آنکه بی
غالب نشود و بر هر که طعام بخورد ابوسلیمان گفت بشی در مجلس ملک جمعی
بودند از اهل فضل چون انفرادی و این حسن و عطف و ابوعلم غم
اینها ملک پرید از ایشان سبب جهت که مشهور گشته که سخن راست است
که در آن وقت کسی را عطر آمد تا مل پسا کردند و جواب دادند که
معلوم ما بنت از برای آنکه عطر از آثار طبیعت و آن تابع اخلاص است
و آنچه زیاده می کرد از آنها و کم می شود این طور چرخا دور است از
تا ملک گفت همه این سخنان که زینت از حق بدستی که طبیعت ظاهر
این طور چرخا را کجبالاع نفس بران چرخا و اشاره او طبیعت پیرایان
و نفوذ قوای نفس و طبیعت پس این جهت و اتفیک کرد و طبیعت بران
از بی سرو و بجهت خوشی طبیعت همچو شاد و کوه می شود بران چرخ می گوید

و مرغوب پس اگر بنوده باشد مدد و عطر فرغ خوشی بسبب که نشستن قوی بر
شغل نشود و هم هر شونند و عطر در وقت آن برین که اینجین راهت بر
فقد کرده است از برای رسانیدن و اتقوی این طبیعت پس میباشد
عطر در مرتبه ثانی حق و برهت و باطل است زیاد و بران و کفر آن
می گوید که ابو جعفر از بن قبل خیر که در میان عامه مشهور است و در میان
بعضی از خواص نیز موجود است و بسیار ذکر می کرد و گفت افلاطون که
شرافت در مقام است شرافت نفس شرافت حکمت شرافت آبا ابوسلیمان
می گوید که ششیدم از ابی جعفر ملک گفت بعد از این روایت افلاطون
که شرف نفس یکیش از نفس ابی جعفر خود شرف حکمت روشن میباشد
راه را طلب این بقا اما شرف آبا و باید تر از این دو شرف است
که اگر چه زیاده می کرد اند که در جمعیست راه را در باطن معنی حال است و
بیشتر از صلاح ظاهر او و این شرف برف و عادت است اما شرف
با جفا دو کتاب فضایل است و شرف اول بطبیعت از برای
عادت را در شرافت نفس و خلق نیت و کسب دست می آید و غایت
که نفس اینچنین را که ظاهر یکدود با کتاب پس گفته گوید با و ترا می
که خدای اقسام شرافت را در توجیح کرده و تو متسانی باین فضایل
متروی در کمالات و دانش و پیش ابی جعفر گفت بس کن ای ابی
بدرستی که ترا حق ب نمی گنم باین که غلط کردی در توصیف من و لیکن
می گنم ترا باین که نفس مرا در غلط انداختی که وصف آن کردی و همین

و جیب
و شاراب

پسند است آنرا که بازی خورد از نفس خود و فریب خورد و فضل خود
و فراموش کند و طریق هدایت خود را محتاج بنیت باین بوده باشد
صاحب او خجاست کنده او بر بیکوی استیسايش و فریب دهنده او
رو بوش بویلمان گفت درین وقت مرا از سخنان او سستی در دل
پس باو نام نیا بوری گفت ای ملک بد رستی که ما از هر چه تو نمونی کنی
استشال تو و اطاعت حکم تو خود را از ان باز داریم و طلب عزت
و منزلت پیش تو می نمایم اما طومار بزرگی و تعظیم ترا و شناخت این که
خدای تعالی ترا و اولیای ترا و رعیت ترا بسبب تو داده است
که چنان تصریح و شرح آن تواند شد و دلها نیز محیط آن نمی تواند گشت و
و همما بآن نمی تواند رسید بنا برین آنرا در هم می چمک و اگر چنانچه در
مضایل توسع کنیم چنانچه از سطو بیان کرده است هر آینه در حکام رسیدن
بنایت و صف تو و ایستادن بنیایت آن کور و کریم و نیت بخشین که
مرگه عاجز آیم از توصیف نیکو نماید ما را سکوت دران و اکتفا بر
ملک تالذت یا پیم بستایش تو و شکر نعتی که خدای تعالی بوسیله تو بجا
بجا آریم چنانکه تو صبح کرمی بی آنکه خدی دست درازی کند و دشمنی که
بیر اندازی نماید و روشن ساختن طریق حکمت را بعد در وسایلی حکمت و عودت
کردی بوی حکمت بعد از آنکه متفرق شده بودند غلطی از ان و حسیب کردی
در در خود ابناء حکمت و طالبان آنرا بعد از ان نگاه داشتی بپشت ترا
بجاییت خود و لغت خود از روی یاری بر ایشان بجهتسم که مرا دوست
داد

را در آنچه در وصف تو کفتم از روی تلقین و فریب نبود از برای آنکه
روشن طریق و سیرت ماینت و اگر می بود این روش در ما سیرت
میدانستم که این متاع را پیش تو رواج نیست و فرود شد و از پیش تو
قدری نه پس سواری نمی نمودیم بر پشت و کوهان آن پس چگونه گفت
ای سیدمان اندکی ستایش من نمود اما تو آنچه از توستیندم بسیار بود
بجز آنست که آنچه استم آنچه کفتم که دور کردن محبت نفس برین چیزها
که این چیزها بر سنده بل عاشق می شنود و نفس خود محال میشود باین
صده و فریب صاحب خود و درمی آید از برای آنکه انان عاشق اندن
خود را و چگونه عاشق نباشند که جمیع لذات را بآن در می پسند و هم
عاجات را بآن بجای آرند و همه موا و هوس با و میرسد و بهین و سبب
لغتن بدن متعلق شده است و بدن مطیع و فرمان بردار او گشته و اگر
چنین نمی بود جمیع مقادرات را نمی گذرایند و جمیع منافات را با هم
در نمی آورد و از برای خود و بد رستی که کار ما حاصل می شود در اصل
بطبعیت و صورت و اگر چه کم باشد بعد از ان زیادتی می پذیرد
و عادت و عادات پس حکم می شود بسبب موا و میل و محبت که
ثابت باشد و در عیش ممتد و عیش عریض و سایر اش پانیده و نیاید
که بر اکتب حکمت و تکلف ندیم بر احکام شریعت تا نفس خود را
که ایم درین عیش اصلی و طریق ظاهر را پیش گیریم و سر بسیم ازین که درین
راه در غلط اقیم و غیر خود را بگیریم ندیم از خجاست برین طریق نش

رجوع کنیم بکلام اول پس بگویم کسی که شرف نفس نداشته باشد شرف است
اور نهفت نمی رساند از آبی آنکه حکمت غمرا امان و شیطان را یک
بسیک و اندکی که شرف نفس را و رحمت روح را و آرامت دل را
و اینست در نهایتی و راه نمایند است بر شد و سدایت میازاید
و که اسی ملک گفت که فیقر روم بکسری نوشت که بچه جز ملک خود را
و صلاح دادی و رعیت خود را استقیم گردانیدی کسری جواب نوشت
بهشت خلعت یکی آنکه در امر و نهی بجد بودم و بهزل نمودم و ظلمت
و عده و وعید نکردم چو مانرا از برای گناه ایشان معاتب و معاتب
گردانیدم نه از برای رشک و حد و کس از اولی ساختم از برای تحمل
سرخ و عمارت از برای سیل و هوا و مهبت خود را و در دلهای رعایا
دادم بی که اسی از ایشان و آسان گردانیدم اذن و رحمت را
ضعف و قوت خود را عام ساختم بر همه و زیاده و طلبها کردند از دل
خود چون فیض این کتابت را خواند که گفت این کلام لایق است که با
ز نویسند ابوسلیمان بیکو بدگانی از کسری در علم سیاست غایت ملک
گفت تعدیل کنی نفس خود را و مکره سازید او را بگری که تعدیل او
در نامی فیض را و تفصیل او مانع می شود از ورود عالم قدس بر قوت
آن آنگاه ساختن نفس فاضل و باصلاح آوردن نفس قابل و او که
نفس جاهل است اما ابوسلیمان که ضعف دیوانه گدایت و ذکر کرده
چیزی را که از آن غموم می شود که ای سلیمان که ملک ابوجعفر را در خواست

یونسات ح

یونسات که کویا این ملک فرو رفته بود در نور الهی بفرشک پیشینی کرد
زندگی او را دیده بودم پس گفتم ای سید من برکات که از بیو لا و صورت
باشم بچو نزدیک کنم یکی و میر نمایم با یکی و حال آنکه من باین مرد و نیم
این مرد و ام ملک گفت مرا بمرکن چینی مگر باید ریختی و از ما در بگری
بجبت آنکه میدانی که پدر تو ترا بصفت تو راه برت دشمنان است
رسیدن فایده نبوی و چنانست ترا در هیچ حال تو کفتم که است کفتم
که من بیو لا بیشتر نسبت دارم ملک گفت نسبت تو بیو لا از روی طینت
و خلقت بیشتر است و بصورت از روی عمل و کسی توانایی فایده مند تر است
از بسیاری ضعف چه جای بسیاری توانایی از کمین ضعف ابوسلیمان بگفت
می گفتم که در سال سیصد و هفتاد و در بغداد یکی بن عدی را در خواب دیدم
گفت سعادت با شتم ای ابی سلیمان که از رطورا دیدم در خواب پس گفتم
که ای حکیم عالم بچه چیز باین بزرگی و جلالت رسیدی گفت بخوابش
در معلوت صحبت و صلاح و خشم و غضب همه گفتم او را بچه چیز رسیدی با
خوابش گفت شناخت خدای تعالی که بسب همه نیکو بیاست و بودم من
و شکر در سببی که که گزوم او را بشنیدم چو ما در وقت آمد تعالی اگر باشد
آن بیکویی در من حکم میگردانیدم بآن چو ما خوشی خود را و می نمیدم
و عظمی نمودم و اراد کردم که بنویسم پس گفتم با خود که چگونه بنویسم که
من بجهت ناتوانی اطاعت من نمی کند و نیز حاجت به شتم بهوشن آنچه شست
و دانسته بودم او را و بیکر آن موقوف گشته بودم چون همه را خواندم

زانوش شد و یک چیز بجا بماند و آن است که گفت مرا علاج و تکلیف
 نیتواند چیه کسی اگر چه را ضعیف باشد از نفس خود و فضیلتی که دارد و خوشنود
 برادران او از او با دلی که دارد و تا آنکه بشنود بلفظ چیزی را که نماند
 داشته باشد و بیا به جعل چیزی را که حد و نهایت نداشته باشد و بودم
 که دیدم آن چیزی را که شنیدم از او مشروح تر و منع تر ازین بود شنیدم که
 می گفت این فلان طریق که داری ساکن بهش در آن تا آنکه نیت پاید
 از آن تجا و زکون بوی کسی که این ناشی از ذکر آن تا سالم مانوی شنیدم
 می گفت چه چیز است از آن باز داشته است و غافل گردانیده است از مال تو
 و خلق مکرده اند ترا از برای فدا کردن میان مباد و مال روزی بود
 در بعد از بصر او نهاد و در فصل بهار از برای تفریح آنها روشهای بود
 جمعی از اصحاب و باریشان پرسی بود که بلوغ رسیده بود و بی غش
 سوت و خوش اندام اما ترش رو و با او جاعتی بودند از جوانان محله که
 خوبشان او بودند چون وقت ایشان خوشش آن پسر در می کرد
 شروع نمود و آنرا نهایت خود رسانید باران او از آن رکبند خوش
 کشد و عرب نمودند ابو زکریا می چیزی گفت می چند تا که چه کرد این
 ترش رو با این جن صورت و آواز نیکو و نغمه روح افزا اگر استی
 می بود که طریق مختلفه با و قیام می نمود هر آینه بهتر نمی شد و قدر دور آن
 برستی که عجب میدارد و خوب زبانی ابویسلمان گفت که مرا از طبیعت خبر
 مید که چه احتیاج است بصناعت و عالی آنکه صناعت حکایت می کند
 طبیعت

و نیز آنکه که بلوغ طبیعت شود و نزدیک باو گردد و این غیر طبیعت است
 رای صحیح و صناعت حکایت از طبیعت نمی کند و مانع نباشد و رسوم طبیعت
 را او پیروی او میکند مگر از برای فرودی در صناعت از و چون کن
 مکان می برم که این پسر را در رسیدن بحال خود در طبیعت کافی نیست بلکه
 محتاج است بصناعت تا بوسیله آن بحال رسد و از آن جهت کمال او را
 حاصل آید پس ما کفتم او را در معنی یا هم این را بدستی که جای پریش است او
 گفت شما تا می نماید تا باید ما کفتم او را که بپایان آن برمانت نمی
 مشروح کردانی تا فایده یا هم این مجوب است با از نعمت های تو و
 تو پس گفت بدستی که طبیعت محتاج نیست بصناعت درین مکان که از
 برای آنکه طبیعت صناعت را در اینجا فرامی گیرد از نفس و عقل و تجربی که
 میج شده است که در طبیعت فرود در ترفن و عقل است و این طبیعت
 نیست مگر تعلق نفس و قبول کردن آثار و امثال امر او کسب علم
 او و مویب است حاصل است نفس او موجود است و نفس باطنی ترین نوع
 در شریف ترین معنی پس صاحب مویب هرگاه که طبیعت او قابل کرد و در
 او نیکو شود و زمین او موافق و منقاد باشد شغف می کرد در بر و با
 نفس ترا یک خوب و تالیف را صورت معشوق و زینت و خوب و
 او درین بخشش مویب است نفس باطنی است پس ازین جهت که محتاج است
 طبیعت بصناعت از برای آنکه رسیده است بحال خودش از جهت نفس
 بوسید صناعتی که از رکبند او خوانده است که نبود او را و ظاهر که در آن

که حاصل بود و در اسکندریه با یاقوت و احمدا لاما یعلی پس ازین سخنهای
 شکر او گفت و ستایش نمود پس گفت این روشنی سخنان آیتش بود که
 چنانچه شکر شکر و روشنی آن شمار روشن کرد ایندم هرگاه که شکر
 از برای دوست صافی کرد و در میان ایشان حق روشن شود و خیر
 ایشان شامل آید و هر یک از اینها را در مدد کار شود بر مقصود کسی
 و سبب قوی کرد و بر رسیدن اراده او و یافتن مطلوبها و عیبها
 اینکه از یکدیگر نور میگیرند و عقول از یکدیگر بصیرت می اندوزند و زبانها
 یکدیگر خوششو و خوشگویی شوند و اسرار این جهان که عالم بصیرت در
 کثیر بسیار است و پریشان است لیکن باطل کننده و فکر نایند و درین عالم سخنان
 که تو بگو کنه بپوش خود در طلب سعادت او و رعایت او و جمال او و در طریق
 سلوک او بطلب اهل او و ملتفت نشود بحیثیت **ابوبکر بن الحسن بن محمد**
القومسی قومسی است از دههای همدان از نوای همدان
 این ابوبکر بزرگ طبقه بود در حکمت و فلسفه از شاگردان یحیی بن عمار
 و مدتی ملازم او بود تا حکمت اندوخت و آداب آموخت بنظر ائمه و
 کتابی نوشت و از خوشنویسین بود و فصیح و بلخ و علوم عبریه و معنی
 نیکو میدانت پرسیده اند او را چه معنی دارد که می گویند این زمان از
 زمان است و این سخنان شرف از غیر آن و این انسان شرف از دیگر
 گفت این نوع بنیت نیست بسیاری که در دست و جزو فراخی و برکت عالم
 و شریعت مقبول و جزات معقول و اخلاق ستوده از یکدیگر تقاضای

ابوبکر بن الحسن بن محمد القومسی

فلکی و او و او است و همچنین سخنان هم هرگاه است و بهم او را
 چنانچه مذکور و بر بنامای عالی و باشی و انبار و اما زمانی که معنی
 او که مقدار حرکت فلک است پس غریب دیگر نیست و همچنین است سخن
 و همچنین انسان از اشرف بر انسان و دیگر نیست از یکدیگر حقیقت بلکه شرف
 کمال است عقلی است و اعمال صالحه **علامه بجل بن سلسل است** علامه بجل
 که آسمان جمیعت که نهایت کرده قرابت تا نهایت عالم و جمیع کرامات
 چنانچه صحیح شده است پیش از آنکه است نزد و یکدیگر آنها با که قرابت
 شنیدم بعد ازین که این سلسلی گوید که فرود فلک ترود فلک که آنها
 سبب چند و مدد و در شبانه روزی دو مرتبه قطع فلک میکند و این از
 آرای اوست که متفرد است بآن و بنا قلم من کسی را که درین راهی
 او باشد و عجیب است ازین که چگونه می آید کرده است حکمای پیشینان را که
 اقامت بر آن کرده اند بر خلاف دعوی او و این صفت بر نهایت
 برین دور فلک و او را دیگر از اینهاست که بپدا کرده است آنها را از
 تقاضای نفس خود و خوش کرده است آنها را خوش کردنی سخن و غیب
 کرده است بسوی آسمان و طبیعات و اشیاء و ذکر کرده است اینها
 این حیان در رساله که بعضی از برادران خود نوشته و این مرد
 یعنی این سلسل و قتی که نزر که نشسته بود از ذی قعدة سپید شد و
 شش **ابو تمام بن ثابور** او را نگاه بر علمای وقت خود بود و تقاضای
 بسیار است از آنچه رساله است در بیان حد که مثل آن تحقیق نشسته است

علامه بجل بن سلسل است

ابو تمام بن ثابور

بخواند که بعضی حکما گفته اند که حرکات طبیعی را هر چه از خود و در
 را شرف و فضیلت و علم و عملیت که در ذات می کند بر قوت و کمال
 و این ابو تمام زمان طویل با یحیی بن عدی مصاحبت نموده می گوید خود
 دو قسمت وجود حسی و وجود عقلی و هر یک ازین دو وجود را وجود
 محسوس چیزی که آنچه ز با وجود است و آن چیز با حسی است یا عقلی بنا برین
 معنی که در یکی ازین دو وجود که آن حیثیت عدم است و در دیگری
 پس منبسط می شود نفس و عقل می کند و بر تپ مقدمات می نماید و در
 میکند بر چیزی که تابع مقدمات معلوم است یعنی تالیج و ترقی می کند ^{باعتبار}
 و درین باب با نفس شکر نیست و نفس از حس در نیاباری
 در و کاری و چنانچه نفس چنین نباشد که جوهر او عالی است و حاضر او در
 و این چیزی حسی از او و از شرف او فرود بعد از آن گفت که نیز ^{مطلب}
 حکمت و در تالیق آن جنس عقل و غیله طبع حلیف و اصل نمیشود و لطیف
 حکمت که کسی که ذهن او صحیح باشد و فکرش وسیع و بخشش دقیق و پروری
 روان و عادتش ستیغ و عقلش نورانی و پایش خوش و حکم گفت که چنین
 شخصی کم بابت سپار چنانچه آگاه شد و باین بکت نیز کم بابت توجه عالی
 روزی در آمدم پیش او و جوی از اصحاب پیش او حاضر بودند می گفت که
 و یقین واضح شده است بلکه کافی و طبع شافی و تامل رسا که فاعل اول
 که سبب هر چیزی است که دیده می شود و وجود می آید و معقول می شود
 محسوس می کرد و در غرضی او را در افعال خودش و کسی نیست او را ^{بعضی}

ازین

از خاندان گفته که اگر این مطلب را با هر سازی بر زبان روشن
 بر لیل هر آینه در شب و شکو که را بر ما می بندی او گفت از برای آنکه
 عرض و کسب که در اهل می شود و در افعال ما از برای عجز و سستی و انحطاط
 وضعف است و سلطان افعال ما و بطنان آنها در دست شدن ^{باعتبار}
 باین عمل و اعتراض و تمام شدن نقصان ما و رسیدن بانها ^{باعتبار}
 جوارج ما با استعمال آنها اما باری تعالی که کمال او مکمل همه کلمات است
 و بکمال رساننده همه نقصان است او منزله است ازین اغراض و عمل
 سبب گفت پس چگونه نشود که ایم برین که باری تعالی موصوفی ^{باعتبار}
 و افعال او از روی حکمت است چنانکه ترا نیز اتفاقا است کف ^{باعتبار}
 خود که اگر این را روشن سازم هر آینه دشوار است بعد از آن در ^{باعتبار}
 آن رسا لاطولانی تصنیف کرد که ذکر آن اینجا مناسب نیست و اما ^{باعتبار}
 انطی که او شکی است و باینکه یاد همی زنی و طبع نفس و و ^{باعتبار}
 رقی و تصنیف رومی و ابو محمد و ضی از حکمای افاضل بودند ^{باعتبار}
 ایشان نرسیدم که پیغمبر **ابوالحسن صابی** **ابن عید** **ابوالخطاب** ^{باعتبار}
 از حکمای فاضل بودند و اما در علوم ادبیه از مشایخ هر روز کار بودند
 چنان میگوید شنیدم که ابوالحسن صابی ابوالخطاب صابی را بیکت ^{باعتبار}
 جمیع مذاهب و مقالات و رایها و عقایدات و جمیع آنچه که ^{باعتبار}
 در زمان در آن و بر آینه بود و در عقل پس هرگاه فرض کنیم درین
 دایره قولی و آینه امده احوال سازیم و از آن قول قبول و بکیر ^{باعتبار}

ابوالخطاب و ابن عید ابوالخطاب

تا بجای که ممکن باشد سخن پس نیست سخن الا که گفته اند یا می گویند نیست سخن
 مطلق الا آنکه کرده اند یا نخواهند کرد و نیست سخن چیزی الا آنکه دانسته اند
 خواهند دانست و همچنین در اعتقاد و ورای و غیر اینها و این عام است
 در همه چیزها و نمیرسی مگر آنکه اعتقاد کنی در آن همه آنچه اعتقاد کرده اند
 یا اعتقاد نخواهند کرد و می گویند در هر سخن که گفته اند یا خواهند گفت و
 تکلف نمیشود و ذهن یکی و فراح نمیشود از دیگری مگر از برای آنکه دل و
 پد امیکند مرتبه و مرتبه دیگر نه چنین است و زبان جاری سیکر و تیسر
 مرتبه دیگر نه چنان است ابو الخطاب گفت خاطر ما و الفاظ و آرا و فوج
 راستی بر مزاج طبیعت و هوا و غماصت فی احو و گفت آری اینها را
 قوی و علاقه سخت و رابطه است محکم بوی این چیزها که اعتقاد کرده اند
 یا گفته میشوند یا ملحوظ سیکر و در هیچ وجه باینها مطربقی بجز ازین طریق
 که اگر ممکن می بود این هر آنی یافت می شد آیا نمی بینی که راهی نیست
 که مردمان در از قد باشند یا کوتاه قامت بزرگ سر باشند یا خرد سر
 فصیح زبان باشند یا اکلن بر یک مذمب و یک قول چگونگی باشند یا کون
 اعتقاد کرده شود و حال آنکه طبیعت نمی بخشد صورت را بر هر چیز که
 قبول و استعداد آن چیز و موافقت او پس نرمی زید که بخشش طبیعت است
 لیکن بر قدر قبول او پس اختلاف صورتها از یکدیگر اختلاف مواد است
 این اهلی است که اصلیت و علمیت که علت بخود از برای آنکه گفته
 او را فاعل از وی علت بگو صورت از نشاء نیست و ماده از نشاء

و کار ثابت است بر سنن که می بینی پس بنا برین هر کس را می رسد
 می کند که روان می سازد آنها مزاج او از رک و ریش آن بر می آید
 در رشته طبیعت او نیست و می گردد و بعد از آن بیکر و درین او آید
 او **ابوالفتح لیتی** حکیم شاعر بود از لشکر بان ملوک ساسانیه و نیم
 خلف بن محمد بود پس اینها را درین سبب بگفتن طلب خدمت او نمود
 ابو الفتح گفت مرا نزد یک خود مساز که بعد از آنکه بجز به کنی برستی که
 بجز به بر طرف مساز و شبیه را تا روزگار سلطان محمد بن محمود و نزد
 کرد و این سلطان بر او قسم بسیار روا داشت بعضی گفته اند که او کتاب
 باینوز و صاحب سنت او بود و او بر سبب بگفتن طلب حضور او نمود
 کتاب سلطان محمود مدتی بعد از آن او را که از شسته بجز آن رفت و
 ما در الزمتمو فی شد او را اشعارت بعر بی و مضمون بعضی از آنها
 بغارسی نیست که هر کاری را وقتیت مقدر از برای آن کار که در غیر
 صورت نه بندد و هر چیزی را حدیث و میزان که بجز آن حد و آنه
 نمیشود پس در طلب چیزی که مطلوب است بچهل کن که پیش از بجز شدن
 ما در بحران ستود و نیست ای عالم پسندیده هیرت بشارت باد ترا که
 ریاض خاطر بغیر آب سر سبز و شاد و باست و ای خادم جسم خدمت است
 باری آن مکن تا طلب فایده و شکر در چیزی که در آن نقصان است **علی**
الحین بن عبدالله بن سینا می بخاری چگونگی وصف توان کرد
 که شرف و متولی شده است بشاخت تها تو شیا دور آمده است و در

ابو الفتح لیتی

ابو الفتح لیتی

حقیقت ایشان و حکمت را در تحت تصرف خود آورده چون کس
ملوک بندگان خود را و سخنان حکمت را در دست و آرزوی نوعی که هر صاحب
اراده نماید کرد اند و با جمل اجناس در مدح او غالب شدن است
آفتاب از روی نمود و ظهور و زیاده کردن است بر عدد قطره اش
از روی کثرت و وفور با آنکه غلو کند در مدح او این است از این
و ترسنده است از تحت توفیق و نزدیک است بخسان و تقصیر و دور
از زیادتی و بیکتر بردار و از اول کفایت و اعمال بلخ بود و در ایام
کسا المشرق نوح بر بن حضور بجای زینت نمود و متولی عمل شغل و پویان
شد و در دینی که او را پیشتر نمی نایمده ازان و بر زنی بکنج خود
که نام او ستاره بود و ابو علی ازان متولد شد در صنوبر کسب
سرطان و کورچه شرف مشتری و قریب در شرف خود و شرف زهر
شرف و سهم سعادت در کاف سا از سلطان و سهم شرف در اول
باسبیل شرفی بانی بعد ازان برادر او محمود در پنج سال متولد
بعد ازان نقل کردند بنجارا و ابو علی را جسم قرآن و ادب سپرد
چون بدس لکنی رسید جمع چیزها را از روی ادب حفظ نموده بود
پدرش مطهر ساله اخوان الصفا می کرد و ابو علی گاهی آن را
تامل می نمود و پدر او را به تعالی که او را محمود مساجح می گویند
نمود تا علم حساب و هندسه و جبر و تعالیم یاد کرد در آن
بابی متوجه بنجارا شد پدر ابو علی او را بنزل خود فرود آورد و در

جایی از برای او تزیین داد و اگر ام نمود و در آن روز ابو علی
اسمعیل زاهد آمد و شد می کرد و علم نقد می آموخت و مسایل خلاف
یاد میکرد و در آن مجادله می نمود پیش بابی ابی ایسا غوجی آمد
که وقت آنکه در منطق مهارت بهم رسانید بعد ازان اقلیدس خوانند
مخطی چون از تعلیم او بابلی فارغ گشت بقصد خدمت خود از مکه
خوارزم شد و ابو علی تحصیل علوم طبیعی و اعلی شغول گشت در
شرح نظریه سکر و تعامل بنمود تا آنکه ابو اب علوم بر و منطق
رغبت تحصیل علم طب کرده گشت مصنفه ادران تامل می نمود چون
علم طب از علوم مشکل نیست لاجرم در اندک مدت در آن تعلیم
سند و مانیط گشت و فضایل طب پیش او آمد و شد می نمود و معالجات
که از تجربه فرا گرفت بود و در بر و پنجه اندود او با وجود این حال
اسمعیل زاهد بخت تعلیم نمود و می شد نمود چون بدو از ده گنی
رسید متوجه شد معلومی که ضبط کرد و با باز سر گرفت کتب منطق
و جبر و حساب و حکمت را و درین مدت شبی را بفرانغ خاطر در خواب
نیارود و در روز بفرانغ مطالعه شغل دیگر نگذاشت و جمع کرده بود پیش
اوراق را از هر باب و هر دلیل و چیزی که بود نظر در مقدمات او نمود
و در آن اوراق می نوشت و رعایت شرایط مقدمات بفعل می آورد
و آنچه مستح بود و آنچه حقیق از هم جدا می کرد و هر گاه او را
روی میداد و حد وسط را نمی یافت و ضوابطه سجد جامع شایسته بود

رکعت نماز یک دو دست و عازر وی خضوع و خشوع و مسکت برک
و واجب فیوض بر داشته چندان سالیان و تا یک در آن باب بعضی آورد
تا آنکه حق سبحانه و تعالی ابواب مشکلا در او بر روی دل او می کشد
اورا از آن و در طبع بر تپش برساند و می آید بخانه خود و همه شب
پیش خود نهاد و مشغول بقرآت و کتابت می بود هر که که خواب بر
غله میسکد و یا نفع فراخی روی میدارد قدیمی از شکست می آید و حکما
پیشین مثل ارسطو و افلاطون و غیر ایشان زمانه بودند و بیل طبع و
خوش نفس عمل نمی نمودند ابوعلی تغییر نیست و شاعر ایشان که در
شراب خوشوقت می بود و با استعمال قوای شهبانی نفس را حفظ
بسی جامعیتی که بعد از او آمدند اقتدا با او کرده در لایطاعت فرمودند
بنقی و لذات اشفاوند پس ابوعلی جمیع علوم را تحصیل نمود و جمعیت آنها
بجانب انکسار انسانی و اخف گشت و هر چه آموخت درین وقت بجا
بود که آموخته بود و تا آخر عمر آنها را تغییر نداد تا آنکه فارغ شد از منطق
در مابقی و در علم ریاضی سالیان و غور نمود زیرا که علاوه بر معقولات
چشیده بود و همان فکر را ریاضات معرف میداشت مگر در چیزی که
یک تصور کرده بود او را و علم آسمی را ملکه رسانید و علم باطنی
چهل مرتبه قرائت او را اعاده کرد تا آنکه حفظ او شد و با این نمی نهند
او را و معقولات را از او استخراج میسکد و با او مسکت است از وقت این
کتابت که طریق نیست بهنیدن آن پس خود را از آن باز داشت

در باز آری می نمود و لال بر و کتابی عمدت داشت ابوعلی کتاب را
کرد و گفت فایده درین علم نیست و لال گفت میتت او به در نم رسید
و بسیار از زانت و صاحب او محتاج پس ابوعلی خرید آن کتاب
و آن کتاب از تصانیف ابو نصر فارابی بود که شش بود و بر او
کتاب با بعد از ابوعلی می گوید چون بخانه خود آمد و آن کتاب
مطالع نمودم مطالب آن کتاب را که نمی فهمیدم این بر معلوم شد
پس خوشحال شدم و سپاری بر فقرا تصدق کردم و شکر از حق تعالی
را بجا آوردم و در آن زمان نوح بن منصور ملک شری و خورشید
عاصمه او را روی داد و که اطلبان از آن عاقر آید ابوعلی مشغول بود
ایشان بسیاری علم و دانش پس اجازت نوح الهام نمودند که کلام
ابوعلی فرماید ابوعلی را حاضر ساخت و او را شریک ایشان کرد و پس
مساعده و بجز است او تعیین گشت و او اول یکمی بود که خدمت ملوک خاندان
و حکمای پیش خود را رفیع قدر تر ازین میدانند و با ابواب ملوک
سلاطین نزدیک نمی گشتند ابوعلی میگوید نوح بن منصور مرا رخصت نمود
که بکنی بخانه او در می آید و بهشتم پس آن کتابخانه آدم کتابها دیدم
نام آنها را کشیده بود پس همه آنها را خواند و خوابد آنرا فراموش
و مرتبه هر یک از حکمای پیشین را شناخت بحسب اتفاق در آن خانه
در هر چه بود و بوخت بعضی از دشمنان ابوعلی گفتند که او این کتاب را
از برای آنکه همه را بنظر آورد و بود و تفاسیر آنرا فرموده است که

بخدمت دهر نهار باب آشنا شد امانات چون ابوعلی بجهت
ساکلی رسید از تحصیل علم پرور شد بود و اساس آنرا کما پیش
بنوعی که بعد از آن اورا چیزی تازه روی نداد و در همه یکی او مردی
بود که اورا ابو ثمن عرض میبختد از شیخ التماس کرد که شرح کتب
را از برای او بکند پس کتاب حاصل و محصول تصنیف کرد و در دست
کشت و کتابی در اخلاق تصنیف کرد و اورا نام نهاد و او ششم چون آن
مضرب کشت پریشان شد بمقتضی ضرورت بعد از فوت پیش از آنجا
پروان رفت و بطرف کرمانج نقل نمود و پیش خوارزم شاه علی بن
آمد و شدی کرد و ابو ثمن سهلی که وزیر او بود امور معقول را دوست
یداشت و ابوعلی بیاس قهقا بود بار داد و تحت حاکم و از برای
شاه هر قرار دادند که کفایت تو ششمان روز او پس ضرورت او را
بر آن داشت که بجانبان و پای و رونقل نماید بعد از آن بطوس
بستان و داخل ششمان بجای جرم آمد بعد از آن بجزان آمد و او در
ششمان المعالی قابوس کرد و اتفاقا قابوس او را کیرا نیند و پس نمود
بعضی از قلعههای خود در آن آشنا قابوس مرو و ابوعلی بستان آمد و آنجا
چهارمی صبی بهم رسانید و باز بجزان رجوع نمود و جرجانی با و مقایسات
کرد و بهل آورد و آنجا اوسط جرجانی را از برای او از نجات با ابوعلی
شد و چون کرد اورا از برای ابی محمد شیرازی کتابی در مباحث و معاد
تصنیف کرد و در جرجان کتاب پارتی تصنیف نمود بعد از آن بری آمد

سید ماورجالد ولد رسید بسبب کتابی که مشق بود بر تعریف و
توصیف و قدر و منزلت او ایشان رسید بود اورا آشنا شد آنجا
درین وقت بر مجدالد ولد مرضع خولی استولی شده بود شیخ معالج
شعرا کشت و کتاب معاد اورا در آن آشنا تصنیف کرد و آنجا با انوشیروان
قتله آنجا نمود و پیش از آنکه برین حسنود هلاک شود و لشکر بغداد که بر
بجیب اتفاق سبب ضرورت اورا روی داد که بجانب قزوین توج
شد و آنجا بجهت آن آمد و بخدمت کدبانو رسید و نظر در اسباب
اورا مابش الدوله آشنای اتفاق افتاد و امر کرد که ابوعلی بکس او
عائز آید بسبب توفیقی که اورا عارض شده بود معالج نمود و خدای تعالی
اورا شفا داد و بقلعههای فاخره و عطایای و افزه فایض کشت و بعد از
ششمان روز که آنجا بود بخانه خود رجوع نمود و از زندهای امیر شد اتفاقا
بطرف قومس بجهت دفع احدی حضرت و حرکت روی و او شیخ نیرود
خدمت نخطه شد و برآمد بعد از آن که بجهت بستان آمد و پس ابوعلی
وزارت کشت و باعث پریشانی لشکر شد لشکریان از او هراسان گشتند
سرخانه او پیشخوان آوردند و او را کشتند و بندگان و از امر او استند کرد
کشتن او دهد امیر استماع نمود و شیخ را که کشت پس او در خانه شیخ ابو
نورای کشت بعد از آن ممش الدوله را مرض توفیق نمود و شیخ ابو
طلب کرد و بکس امیر عائز آمد و غذای او نمود و معالج کرد و بستان
وزارت با رجوع نمود ابو علی التماس کرد که کتب از مسطور شرح نماید

شیخ ابو علی گفت که وقت سعادت نمی کند اگر خواهی کتابی تعریف کنم مستحق
بصحت پوسته است این علوم پیش من اینچنین کتابی تعریف کرد و ابتدا از طبعیات
شاکر دو تعریف کرد و جز اول از قانون را و شبها جلای علم بجای او جمع می نمود
و بدینس و بخت شغول میشد ابو عیبه از شهابخواند و مصحومی از قانون و این
نیز از اشعار است و همین بار از حاصل و حصول چون از مباحثه فارغ میشدند
مطربان خوش الحان و قوالان غزل خوان حاضر میشدند و مشغول شاد
می شد و بخت مشغولی بهات و زار شبها بدینس و بخت اشتغال نمی نمود
و درین اثنا شمس الدوله از برای جنگ ایرتو جبارم شد نزد کبک
موضع باز مرصن قویج خود نمود و داشته ادبها کرد و امراض دیگر نظیر
علت شد که منافق آن علاج بود که کریان ترسیدند از فوت او از روی کینه
انگلی بهمدان رجوع نمودند در راه شمس الدوله فوت شد مردم مبر او
کردند و خوشبخت که رخصت خراب ساختن خاکه شیخ به به او از آن معنی
نمود و علاء الدوله از شیخ التماس نمود که پیش او بیاید پیش شیخ در خانه
ابی غالب عطار پنهانی بود و آنجا بی ملائکه کتابی حبیب طبعیات و طبیعت
شفا را تعریف کرد و ابتدا از منطق کرد و جزئی از آن نوشت در آن
تاج الملک اورا تمکم کرد و انید بایکرمیان او و علاء الدوله طریق میخواست
مسوکت است و اورا گیرانید و بند نمود در قلعه بردوان و چهار ماه در آن
قادر ماند بعد از آن علاء الدوله ابو عیبه را دره شیر خندان نمود و بر آن
مغویافت و رجوع کرد و تاج الدوله نیز خود نمود و پسر شمس الدوله از

قادر بهد آن شیخ را با خود آوردند و شیخ از خانه علوی فرود آمد و در
منطق از کتاب شفا مشغول گشت و در قلعه کتاب بدایه و رساله جن بن لطیف
و رساله الطیر و کتاب الفوق تعریف کرده بود و پس کتابت اصفهان نمود
شد خود را در لباس صوفیه پنهان داشت و برادران او محمود و ابو
و غلامان او با او بودند چون بدو از راه اصفهان رسیدند خواص آن
علاء الدوله را با خیل و چشم پارسه استقبال نمود و او را در جایاقی فرود
آورد و اگر امر عظیم نمود و شیخ شهابی جوهر مجلس علاء الدوله حاضر
و علمای آن شهر نیز جمع می آمدند و هرگاه شیخ سخن در می آمد
حاضر بودست می گفت پس بر تیمم کتاب شفا اشتغال نمود و در شکل از
مجلسی در اختلاف نظر ایراد کرده و در نهایت جز ما آورده بود که کسی
بمثل آنها بخت گرفته است همچنین در اقلیدس و در شاطیعی و در سوسنی
مسائل چند ایراد کرده بود که پیشینان از آن غافل شده بودند و در
علاء الدوله از خلقی که در آنها و تیم و اقامت سخن می گفت شیخ را فرمود که
رصد بستن شود و آنچه از مال و اسباب در کار باشد با و بندوق در
و شیخ شروع نمود و ابو عیبه نیز بان امور واقف بود تا آنکه طایفه
از مسایل که سابقا غفل پذیر شده بود و مدت شش سال برصد اشتغال نمود
بود بخت گشت اشعار و مواعق بسیار در صد صورت تمام پذیرفت و شیخ
در اصفهان کتاب علایی را تعریف کرد و از عجایب اجزای شیخ انکس
عبید میگوید که کسی سال مصاحب او بودم هرگز ندیدم که در کتاب تازه که

بدست او آید بر ترقب نظر نماید بگو موافق معجزه او سایل شد که مطلب
می ساخت و نظری کرد که مصنف آن کتاب در آن چه گفته پس از آن
مصنف را در آن علم می شناخت شیخ نطق بجات را در جرجان تصنیف کرد
و از آن نسخه بشیرازا شفا و چون علمای شیراز در آن نسخه تامل نمودند
مشکوک که دست داد آنها را نوشتند و با بود تقاضا که فی فرستادند
و کرمانی افتاب زردی بود که بر پیش شیخ در آمد و آن جزو در پیش
چون ابوالقاسم بیرون آمد شیخ نطق را بجای آورد و شیخ فرود بی
و خواب کرد چون نماز صبح را بقبل آورد اجزا پیش کرمانی فرستاد
گفت بجهت آنکه قصه را در تک روی ندید در خواب تعجب کرد که
ازین را بگذر تعجب گشت و این قصه را که ای صاحب می شیراز نوشت و شیخ
از کتاب انصاف تصنیف کرد درین اثنا کما بر میان عید ابی سهل
که از قبل سلطان محمود حاکم روی بود و میان علاء الدوله روی داد
این مسعود متوجه اصفهان شد و خواهر علاء الدوله را گرفت شیخ ابوعلی
پیش سلطان فرستاد و گفت اگر این زن را بکنج خود در می آری علاء
ولایت را بتوسل می آید و پس سلطان مسعود او را بکنج نمود بعد از آن
علاء الدوله مشغول بجنگ شد سلطان مسعود پیش او رسول فرستاد و گفت که
خدا بهتر از ابریکر یان میدهم پس علاء الدوله ابوعلی را گفت جواب بدی
ابوعلی گفت که آن زن خواهر علاء الدوله بود و حال زن است اگر بطلاق
دی او را پس مطلقه است عزت زمان بر شوهر نیست بر برادران سلطان

مسعود آن کار را موجب تنگ و عار دستخواهر علاء الدوله را پیش او
از آن را بگذر با سوسل همون امتح و اسباب و کتب شیخ را همه تاراج نمود
و از کتاب انصاف پیدا شد که جزوی و بعضی گمان برده اند که یک نسخه از آن
کتاب در اصفهان خریداری نموده بودند و بر و خواند اما حکمت مشرق
حکمت قدسیه ابو یحیی با جزوی میگوید که این مرد و در کتابخانه سلطان
مسعود بن محمود بود و در غزنین تا آنکه آنها را ملک کوبان شین و لکن غزو
سوخند ابوعلی که کثیر شواست بود در مجامعت و استفرغ را با فراط برآورد
این در مزاج او اثر کرد و معالجه مزاج خود نمی نمود تا آنکه در سالی که
الدوله و امیر حسام الدوله با یکدیگر جنگ کردند در روز و از کرج شیخ
شد و مرض قولنج پیدا کرد و در یک روز سه مرتبه خود را تحفه فرمود و بعضی
از روی دمای او مجروح گشت و جراححت رووه پیدا کرد و ناچار با علاء
می بایست بود او را مرع بهم رسید که از قولنج است پس امر کرد که
دو دانگ از تخم کرفس در میان او دید که بجهت تخمه تربت داده بودند
بکنند تا باعث گشت با قولنج شود و بعضی از اطبا که مقصدی معالجه بودند
شیخ ورم از تخم کرفس داخل نمود و معلوم نشد که این کار را بعد کرد
یا نه از آن مرع جراححت رووه پسا شد و شربت مشرق دیلو بسکت
تا نول می نمود و بعضی از غلامان او بجهت خیانتی که در خوانه او کرده بودند
برای هم عاقبت کار ایون پسا در آن داخل ساخت شیخ ابوعلی را
اصفهان نقل کردند بجا خود مشغول شد و از ضعف بجای رسید که قدرت

بر خاستن نداشت غلامان او در تمامی فوت اومی بودند بعد از آن شیخ
قدرت ایستاد در شن پیدا کرد و بگفت عا، الله و لا حافر کی گشت لیکن با
ایمال پریشانی کرد و حفظ و غذای نمود و کثیر بیعت و ازین یکی خلاص
نشد باز حرکت عجز صحیح بود و همه پاره دین انما عا، الله و لا اراده
همه در آن نمود و شیخ با او بود و در راه مرض تویج نمود و تا آنکه همه
بهمان رسید و در آن وقت که قوت ساقط شده است و بی دفع مرض پیروداخت
معالجه خود را و آنکه نشت و کت مدبری که عاجزی شوند از پذیرا و نزدیک
شده است پس معالجه منفعت ندارد و غسل کرد و توبه نمود و آنچه داشت بر فراق
تصدقی کرد و در و مغالم و حقوق مردمان او نمود کسی را که شایسته و غلامان
و بندگان خود را آزاد و در آنرا حفظی کرد و در سه روز یکبار ختم می نمود
روز جمعه اول رمضان سال چهار صد و پست و هشتم بعثت نمود و در رمضان
مرفون گشت و درین شب خطبه بام سلطان مغول خوانند و از ذکر سلطان
سودا با نمودند و عمر شیخ چاه و شت سال شمس بود **شیخ شهاب الدین**
مقول شیخ بزرگوار و مینوف علی تقدیر عالم ربانی و متاخر روحانی سید
عالم فاضل کامل شهاب الدین و الدین الطبع علی الاسرار لایحه با حقین بر عالم
دستس و نورین بن امیر کاسرودی روح الهی رسد و قدس نفس و جسد روزگار
دو زید اعصار و جامع بود میان حکمت ذوقی و نبی اذکرت ذوقی ساجد است
بغز او در آن فن هر که طریق خدا جوی را اسلوک داشته باشد و شمس و شیخ
را در میدان افکار متوالیه و مجاهدات متساویه تربیت و تدبیر کرده باشد با در

شیخ شهاب الدین مقول

عالمی که تارک باشد از نفس شایسته عالم فکالی را و طالب بود بهمت والا
سنت شاد عالم روحانی را پس چون درین حالت تنگ و تنگ گشت
و سرعت سیر شایسته مجزوات استوار پندار را بشکافت تا آنکه غم و غم
بشناخت نفس خود و نظرتا مل نماید بقل خود و در پروردگار خود و بعد از
اگر واقف شود بر سخنان او در آن هنگام میداند که او در شکافتن
و مشاهدات روحانی آتی است از آیات سبحانی و بجزلیت که بقدر او
اندک و احسان روزگار بوقیون و نشناخته اند غایت آنرا که در سخنان
حکمت شعی توحیق که او حکم کرده اند اساس و پیمان آنرا و استوار خست
و در کان آنرا و تفسیر کرده از معانی مجمل و لفظ آن عبارت و پذیر و انظار
مختصر مفیدی بفره نوعی که مزیدی بران در همه اوقات تصور نیست نشنا
در کتاب تاریخ و مطارحات که در آنجا استیفاء ابجاست تقدیرین سنا
نموده است و اصول و قواعد کما و شایین را برتر کرده و برهم زود است
استوار کرده اند آرای و عقدهات حکما پسین را اگر این بخشها و
و مناقضات و سوالات از تصرفات ذمین سلیم و تدقیقات طبع مستقیم و
کتاب علم تویم اوست و این قوی شایسته بر قوت او در حکمت نبی و
علوم رسی به آنکه همینان کلام او و شناختن اسرار و رموز آتش و
صعوبت و دشواریت کسی را که طریق او سلوک نداشته باشد و بیروی
معارف و آداب او ننموده باشد زیرا که حکمت خود را بستنی بر موهلی
و علوم ذوقی ساخته است و کسی که اصول آنرا کما هو استوار ننموده و

از ان استنباط و استخراج توانست نمود و هر که غایب است از بعضی اوقات
دنیا و آخرت بکشید کام چنانست ملاوت سخنان او خجسته و با بجز شناختن
او و محل کتب رموزات او موقوف است بر شناختن سخنان او و محل کتب
رموزات او موقوف بر شناختن سخن و اگر کلام و حکما را از خبری نیست که
بناد که در عرصه یکی ظاهر شود و تحقیق که سن مساوت بسیار که دم و سخن مشهور
نمودم از علم بحقیقت و شناخت سخن نیا فهم کسی که او را از آن علم خبری و از آن
نواحی اثری حاصل چه جای شناخت مراد و تحقیقی که بر اوست نشانی آید
اعلی و اعلی و تحقیقی از سخن باشد و ازین رکعت چون عاجز شد نذر کلام
او طعن بر او روا داشتند و سخن او را تحزیت و استهزا پنداشتند چنانچه بعضی از
معاشرین حکما که حکمت او مستثنی بر اصل نبوت و میند انتم که هر که حکمت او مستثنی
بر اصول و مبنای خایه باشد پس حکمت چه کسی مستثنی بر قواعد صحیح و معنی
شریف خواهد بود و ایشان معذورند از عقیدن سخنان او و موصوبت
نیکو شد و من نیز در عقودان جوانی بایشان موقوف و هشتم در تریغ
سخنان او و عدم التفات بباب آن اما کتب تجرید بر من غالب آمد
سوز که نیم فیض قدسی مراد یافت و شناخت نفس را بر من آسان خست
و در آن هنگام محل کلام و رموزات او بر من شخص گشت و بر جمع اسرار
و خفایای آن واقف شدم در اندک زمانی پس نظر تحقیق و انصاف در حق
جماعت طایفان گاشتم دیدم که در پیش ایشان نیت کوشش یعنی فرمای
زبون که کسی را بان توجه و مبلی نباشد و بکار نیاید قانع شده اند و پو

از لب و به کار از حبت و حاصل آنچه از حکمت اند و خند حبت و بعضی از عواید
آن و درین نیز خطرات و حال اگر جسم را نیز چنانچه است شناخته
در صورتی از معنی ساخته اند و من از آن روزی که او گشته شد تا این
نیا فهم کسی را که سخنان او را فهمد و بر او رسد و این حکیم الهی علوم مستعد
ایمده و اسرار عظیمه را بناید را که حکما در خط آن رمز ناموده اند و اینها
اشارتها کرده و میند بود و شناخته و مویکشته بقوت تفسیر از آن اسرار
در کتاب سستی بکلام اسرار که بر چنان تفسیری کسی بر او نیست که در بیت
بعد ازین نیز در جز قوت است الا ما شاء الله و از حجت است که او حکمت
شده است بویید با ملکوت این کتاب را چنانچه است کسی نمی فهمد و از آن
او را نمی شناسد که صدیق بداند که چکس را از حکما و علما میسر نشد
آنچه این شیخ بزرگوار را بر سر گشته از استوار و حکم کرد و اینده هر دو
بیکو بعضی راهمان مرتبه کشف حاصل بوده و بجا نیست حکمت بجز التفات نمود
بچه بایزید بطمی و علاج و امثال اینها اما اتفاق بحث صحیح بر وجهی که عطا
حق وجود و باشد بی آنکه موم شبهه و مشکوک را برایشان راه بود
را که یکی همشان بر بخت صرف معقول باشد صورت تفسیر نپذیرد قوت اگر خاست
اراد و حکمت نایب استعد و رو آن فیض شوی فضای دل را که از اینها
قد سیر است از رنگ صورت غیر بر و از و پاک ساز و خدا را خالص و
شو بتامی از وجود خود بر آنچه ما را از پوست بر می آید امید است که آن
در جهت را بگذرد اند و ترا بشناخت نفس و حکمت و شیخ را خالق البرایا

بجست مجاب بسیار که در حال از و غایب یکت میگویند که سختی او را در خواست
و بد شیخ باو گفت مرا خالق البرایا بگویند در صورت طلب کت مسأله
تا بر اعرسیده و در آنجا در خدمت مجد الدین جلی تحصیل شوق گشت
باصفهان توجه نمود و بمن چنین رسید که بعبار این سلطان ساوی را
ظفر فارسی خواند و امد علم و از کتب او چنان مفهوم میشود که او در مصاب
نکر بسیار کرده است باطراف و نواحی متعدد و سیر و سفر نمود درین
باجماعت صوفیه ملاقات کرد و صحبت داشت و از ایشان استفاد
و تفکر و انفراد از جهت نفس خود بلکه استقلال حاصل نمود بعد از آن بر
ذخایر و انکار بجا بنفخ خود متوجه و مشغول گشت تا آنکه رسید به
سیر و غایت مقامات کما این مجلس بود از احوال شیخ و کت ذوقی و
ادراک عملی و فائزگان من آن اربعین اولین بصورت و بزنی قلند
بریت و مرکب ریاضات شاقه بود نوعی که انبای زمان از ارتحی و
امثال آنها عاجز و قاصر بودند و در معنی یک نوبت افشاری کرد و کت
بر پنجاه درم نبود و اگر در طبقات حکما سیر کنی و تفحص احوال ایشان نمود
هر یک را بنیاسی نزدیک است که زاهد تر از او یا فاضل تر از او نیابی ^{صفت}
بجانب دنیا نمی گشت و اتمام بجهول مرادات آن مذمت در بسیار
و حورونی پروا نمیکرد با پنجه روی میداد میساخت و سخنان شرف و
و بزرگی را بکوشش رضا اصغاف می نمود در بعضی احوال کسای می بود
کلاه سرخ درازی بر سر می نهاد و در بعضی اوقات مرتعی می پوشید

بر بالی آن و کاهی بزنی صوفیه بر می آمد و اگر عادتش که سنگی بود
در سنگ و تامل در عوالم الهی بود و قلیل الاغاث بود بر عایت خلق
انگوت و مشغول بنمود بود و سماع و لغات موسیقی را بغایت دوستی
داشت صاحب کرامات و آیات بود و شنیدم از علمای عامه و از کتلی که
ایشان را بهره و حطی از علوم تحقیق نمود که میگفت شیخ علم بسیار امید است
کمان می کردند که باین علم جز نای نابود را بصورت بود و وجود دیدم او
سخنان از جوهر لغات و بذایاناست و عدم شناخت احوال اخوان تجرد
بلکه بنیاد مقام اخوان التجرد رسیده بود و ایشان را تعالی کت
قاوند بر ایجا در صورتی که خوانند و باین مقام رسیده بود و بنیاد
در صورت علاج و غیر ایشان ازین برادران و بود من مدتی که تامل و فکر
داشتم شناخت این مقام تا آنکه یاری کرد و معانت نمود و حق سبحانی
تعالی یقین تام و اگر نذاین بودی که آن از اسرار الهیت کشفش جایز
هر آینه نم از احوال او ذکر میکردم و شیخ قدس الله روح بسیار بر کت
الطوف بود و در شهر ماثوق بسیار داشت که از برای خود شریکی در
حقایق بهم رساند بهم رسیده چنانچه در آن مطارحات می گوید باین مضمون که
تجربتی هست من نزدیک بی سال رسید و اگر عمر در سفر گذشت و اهل تفحص
شارکی که مطلع باشد بر علوم می نمودم نیاقم کسی را که جزئی از علوم
داشته باشد و کسی که هم تصدیق تحقیق آن داشته باشد نظر کن درین سخن او
که صدق تحقیق آن علوم هم نیاقم و کت بسیار نامی و این شیخ بزرگوار است

تجدید داشت و اصلا نظر سمت بکاتب دنیا نمی گاشت در بعضی اوقات بیدار
بگری بود و در برخی شام و گاهی بروم بهر پرده سبک شده شدن او
بما رسیده است اینست که او چون از روم برآمد و کلب رسید و حسب
اشفاق میان او و ملک طاهر صلاح الدین بوسف که صاحب مروین و
شام بود ملاقات افتاده و ملک شیخ را دوست میداشت معتقد بود
علمای حلب بر شیخ جمع آمدند کلام و کلمات او را می شنیدند و او در
بجمله تفریح می کرد و بعضا یک کما و تصویب آنها و تزییف آرای فیضی کما
و در این باب مناظره می کرد و الزام پیدا و اسکات می فرمود
بمقام بقوت روح القدس چون عجایب بسیار اظهار می ساخت ملاحظه
زیادتی کسب و عداوت ایشان می شد پس آنجماعت بر تکلیف و کشتن او اتفاق
کردند و چندی بزرگ باو نسبت دادند چنانچه گفتند که او دعوی نبوت
می کند و حال آنکه او این دعوی بری بود و حق سبحانه و تعالی جاسد را
زیانکار و بد روزگار سازد سلطان را بر قتل او تحریک کردند و ابا
از جمله آنچه نوشته شد به پدر او صلاح الدین این بود که اگر این مرد
دین و دنیا بر شامی شود و فاسدی کرد اندام پر خود نوشت که با
او را کبشی او کشت مرتبه دیگر باز نوشت و تهدید بران افشا نمود که
او ز کبشی حکومت حلب از تو بازی گیرم و در کیفیت قتل او سخنان مختلف
بعضی را گمان آنکه او را در بندیکانه انداختند و طعام و شراب از او بازداشتند
یا فوت شد و برخی گویند که او خود مریض از طعام و شراب که در تابید

خود پوست و بعضی بر آنند که از دیوار قلعه نیز انداخته و سوختند
حضرت رسالت علی سعید و آدوسلم را در خواب دیدند که استخوانها
او را جمع ساخته بود و می گفت این استخوانهای شهاب الدین است میان او
و میان نوح الدین مارونی ساکن مارون عداقت و یاری بود و چنانچه
میدانستند و نوح الدین با صاحب خود می گفت که چه ستوده و پاکیزه است این
جوان من ندانم مثل او را می رسم برو از کثرت تهو و شدت و بلوغ
طاعت او با و اینها سبب فوت و تلف او شوند چون از محبت او اظهار
نمود و کلب آمد و با آنها آنجا مناظره و مساجحه کرد و بر همه فایز آمد و
با او برابری نمود و بعضی کتیبان زیاد و بیشتر از پیشتر شد ملک طاهر
آذرت او را با کابرو و فضلا حاضر ساخته پیش او مساجحه کرد میان کتیبان
شیخ در آن مجلس با کتیبان سپاه گفت بر نبی که جلگی سکوت و رزید
بر خاطر فضل او ظاهر شد و قدرش افزود و در پیشش باده گشت و حقیقتا
و تکلیف گشت و توجهش معذور باو شد این نیز باعث از یاد تشنیه گشت
و محضه و تکلیف او درست نمودند و بدین پیش صلاح الدین فرستادند
گفتند که این مرد میباید اتفاقا و ملک را فاسد میکرد و اندو که را می کند هر گاه
گرفت و حال آن حاجت را بغض و می کشاند و چندی دیگر هم برین
صلاح الدین پیشش حاضر فرستاد که بجلی بخت قاضی آنجا بمن رسید که این کتیبان
و بیدگشت او را کبش و در مکن بوجبی از بوجه چون شیخ را این حکم محقق
گشت و حال را بران منوال دید که گفت مرا در خانه بچوس سازند و طعام

و امالی

شراب نهند تا آنکه بماند که بعد از کثرت و اصل شوم چنانچه گفته بود و بعد از آن
 و بعد از آن ظاهر از ایشان تقام کشید باین که ایشان را در بند انداخت
 احوال و ایشیا ایشان را گرفت و عزا و کجای بعضی روایات می باشد
 سال بود و بر برخی چنان سال نیز گفته اند معادل قامت و می کشن آنچه و در
 شرح رنگ بود اگر ساقوت او بر پاوه روی بود و اگر چنانچه در علم نایم
 آنچه از کرامات او بین رسیده است هر آینه سخن بطول میکشد و بعضی از
 فاضل در عهد دکنک نپ و انکار دوری آیند و در سال پنصد و ستاد و
 جوی عقل رسید شافعی مذہب بود و اما بقوا عده فقہ و حدیث و اصول
 و در نهایت فقه و کلام بود و بین چنین رسیده که در باب خواندین
 از او پرسیدند گفت زمین او فرود زیت و در باب او از فرادین
 پرسیدند گفت زمین او از غایت ذکا و فطنت چون آتش عمل میشود
 پرسیدند که تو افضل یا ابوعلی گفت در حکمت بجای مساویام یا زیاده
 گفت ذوق من زیاده ترم او را تصنیفات بسیارست **فهرست کتب او**
 مطارحات **کتابیات حکمت اشراق** **الحیات** **الواجب عاویذ** **میاکل نو**
مقامات **رمز المؤمن** **مبداء معاد** **فانسی** **لسان القلوب** **طوارق الا**
تقیات فی الاصول **کتاب بکند نام در قیوف** **بارقات الایمان** **نعمت**
الساویر **لوامع الانوار** **قیوم القدسی** **اعتقاد الکما** **کتاب العبر** **رساله**
عشق **رساله در حال طفولیت** **رساله المعراج** **رساله روزی با جاق** **رساله**
رساله عقل **رساله آواز پر جبرئیل** **رساله پر تو نامه** **رساله غریبه** **رساله**

فهرست کتب او

رساله زردان شناخت **رساله سیر مرغ** **غایت البندی** **التهجرات** **موسیقی**
الکواکب **او عید متوفی** **السراج النواج** **و عادات شیه** **اراقه الایق** **تجربو**
تجربو کواکب **و شجاعت آنها** **کتابات ملوک** **و شایع کتابی در سینه**
باو **الواجب فارسی** **استیجات عقول** **و النفوس** **و الفنا** **میاکل فارسیه**
شرح اشارات فارسی **این مجلی بود از آنچه از تصنیفات او بار رسیده**
بود که تصانیف دیگر هم داشته باشد و باز رسیده باشد و او را انصار
بهری و فارسی لطایف سخنان او آنکه **کسی که خوشحال و مسرور شود**
بنواد رسد اوقات غمی او از غافلان است و کسی که از خوانن مهمانی برود
خود بخورد او از زیانکار است و کسی که از سخنان او مراقبان محفوظ و
باشد او از مرمومان است و کف هرگاه نفس خود را از اشتغال زیاد تها
کنند و داشتی و عنان توجه او را بجا نباشد مور فرود بیاید کرد انیدی
را بر تبرکال علم رسانیدی بجهت که رسیدی بسیاری از فضایل و بر تو
بد او مستسبح و او را در قطع خاطر و به و چون قطع خاطر کردی
بمان مرسته آرام بگیر و قانع شو بلکه خود را بر مرتب بلند از ان برسان
والایمک شد نه ترا بجزی که طلب طبع تو نباشد گفت در کار آفت بیشتر بدنا
خضوع باید نمود گفت بطلید از خدا چیزی را که از شما جدا نشود و با شما باشد
تا آنکه تمیید او خود و اصل شود گفت پیش از فکر سخن مگوی مگر تا ملی نامی
پس کبوی زیر که سخن از صالحان میشوی یا نوشته از نوشته های خوب
میسک روی گفت در شکست باش از حالات خود چه و ارب فیض بر آفت

لطایف سخنان او آنکه

مخطوف

غیر قنای است بر تو با تو آت قرآن چنانچه که با نازل شد است که در
تو بس و این خصلت را در نفس از هیچ که از دست کار آن کردی که گوی
که جامع ملکات شریفه باشد و تصوف عبارت ازین است گفت چنانچه قوی
علایق قدرت اچا تو نیست همین قدرت بخشش ارشاد و هدایت بود
بلکه اوست که بخشند خجعت وجود است همه بسیار اوره نمایند آنها
ترا بوجود آورده و کلمتش هدایت کرده و راه نموده گفت باید که خود را
باینچه اشکاف عبارات نازید زیرا که چون اهل قبور از قبرها بریزند و
موجودات در عرضهای حاضر آیند روز قیامت از هر هزار کسی نصد
نه از قبرها بریزند و ایشان کشته عبارات باشد چون کشته ما بشیر ما
کردن ایشان است خون ایشان که غافل شدند از معانی و بصفت و کما
در آورند بمانی را و گفت جماعت یک اقباسات که متعدد و گوناگون
بتعد و مظاهر از در کجما و روزنها و شکافها که شهر کی است و خانه های
و راههای پشمار و گفت مردان بر مرتب اهلیت بمرسدند که با کتاس
معارف گردید و اتصاف بکاشفات غیبه تعجب بسیار و شفقت بی اندازه
و گفت در زمان ما جمعی ظاهر شده اند که با زبانهای تیغ زار اوردی که گوی
گندایشان سکا شغومی انکارند یعنی خیالی که حاصل شود و نفس از ارتکاب
خوردنهای روی و گفت اول شروع در حکمت بر آمدن است از دنیا
و میان آن مشاهده انوار آهلی است و آخرش غوغای غوغای و بعد از آن
مقولات می گوید نظر کن که چگونه است حکمت که نظر در احوال روحانی

و ساخت طریق مشاهده و حال ایشان بزبان طبع و قطع و علوم تمیز
و بعد که بجهت آنها که اهی سیدند امم فاضله و بران زبان است
حکمت و عقاید حکمای شایین را از کلمه زخما را ایشان بر امور
از مقولاتی وجد و باشد بروچی که آن امور نسبی را از زو و حقیقت حکمت
تر از او انداختن یکدیگر و میکند همانا علت این استباه و پویشیک
آشت مشاهده انوار ملکوت منطف است نمی شناسند آنرا کسی که در
زمان منسوب اند بگفت تحقیق که من میدانم ای برادران من هر گاه که
بظهور حقایق مساوی حق ندانند و در این کلمتهای ناقصه شاعرانند
محو و نابود میگرد و اگر باقی ماند در موقف جدید که در ریاضات است
ظاهر می گردد و حکمت برلی عود می کند گفت صاحب مدوت صاحب تک و
اگر کسی سخن حق را برساند آنرا بصورت صدق و راستی می آید و اگر خود
گند آنرا محقق میگرد و اند و بجای می آورد و بعد از آنکه گفته میان بود
پایض انواع غیر قنای است گفته است مثل این چرنا بوسهها و غیبتها که در
میان افکاره اند از برای تعین طریق حکمای پیشین در سلوک و علوم
انوار ملکوت و اسرار خلع و تجرید و دوام توجه بظلال جلال و بر
حق عزیمت زیرا که چون این حکمت را ترک کردند خدای تعالی این سبها
برای صحیح مسلط گردانید نمی آید آنرا که چگونه نورش قسوت و دل
و منبع وقت و شوشن کند و حال آنکه در آنها اصلاح فایده نیرت اول
کار ساکن را از برای انکاشش طبیعت می شاید که نظر در آنها که ترقی

ناید با بیست یافتن علوم مخفی اما اگر اختصار بران کند و آنرا طلب
این خود جلیست بغایت مذموم و خسرانیت بس معلوم و اگر چنانچه
امر تصدیق من کنی تا مل نامی در روز نشینان و اندیش کن گزین
افلاطن و پیرس تا بدانی که ایشانرا علومی است اشرف از قولی
بعد از آنکه برای شایین ذکر غرض افلاک در حرکات کرده است
اما اگر از ده و هشتاد اینها که اگر قرار رنج و تعب بر خود نمی و نوا
جو کارایی که ترا با علم قدس نزدیک کرد اند پس سخنان می آید
شبه است بحال بر خود راه ده مردمان نهایت سعی و اجتهاد می
در طلب باطل چنانچه زاهدترین ایشان مرکب امور شاق میشود و در
مالوفات و بلوسات می کنند از برای غرض محیی بلکه از برای مطالب
ویند پس زیانکار طالب بگفتی که اجتناب نکنند و طلبند از نهایت
اگر چنانچه طلب کنی و اجتهاد نمایی باندک زمانی با رفقه نوری ترا دریا بد
از تو بر باید و ترقی کنی بسوی سینه آینه تابنده و بیالات از آن اگر ترا شد
و اگر بملکت محو کننده ترقی نمایی افلاک بلکه بر تیره خواهی رسید و
اگر مرد صاحب جد و جهدی با نفس سخن گوئی در حالتی که یکدیگر بر
داشته باشی و راضی باشی بعیش خوب گو از او درین کنده خواب و پانی
خود را در از کنی و گوئی که آنچه نصیب من بود از علوم تحقیق یافته
نیز بر من حق است چکو نتواند که از امثال و اقوان خود کند اندیش
که این خردیت بس عظیم و طریقت بر عظیم و کسی که شیوه و شعائر

شده مرکز روی فلاح و در سنگاری ندید و گفت ترا این علوم از خواب
خفت پنداری سازد و تو مخلوق نشد از برای آنکه در مملکت فرو
و اتف شوای بیکن و قدم در نه و ترک دشمنان حق کن و بسوی اس
عاسین معبود و عروج نامی امید است که به پی پی پروردگار خود را بر
راست و کشف امر تو شاید که بهتر از وی روز تو باشد و الا از زبان کس
خوشحال و فرخناک سازد خود را بزرگ آنچه که ان است بر تو مکنات
تو یاد آر مرگ خود را و رسیدن تو بحقی تعالی در شبان روزی بار
مخافت خاطر مردمان کن تا مردمان مخافت خاطر تو نمایند کار
بوزد امکن چه هر خدای بی غلت از زود آمد و باشد که تو بآن رس
و گفت صاحب عزبت پیش که غنیمت مردان محو است و گفت دو
صی را حمد مات و دکمای حوادث از حق مشغول نمی سازد و از ورود
ببرنج و هطراب و در نمی آید بجهنم که بلا پلی است که مخرقه اهل مردان است
چنانچه طریق بار اسلوک داری می یابی بران آثار مردان را و می
دران احوال ایشان را و هر زینتی که دران باران مصایب و اندوه
نبارید کما و خراج و رسنگاری از ان زویند و گفت بگو و در حق است
و پنداری که دشمنان حق را از تو ای و بوی و جوانی میغی می سازد
میدانند از دزدان تو ای دزدی را گفت تو تا زمانه خداست که آن
صدیق را بمرجات فاضله و گفت ای آنکه شیفته به بنیان روشن از روی
مهر بر آنچه بآن ماموری است ادکی کن ذکر اگر زود باشد که خدای

کافران را پیکار بهلاک سازد چنانکه قدرت حق تعالی است که تا بیم است
و استیغای تو که خدا شکرت اند بندگانه ای نماید گفت هر می راستی است
هر بحر می را غوغای چندان باشد از جبر زنده تا یکبار که روزگارش
باشند از نور آفتاب و چندان باشد از جبر زنده تا که نشسته اند
روشنی آفتاب را در نهایت نزدیکی و گفت که عبادت کند حق را از روی
و دوستی بهتر از آنست که بر بنده از روی ترس و بیم برستی که برش از کند
ترس درین بنیان است و گفت که هر که محتاج شمع شد خورشید
گفت آنچه در کت در تو آرزو خوب سازد بصفت نیکو بیار بهترین و چنان
که ترا ممکن است و پاکیزه گردان او را از کارهای حسنه بد بدستی که
چیزه بصورت ایشان است و گفت نگرانی ضعیف بد را ترک کنی و بنویس
در امید که سرایت می کند چون سرایت زهر اگر چه ضعیف باشد تا تراوت
او ضعیف نازد و خورترین کارها را در باب پیش از آنکه بزرگترین کارها
ترا در باید ای صاحب کلید دل در راه حق راه سلوک در و در وقت تعظیم
اقامت غای که تو از نوری و گفت ای آنکه کم کرده نزدیکترین خزان را
چیزه را طلب نمای مبداء کل را در غایت نزدیکی اگر چه او در غایت
از روی غلبه و شرف بجهت سستی ادای تخلف خدای تعالی تکلف نمود
و لیکن عقوبت بر بنده از بس فضایل کس چنانی کشیدنی خود را
کن و دو اگر دنی را ترک کن آنچه غایت است از اسباب غفلت تا بی غایت
قوم را ایستاده بر سرستی بطریق مستقیم و منطقت در پنج اشعار کشید

پد اره

کلمات



که کجاست عاشق طالب و این مشاغل پرده می خواب است و قوم برکت
در بازیگانه عشق و محبت در جنت و جوی طلب اند گفت خاری جو است
را بخور راه دهه اگر برستی خواب قادی گفت جاهل شمشیر دار را
بگذر که پیش تو آید و زنی را که سیل و لطایف او باشد و خود را از
بر می آرد که خلاف و امانی کند بر لب پند آتش که روشنش کم و روشن
می شاید که از وزیدن بادی برف کرد و بد آنکه بنده شکم و فرج در دار
به لغتی گرفت که شکر از در عقب ایشان عمل خیری را که ایشان رسد
دی بر دایشان زاهدترین روز خفا که بر بلند از عذاب گفت عقل خود را
بفر نوربان نور راه نمیرد و گفت ظاهر نمید و صورت خود است که در
خود نیست نفس آینه خداست که آینه های جسمی آن مشابیه نازند چون
ترکت برشته ایام از هم گسست و احد بوجیه پوست و گفت توجه فکر را
بسوی آثار معروف دار و خدا را آیات حسیه ستوده بشواید چنانچه
شناخت محراب الارباب راه نیست و مسلط بر آن نمیشود و گفت ای
مدین فاضله ذکر کنید پروردگار خود را آوازهای بلند از روی تمیز
تعظیم که چه چیز تر احسن داده و طراوت بخشیده ای مدینه نبویه سراسر
در آرزو که خدا با زارها و خانها و کوچها و راهها و سطوی خود را وقت
رسیدن روشن ترین میزان سبت رس شما بر هم است و بیکر کشید
کمتر غلبی که لشکر شیاطین را بر زمینیت بعد و پرستندگان طاعت را
مهور و مغلوب گرداند و نفوس سیه را در لرزه آمد و اشباح محمیه را

عاشق که کجا اندیشم ابله است



بجیش در آرد و دست چو وقت و سپن در کتا بسا لطور و گفت که
 اهل بطلان نسبو و فطرت بشوا ایمان کویا می شتمم حوا و شایان
 را بکامیت ازلی دور کند و گفت هرگاه صاحب دست بالا راضی شود
 چنین را بفرز زبا بخاری اس و گفت امر خدای تعالی در راه استیر
 و گفت هرگاه توفیق در هوش کرد گشتی هو را ا بعد هو ا کتاب
 چکو زبانه شهود که می پند آزار اقلان و بخوانند غفلان کوشش کرد

نشدر و در کار را بجزئی بهتران

بسرور می ساخت او را

جزی چو رضا

تمام شد بوقول الله تعالی این نشود که سمیت تاریخ الکما در ابان شهر

الحوام سنه سابع و سیمین بعد الالف من

الوجه النبویه بر پیغمبر خیر جماع

محبتی غفر الله ذنوبه

۴۲

کتاب
 محمد

در کتابخانه
موزه و اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

